# مثنوی تحفة العراقین

اثر طبع حکیم اجلّ خاقانی شروانی

باهتمام و تصحیح و حواشی و تعلیقات

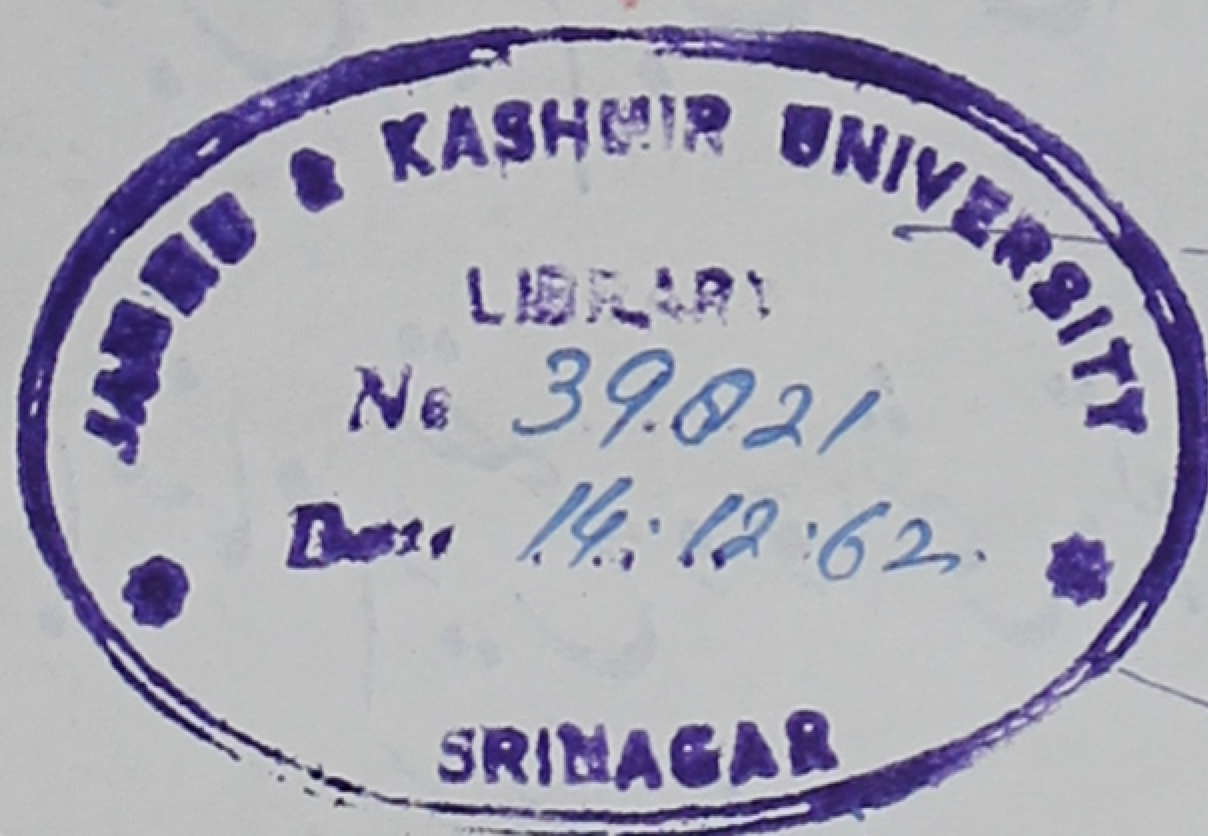
دکتر یحیی قریب

اسفندماه ۱۳۳۳

تهران

چاپ نخست

چاپخانهٔ سپهر


JAMMU & KASHMIR UNIVERSITY
LIBRARY
No 39.021
Date 14.12.62
SRINAGAR

## مقدمهٔ مصحح

خاقانی افضل‌الدین بدیل بن علی نجار شروانی از جملهٔ شعرا و سخندانان بزرگ و دانشمند متبحّر و متتبّع کشور باعظمت ایران و بسبب بسط معلومات و وسعت اطلاعات درعلوم وفنون مختلفه از آیات واخبار و روایات وادب و حکمت و فلسفه و غیرها در میان سخن‌سرایان ایران و فارسی زبانان ممتاز است و کمتر شاعر و سخنوری مانند این استاد عالیمقدار دارای آنهمه معلومات واطلاعات است.

بدینجهت بسیار سزاوار وشایسته بود که درحلّ مشکلات و کشف حقایق ودقایق اشعار و آثار وی توّجه و دقّت بیشتری مبذول گردد از جمله آثار وی مثنوی تحفة العراقین است که درشرح مسافرت خود بعراق عجم وعراق عرب و مکه معظّمه زادها الله شرفا و بزرگان و دانشمندانی را که ملاقات نموده سروده، این مثنوی دارای اشعار پیچیده ودشوار و تعبیرات واصطلاحات مغلق ومعضل است که درك آنها احتیاج بشرح وبسط وتفسیر وتبیین دارد وبدون آن کشف وفهم معانی ومقاصد شاعر بغایت دشوار است.

خوشبختانه این جانب برای تدوین پایان نامهٔ (دورهٔ دکتری) خود از استاد معظّم آقای فروزانفر مدظله العالی در انتخاب موضوع رسالهٔ مذکور مشورت بعمل آوردم و راهنمائی ایشان را درخواست نمودم معزیٌ الیه مثنوی تحفة العراقین را تعیین فرمودند که مساعی لازم را در انتخاب نسخهٔ خطی قابل اعتماد ومقابلهٔ آن بانسخ دیگر و تفسیر وشرح

لغات و ابیات مشکله وسایر نکات دقتهای لازم بکار برده شود لهذا این
جانب با قلت بضاعت ادبی وعلمی برحسب دستور وصوابدید ایشان بدین
کاردشوار اقدام نمودم ودرتدوین وتصحیح این کتاب ازحیث مقابله ونوشتن
نسخه بدلها و شرح وتوضیح لغات و آیات واخبار و اشعار مغلق وپیچیده و
تعبیرات مختلف وغیرها جدّوجهد بسیار مبذول و مرعی داشتم تا بتوفیق
خداوند متعال وراهنمائیهای گرانبهای استاد معظّم آقای فروزانفر بتألیف
این کتاب موفق وکامیاب گردیدم، امیدوارم این خدمت ناقابل در نظر اهل
علم وادب مقبول وپسندیده افتد وبعین رضا در آن نظر نمایند.

درخاتمه نیز ازمساعدتها و راهنمائیهای گرانبهائیکه پدربزرگوارم
آقای عبدالعظیم قریب استاد دانشگاه فرموده‌اند مراتب سپاسگزاری
خود را به پیشگاه معظّم‌له تقدیم میدارم.

**تهران فروردین ماه ۱۳۳۳ - دکتر یحیی قریب**

## فهرست مطالب مقدمه



## فهرست مآخذ ومنابعی که در تنظیم وتدوین این کتاب مورد استفادهٔ این جانب قرار گرفته است

(۱) ابن خلکان طبع تهران جلد (۲)

(۲) اقرب الموارد طبع بیروت جلد جلد (۱ و۲و۳)

(۳) الاعلام خیر الدین زرکلی طبع مصر

(٤) بحار الانوار طبع تهران جلد (۱۹)

(٥) برهان قاطع طبع تهران جلد (۱و۲)

(٦) بوستان سعدی طبع تهران بتصحیح استاد محترم آقای عبدالعظیم قریب

(۷) تاریخ سلاجقه (مختصر) عمادالدین کاتب اصفهانی طبع مصر

(۸) تاریخ عمومی قسمت دوم تألیف جناب آقای عباس اقبال آشتیانی استاد دانشگاه

(۹) تاریخ گزیده طبع لندن
(۱۰) تذکرهٔ آتشکدهٔ آذر
طبع بمبئی
(۱۱) تذکرهٔ دولتشاه سمرقندی
طبع بمبئی
(۱۲) تذکرهٔ مرآة الخیال طبع بمبئی
(۱۳) تلخیص مجمع الاداب فی معجم
الالقاب تألیف ابن الفوطی طبع هند
و نسخهٔ عکسی متعلق بجناب آقای
عباس اقبال آشتیانی استاد دانشگاه
(۱٤) جهانگشای جوینی طبع
لیدن جلد(۲)
(۱۵) حبیب السیر طبع تهران
(۱٦) دیوان خاقانی طبع تهران
(۱۷) راحة الصدور راوندی طبع لیدن
(۱۸) ریاض العارفین طبع تهران
(۱۹) سخن و سخنوران قسمت
نخستین از جلد(۲) تألیف استاد
محترم آقای فروزانفر
(۲۰) شذرات الذّهب طبع مصر
(۲۱) شمس اللغات طبع تهران
(۲۲) صحیح بخاری طبع بمبئی
(۲۳) صراح اللّغه طبع تهران
(۲٤) طبقات الحفاظ سیوطی طبع
حیدر آباد دکن
(۲۵) طبقات الشافعیه طبع مصر
جلد ٤
(۲٦) طرائق الحقایق طبع تهران
(۲۷) عقد العلی للموقف الاعلی
طبع تهران
(۲۸) غیاث اللغات طبع بمبئی
(۲۹) فرهنك جهانگیری طبع بمبئی
(۳۰) فرهنك رشیدی طبع کلکته
(۳۱) فوات الوفیات طبع مصر
(۳۲) قاموس طبع هند
(۳۳) کامل ابن الاثیر طبع مصر
جلد (۱۱)
(۳٤) گلستان سعدی بتصحیح استاد
محترم آقای عبدالعظیم قریب
طبع تهران
(۳۵) لباب الالباب عوفی طبع
لیدن جلد(۲)
(۳٦) مثنوی مولوی طبع علاء الدوله

(۳۷) مجالس المؤمنين طبع تهران

(۳۸) مجمع البحرين طبع تبريز

(۳۹) مجمع الفصحاء جلد ۱ طبع تهران

(٤٠) مراصد اطلاع طبع تهران

(٤١) مسالك وممالك ابن خرداد به طبع ليدن

(٤٢) معجم البلدان ياقوت حموى طبع مصر جلد (٥)

(٤٣) مفتاح التواريخ طبع هند

(٤٤) منتهى الارب طبع تهران جلد (۱ و ۳)

(٤٥) نفحات الانس جامى طبع بمبئى

(٤٦) نهاية ابن الاثير طبع تهران

# مقدمه در شرح حال و زندگانی حکیم خاقانی

بنابر آنچه از بعض اشعار **خاقانی** مستفاد میشود باید نام وی بدیل باشد مانند این اشعار، از دیوان(۱):

بدل من آمدم اندر جهان سنائی را
بدین دلیل پدر نام من بدیل نهاد

از تحفة العراقین:

ورجز در تست سجده جایم پس من نه بدیل بو العلایم(۲)

و جامی در کتاب نفحات الانس(۳) نیز نام وی‌را بدیل دانسته ولی بیشتر ارباب تذکره نام ویرا ابراهیم (٤) و کنیهٔ اورا ابو بدیل نوشته‌اند(٥) وظاهراً استناد آنان باین بیت خاقانی است که گوید:

بخوان معنی آرائی براهیمی پدید آمد
ز پشت آزر صنعت علی نجار شروانی (٦)

ولی از این شعر کاملاو بطور صریح استنباط نمیشود که نام وی ابراهیم باشد

---

(۱) دیوان طبع تهران (ص ٦۰۲ س ۱۱) (۲) (ص ۱۷۰ س ۱۳ از همین کتاب) (۳) رجوع شود به نفحات الانس طبع بمبئی (ص ٥۳٦) (٤) رجوع شود بمجمع الفصحا طبع تهران جلد اول ص ۲۰۰ و ریاض العارفین طبع تهران (ص ۳۱۷) و مجالس المؤمنین طبع تهران (ص ٥۰۹) و طرائق الحقایق طبع تهران (ص ۲۸۰) و تذکرهٔ مرآت الخیال طبع بمبئی ص ۲۹) و آتشکدهٔ آذر طبع هند (ص ۳٥) و مفتاح التواریخ طبع هند (ص ٤۹) بنقل از تذکرهٔ هفت اقلیم (٥) مجمع الفصحا طبع تهران (ص ۲۰۰) و طرائق الحقایق طبع تهران (ص ۲۸۰) ریاض العارفین طبع تهران ( ص ۳۱۷ ) (٦) دیوان طبع تهران (ص ٤۲٥ س ۱۱)

لقب خاقانی **افضل الدین** است (۱) چنانکه امام مجدالدین خلیل که یکی از بزرگان و معاصر خاقانی بوده نیز باین قسمت اشاره کرده :

افضل الدین امام خاقانی　　تاجدار ممالك سخن است (۲)

ودر مثنوی تحفة العراقین نیز بلقب خویش اشاره میکند آنجا که گوید:

آزادانرا نه بینی افضل　　از آزادی دوحرف اول (۳)

**خاقانی** در آغاز حال **حقایقی** تخلّص میکرده ولی بعداز آنکه بدربار خاقان اکبر منوچهر شروانشاه راه یافت ملقب بخاقانی شد (٤) ولقب دیگر وی نیز **حسان العجم** بوده (٥) وچنانکه از مثنوی تحفة العراقین برمیآید این لقب را عم وی باو داده آنجا که ازعم خود تعریف ویادمیکند گوید:

چون دید که درسخن تمامم　　حسّان عجم نهاد نامم (٦)

ودرمقدمهٔ نثر نیز بلقب وتخلّصهای خویش اشاره کرده چنانکه گوید :

---

(۱) مجالس المؤمنين طبع تهران (ص٥٠٩) رياض العارفين طبع تهران (ص ۳۱۷) مجمع الفصحاء جلداول (ص ۲۰۰) نفحات الانس طبع بمبئی (ص٥٣٦) طرائق الحقايق طبع تهران (ص ۲۸۰) تذكرهٔ مرآت الخيال طبع بمبئی (ص ۲۹). (۲) آتشكدهٔ آذر طبع هند (ص۳٥) (۲) ديوان خاقانی طبع تهران (ص١٠٥) (۳) (ص ٥٦ س۲) .(٤) رياض العارفين طبع تهران (ص۳۱۷) مجمع-الفصحاء جلداول (ص۲۰۰) طرائق الحقايق طبع تهران (ص ۲۸۰) تذكرهٔ دولتشاه سمرقندی طبع بمبئی (ص ۳۹) تذكرهٔ مرآت الخيال طبع بمبئی (ص۲۹) (٥) مجالس المؤمنين طبع تهران (ص ٥٠٩ ) لباب الالباب عوفی جلد ۲ طبع ليدن (ص ۲۲۱) وعوفی مؤلف اين كتاب مينويسد اين لقب را پدرش بوی داده است ولی مطابق توضيحی كه در بالاداده شد صحيح بنظر نميرسد و صاحب كتاب مفتاح التواريخ نيز بنقل از تذكرهٔ هفت اقليم مرتكب همين اشتباه شده است (٦) رجوع شود بهمين كتاب (ص ۲۲۱ س ٦)

مگر ناظم این تحفه حسّان العجم الخاقانی الحقایقی وقتی خدمت این سلطان دریافت (۱)

نام پدر خاقانی علی بوده وشغل درودگری داشته اشعار ذیل باین معنی دلالت دارد:

از بِرّ خلایقم سبکبار بر مائدهٔ علیّ نجار

اوضامن من بنان وجامه من مادحش از بنان وخامه

تا آنجاکه گوید:

اوهست علی بنام واحسان من قنبر او بطوع وفرمان (۲)

وزسوی پدر درو گرم دان استاد سخن تراش دوران (۳)

دراین شعر نیز اشاره بشغل پدر خویش میکند:

وز دگرسو چون خلیل‌الله درو گر زاده‌ام

بود خواهر گیر مریم مادر ترسای من (٤)

جدّوی جولاه بوده ومادرش بشغل طبّاخی اشتغال داشته ودر آغاز حال نسطوری که یکی ازفرق عیسوی مذهبان و مسیحیان است بوده و بطوریکه خاقانی خود درمثنوی تحفة‌العراقین اشاره میکند ازاسراء روم بوده وبعداً مسلمان شده ونسبت بفرزند خویش کمال ملاطفت ومهربانیرا مبذول میداشته چنانکه گوید:

جولاهه نژادم از سوی جد درصنعت من کمال ابجد (٥)

---

(۱) رجوع شود بدیباچهٔ همین کتاب (ص٥ س٨) (۲) رجوع شود بهمین کتاب (ص٢١٣ - ٢١٤) (۳) (ص ٢٠٦ س٩) (٤) دیوان طبع تهران (ص٢٠٣) (٥) (ص٢٠٤ س١٢ همین کتاب)

هستم ز پی غذای جانور — طباخ نسب زسوی مادر(۱)

کارم ز مزاج بد نرستی — گرنه برکات مادرستی (۲)

نسطوری و موبدی نژادش — اسلامی و ایزدی نهادش

پس کرده گزین بعقل والهام — بر کیش کشیش دین اسلام

بگریخته از عتاب نسطور — آویخته در کتاب مسطور

از روم ضلالت آوریده — نخّاس هدیش پرورویده

مولد خاقانی شهر شروان بوده چنانکه درتحفةالعراقین فرماید:

گفتم متعلّمی سخندان — میلادمن از بلادشروان(۳)

در دیوان نیز باین قسمت اشاره کرده گوید:

عیب شروان مکن که خاقانی
هست از آن شهر کابتداش شر است (٤)

پردهٔ فقرم مشیمه دست نطقم قابله
خاك شروان مولدودارالادب منشای من (٥)

عم خاقانی کافی الدین عمر بن عثمان طبیب وفیلسوف بوده چنانکه گوید:

وز سوی عمم طبیب گوهر — بقراط سخن بهفت کشور(٦)

---

(۱) (ص۲۰۷ س۷)(۲) (ص۲۱٤ س۱٤-۲۱۵ س۶،۹،۱۰،۱۲). (۳)رجوع شود بهمین کتاب (ص٤۳ س۲) وشروان بفتح شین شهری است از نواحی باب-الابواب که بفارسی آنرا (دربند) گویند و بعضی گفته‌اند که شروان ولایتی است که قصبهٔ آن شماخی است نزدیك بحر خزر . رجوع شود بمعجم-البلدان جلد۵ طبع مصر (ص ۲۵۸) ومراصدالاطلاع طبع تهران ( ص ۲۳۹) ومسالك وممالك ابن خرداد به طبع لیدن (ص۱۲۲ و۱۲٤) (٤) دیوان طبع-تهران (ص ۷۱) (٥) دیوان طبع تهران(ص ۳۳۰)ودر بعض از نسخ بجای نطقم لطفم دارد(٦) رجوع شود بصفحهٔ ۲۰۹ س۲ وص ۲۱۷ س٦ ازهمین کتاب

برهانی وهندسی مقالش افلاطن و ارسطو عیالش

**خاقانی** ازکودکی تحت سرپرستی وتربیت عم خود قرار گرفت و وی مانند پدری مهربان بتعلیم وتربیت خاقانی همّت گماشت وعلوم ادب و فلسفه وحکمت وطب را بوی آموخت چنانکه دراشعار ذیل ازالطاف پدرانه ومراحم ونیکوئیهائیکه ازعم خود دیده یاد کرده ازوی سپاسگزاری میکند وخود را رهین منّت واحسان وی میداند:

بگریخته‌ام ز دیو خذلان در سایهٔ عمّر بن عثمان (۱)
هم صدرم وهم امام وهم عم صدر اجل و امام اکرم
برهانی و هندسی مقالش افلاطن و ارسطو عیالش
زین عم بمن آن شرف رسیده کز قرص خور آب وخاك دیده

تا آنجا که گوید:

مسکین پدرم ز جور ایام افکند مرا چو زال را سام
او سیمرغی نمود در حال در زیر پرم گرفت چون زال
آورد بکوه قاف دانش پرورد مرا باشیانش
بامن به یتیم داری آن مرد آن کرد که عم بمصطفی کرد
عم داروی زندگیم داده پستان رضام در نهاده
خود بوده برفق دایهٔ من پرورده مرا بزیر دامن

ونیز ازشعر ذیل برمیآید که مدت هفت سال در کنف حمایت و پرورش عم خویش بوده:

---

(۱) رجوع شود بهمین کتاب (ص ۲۱۷ و ۲۱۸ و ۲۱۹)

حافظ بده از پی کمالم — از آتش و آب هفت سالم (۱)

**خاقانی** چون بمرحلهٔ بیست و پنج سالگی رسید عم وی از این عالم فانی بعالم باقی رخت بربست و درحقیقت خاقانی بامرك وی یتیم گردید در اشعار ذیل باین واقعه اشاره کرده:

چون پای دلم بگنج در کوفت — سالم در بیست و پنج در کوفت(۲)

چون دید کز اهل نطق بیشم — از شادی آن بمرد پیشم

زین کلبه بکلبهٔ بقا رفت — زان عالم بود باز جا رفت

یك عطسه بداد و روی بنهفت — صد یرحمك اللهش ملك گفت

آنجاش نکاح بسته حورا — چل سال عزب نشسته اینجا

و نیز در قصیده ایکه درجواب رشیدالدین وطواط گفته بانهایت تأسف ودلتنگی ازمرك عم خود یادمیکند و دراین اشعار نیز به بیست و پنج سالگی خود اشاره کرده چنانکه گوید:

بسال عمرم از و بیست و پنج بخریدم
شش دگر راشش روز کون بود بها (۳)

حیات بخشا در خامی سخن منگر
که سوخته شدم از مرك قدوة الحکما

شکسته دل تر از آن ساغر بلورینم
که در میانهٔ خارا کنی ز دست رها

---

(۱) رجوع شود بهمین کتاب (ص۲۱۹س۵). (۲) رجوع شود بهمین کتاب (ص۲۲۱س۷تا۱۱) (۳) رجوع شود بدیوان طبع تهران (ص۳۲)

تا آنجا که گوید:

فروغ فکر و صفای ضمیرم از عم بود
چو عم بمرد بمرد آنهمه فروغ و صفا

ایضاً در مرثیهٔ عم خود فرماید:

رفت آنکه فیلسوف جهان بود و برجهان
درهای آسمان معانی گشوده بود (۱)
شد نفس مطمئنهٔ او باز جای خویش
کاواز ارجعی هم از آنجا شنیده بود
خاقانیا بماتم عم خون گری نه اشك
کاین عم بجای تو پدریها نموده بود

**خاقانی** بتوسط **ابو العلای گنجوی** (۲) که استاد وی در شعر و ادب بوده بدربار خاقان اکبر ابو الهیجا منوچهر بن فریدون شروانشاه (بین سالهای ۵۴۰ - ۵۵۰) راه یافت (۳) و در نزد این پادشاه قربت و مکانت جست و درجه و مقام وی از استاد در گذشت باین جهت میان شاگرد و استاد نقار و کدورت واقع شد و بهجو یکدیگر پرداختند (٤).

**خاقانی** بعد از مدتی بعزم سفر خراسان از شروان بری آمد چنانکه در یکی از قصائد خود (۵) باین قسمت اشاره کرده گوید:

---

(۱) دیوان طبع تهران (ص ٦٢٧ و ٦٢٨) (۲) ریاض العارفین طبع تهران (ص ۳۱۷) سخن و سخنوران قسمت نخستین از جلد دوم تألیف استاد محترم آقای فروزانفر (ص ۳۲۳) (۳) سخن و سخنوران قسمت نخستین از جلد دوم (ص ۳۲۳) (٤) مجمع الفصحاء جلد اول (ص ۲۰۰) (۵) دیوان طبع تهران (ص ٥٦٨)

من بری عزم خراسان داشتم  زانکه جان بود آرزومندش مرا

ولی در آنجا بیمارشد وازطرف دیگر دراین موقع خراسان براثر خروج وفتنهٔ غز درسنهٔ ۵۴۸(۱) وحبس سلطان سنجر گرفتارهرج ومرج وآشوب شده بود باین جهت خاقانی ازاین مسافرت صرف نظر کرده بشروان بازگشت (۲)و در این موقع شروانشاه به بستن پل باقلانی (سنهٔ ۵۵۰)(۳) اشتغال داشت خاقانی شرح این اقدام را دریکی ازقصائد خود (٤) که مطلع آن چنین است بنظم آورده:

از سر زلف تو بوئی سر بمهر آمد بما

جان باستقبال شد کای مهد جانها تاکجا

و محتمل است که درهمین سفرری بهمدان نیز آمده باشد چنانکه شرح مسافرت خودرا بقهستان دراوائل تحفة العراقین (ص۳۰) بیان میکند وبطوریکه خودمیگوید بخدمت خواجهٔ بزرگ که ظاهراً باید جلال الدین بن-قوام ابوالقاسم درگزینی وزیر سلطان محمد بن محمود بن محمد سلجوقی باشد(۵)

---

(۱) راحة الصدور طبع لیدن(ص۱۷۷) و نیز رجوع شود بتاریخ سلاجقهٔ عماد الدین کاتب اصفهانی طبع مصر (ص۲۵۷) وتاریخ کامل ابن الاثیر طبع مصر جلد ۱۱ (ص۶۶) (۲) مسافرت خاقانی باید بین ۵۴۹ و ۵۵۰ واقعشده باشد رجوع شود بسخن و سخنوران جلد دوم (ص ۳۲۶ ) (۳) - سخن و سخنوران قسمت نخستین ازجلد دوم (ص۳۲۶) (٤) دیوان طبع تهران (ص۲۵) (۵) دراین مورد بطورقطع و یقین نمیتوان اظهار نظر نمود زیرا خاقانی بنام ویالقب وی اشاره‌ای نکرده وفقط اورا بعنوان «خواجهٔ بزرگ وصدر کیهان» نامیده ولی آنچه میتوان حدس زد ممکن است مقصود همین وزیر مذکور باشد

رسیده ، مؤلف تاریخ حبیب السیر در بارهٔ این وزیر چنین مینویسد : «از جملهٔ وزرا جلال الدین ابوالقاسم الدرگزینی در زمان سلطان محمد بر مسند وزارت تکیه زده بود و جلال الدین بعلو همت و سمّو مرتبت و لطف گفتار و حسن کردار و صورت خوب و سیرت مرغوب اتصاف داشت و همواره بوفور انعام و احسان تخم مهر و محبّت در زمین دل سادات و علما و فضلا میکاشت»(۱)

خاقانی نیز همین صفات را برای خواجهٔ بزرگ بیان میکند (ص ۴۰):

آن نقطهٔ کل که شد مسلّم | چون نقطه بر از سه بعد عالم(۲)

برده بخلاف رسم و عاده | سجّاده و رای این سه جاده

تا آنجا که گوید:

جعفر کرم و نظام بخشش | بل هر دو رکابدار رخشش

سادات رکاب او گرفته | چترش دو جهان فرو گرفته

و در جای دیگر (ص ۴۱) گوید:

ای فرّ تو بر جهان فرتوت | چون قرصهٔ خور در آخر حوت

---

(۱) برای اطلاع بیشتر از شرح احوال وی رجوع شود براحة الصدور طبع لیدن (ص ۲۵۸) و تاریخ سلاجقهٔ عماد الدین کاتب طبع مصر (ص ۲۱۱)

(۲) در نسخهٔ اساس و کلیهٔ نسخیکه مورد استفادهٔ ما بود عنوان اشعار فوق (ص ۴۰) بدینطریق ضبط شده :

«در مدح خواجه جمال الدین محمد موصلی» وفقط در نسخهٔ عکسی کتابخانهٔ ملی و یکی از نسخه های کتابخانهٔ مدرسهٔ سپهسالار عنوان آن بدینطریق است : «در مدح خواجهٔ بزرک» وظاهراً باید اشتباه با جلال الدین مذکور شده باشد زیرا مدح جمال الدین محمد موصلی و رسیدن بخدمت او در این سفر بی مناسبت است. و شاید هم اصولا رسیدن بخواجهٔ بزرگ و گرفتن انگشتری ازو که از آن خاصیتهائی پدید میآمد تخیل شاعرانه باشد

معروف بعدل وفضل جاوید    چون فصل ربیع وقرص خورشید

**خاقانی** پس ازمدتی بعزم زیارت مکه و گزاردن حج ازشروانشاه اجازت سفر گرفت وبعراق عجم آمد ودرین سفر درهمدان بخدمت سلطان محمدبن محمودبن محمدبن ملکشاه سلجوقی رسید چنانکه در مثنوی تحفة العراقین(۱) باین قسمت اشاره کرده گوید :

طوبی لك اگر کنی تجشّم    زی روضهٔ کشور چهارم

مه قعده فلك جنیبه سازی    دو اسبه سوی عراق تازی

تا آنجا که گوید:

آئی بـه پناهگاه عالم    لشکرگه پادشاه اعظم

پیشانی ملك یافت مقصود    از داغ محمدبن محمود

واز آنجا بعراق عرب و بغداد و کوفه و مکه و مدینه رفت وازمدینه بشام وموصل آمدودر آنجا بخدمت **جمال الدین محمد موصلی** رسیدوهمچنین درین سفر که درسال (۵۵۱) اتفاق افتاد(۲) چنانکه درقصیده ایکه درصفت اصفهان گفته باین قسمت اشاره کرده:

در سنه ثانون الف بحضرت موصل

راندم ثانون الف سزای صفاهان(۳)

( ثن ۱ مطابق است با ۵۵۱ ) بوسیلهٔ جمال الدین موصلی شرف

---

(۱) رجوع شود بهمین کتاب (ص۸٤و۸۵) خاقانی شرح این مسافرت رادر این مثنوی بتفصیل بیان نموده. (۲) رجوع شود بسخن و سخنوران قسمت نخستین ازجلد دوم(ص۳۲۷) . (۳) دیوان طبع تهران (ص۳٦۰)

دستبوسی خلیفه المقتفی بالله را یافت چنانکه در مثنوی تحفة العراقین (ص۱۷۵) گوید :

زی دارخلافه تافتی روی　　ازخاك چو نافه یافتی بوی

بر دست خلیفه بوسه دادی　　بر چشمهٔ دجله پی نهادی

و از اشعار ذیل (دیوان طبع تهران ص۶۳۸) چنین برمیآید که خلیفه ویرا تکلیف شغل دبیری کرده ولی خاقانی نپذیرفته:

خلیفه گوید خاقانیا دبیری کن　　که پایگاه ترا برفلك گذارم سر

دبیرم آری سحر آفرین گه انشا　　ولیك زحمت این شغل را ندارم سر

.... الخ

**خاقانی** بسال ۵۵۲(۱) ازاین سفر بوطن خود بازگشت. بقول بعضی خاقانی بعد ازین سفر میخواست ازخدمت دولت کناره گیری کرده بحلقهٔ اهل سلوك داخل گردد ولی شروانشاه اورا ازاین کار بازمیداشت باین جهت بـه بیلقان گـریخت ولی عمّال شروانشاه اورا گرفته بامـروی در قلعهٔ شابران (۲) محبوس ساختند و حبس وی مدت هفت ماه بطول انجامید (۳)

---

(۱) سخن وسخنوران جلد دوم (ص۳۲۸) (۲) شابران ازاعمال اران و بعضی گفته اند ازاعمال دربند بوده، رجوع شود بمراصد الاطلاع طبع تهران (ص۲۳۲) ومعجم البلدان طبع مصر جلد ۵ (ص۲۰۵) ومسالك وممالك ابن خرداد به طبع لیدن (ص۱۲۳ و ۲۵۹) مؤلف مجمع الفصحا (شادروان) ضبط کرده. بعض ازدانشمندان دراینکه حبس خاقانی بامر منوچهر یا پسرش اخستان بوده تردید کرده اند رجوع شود به سخن وسخنوران جلد دوم (ص۳۲۹) . (۳) ـ تذکرهٔ دولتشاه چاپ بمبئی (ص ۴۰) تذکرهٔ مرآت الخیال طبع بمبئی (ص۲۹)

تاعاقبت بشفاعت عزالدوله(۱) از زندان رهائی یافت . ولی بعض از تذکره نویسان (۲) نوشته اند که حبس خاقانی و قصد کناره گیری وی قبل از سفر حج بوده

**خاقانی** قصائدی درواقعهٔ حبس خود گفته ازجمله قصیدهٔ ذیل که مطلع آن این است:

فلك كج روتراست از خطّ ترسا ... مرا دارد مسلسل راهب آسا

بعضی را عقیده بر آن است که خاقانی میخواست بازهم حج دیگری بگزارد اما شروانشاه اجازه نمیداد و باینجهت فرار کرد ولی بدست مأمورین شروانشاه گرفتار شد وبحبس افتاد (۳).

وبرخی دیگر نوشته اند که بوی تکلیف شغل شد ولی او نپذیرفت و فرار کرد وپس ازحبس باینکار تن درداد (٤).

خاقانی بسال ٥٦٩ درزمان پادشاهی اخستان بشفاعت عصمت الدین دخت فریدون (٥) باردیگر اجازهٔ سفر گرفت و بحج رفت وچون از این

---

(۱) خاقانی درقصیده ای که مطلع آن این است :

روزم فروشد از غم هم غمخوری ندارم ... رازم بر آمد از دل هم دلبری ندارم

از عزالدوله درخواست کرده که از وی شفاعت کند. (دیوان طبع تهران- ص ۲۷۲)

(۲) تذکرهٔ دولتشاه طبع بمبئی (ص ٤۰) وتذکرهٔ مرآت الخیال طبع بمبئی (ص ۲۹).

(۳) رجوع شود بسخن وسخنوران قسمت نخستین ازجلد دوم (ص ۳۲۹) .

٤) رجوع شود بسخن و سخنوران قسمت نخستین ازجلد دوم (ص۳۲۹) .

(٥) ـ خاقانی درین باره قصیده ای گفته که مطلع آن این است :

حضرت سترمعلی دیده ام ... ذات سیمرغ آشکارا دیده ام

( دیوان طبع تهران ص ۲۸۹)

سفر بازگشت فرزندش رشیدالدین در سن بیست سالگی بسال (۵۷۱) درگذشت وخاقانی درمرگ فرزندخود مراثی سوزناك بسرود وچندی ازین واقعه نگذشته بود که مادروخواهرخردسال رشیدالدین نیزسر در نقاب خاك کشیدندو ویرا بیشترماتمزده وعزادارساختندو بقول بعضی ازین پس خاقانی ترك علائق کرده گوشهٔ عزلت بر گزید (۱) ولی برخی دیگر(۲) مینویسند که خاقانی بعداز آنکه ازقلعهٔشابران که در آن محبوس بود آزادشد دیگر بملازمت مشغول نشدودرطلب دامن گیروی شدومطلقا از خدمت ملوك وسلاطین دوری نمودو بحج رفت.

**وفات او** - بعضی وفات ویرادر سنهٔ ۵۸۲ (۳) دانستهاند وبعضی در۵۳۲(٤) ولی بقول اصح وفات وی درسال ۵۹۵ (۵) درتبریزاتفاق افتاده ودرمحلهٔ سرخاب مدفون شده است(٦) . تولد خاقانی ظاهراً درسال ۵۲۰ واقعشده(۷)

---

(۱) ریاض العارفین طبع تهران(ص۳۱۷)(۲) تذکرهٔدولتشاه طبع بمبئی(ص٤۰) وتذکرهٔ مرآت الخیال طبع بمبئی(ص۳۰)

(۳) - مجالس المؤمنین طبع تهران(ص۵۱۱)مجمع الفصحاءطبع تهران جلداول (ص ۲۰۰)تذکرهٔ دولتشاه طبع بمبئی (ص ٤۱) تاریخ گزیده طبع لندن (ص۸۱۸) کهازروی نسخهٔقدیمی عکسبرداری شده(٤) رجوع شود بمرآت - الخیال طبع بمبئی (ص ۳۰) ومؤلف نقل از مجمل فصیحی میکند (۵) سخن وسخنوران قسمت نخستین ازجلد دوم ص ۳٤۹) . ونیز رجوع شود بهطرائق - الحقایق طبع تهران(ص۲۸۰)ومرآت الخیال طبع بمبئی(ص۳۰)ومفتاح التواریخ طبع هند(ص۵۰) ومؤلف بنقل ازمخبر الواصلین این بیترادر ماده تاریخ وی ضبط کرده : سال تاریخ نقل او رضوان گفت طوطی جنت حق خوان طوطی جنت حق مطابق است باسنهٔ ۵۹۵ (٦) مجالس المؤمنین طبع تهران(ص۵۱۱) مجمع الفصحاء جلد اول (ص ۲۰۰) تذکرهٔدولتشاه طبع بمبئی ( ص ٤۱ )

(۷) سخن و سخنوران قسمت نخستین ازجلد دوم (ص ۳۳۷)

# سلاطین معاصر خاقانی

(۱) خاقان اکبر ابوالهیجا فخرالدین منوچهر بن فریدون شروانشاه که خاقانی در آغاز حال بتوسط استاد خود ابوالعلای گنجوی بدربار وی راه یافت (بین سنهٔ ۵۴۰-۵۵۰) و مورد عنایت و توجه و الطاف او قرار گرفت خاقانی در مدح منوچهر چندین قصیده برشتهٔ نظم کشیده است.

(۲) خاقان کبیر جلال الدین ابوالمظفر اخستان بن منوچهر- وی نیز مانند پدر نسبت بخاقانی کمال توجه و عنایت را داشته و در حق وی انعام فراوان کرده است. وی ظاهراً در سال ۵۶۳ فرمانروای شروان بوده و بین سالهای ۵۹۰ و ۵۹۷ در گذشته است (۱)

(۳) اتسز بن قطب الدین محمد خوارزمشاه (۵۲۱ - ۵۵۱) (در جهانگشای جوینی طبع لیدن (ص ۳) ۵۲۲ ضبط است). بعد از وفات قطب الدین محمد سلطان سنجر اتسز فرزند ویرا بحکومت خوارزم فرستاد ولی وی بعد از چندی علم طغیان برافراشت و بین او و سلطان سنجر چندین جنگ واقع شد (۲) و رشید الدین وطواط دبیر وی بوده.

خاقانی مدایحی در بارهٔ وی گفته که از جملهٔ آن قصیده ایست که مطلع آن اینست:

---

(۱) رجوع شود بسخن و سخنوران قسمت نخستین از جلد دوم (ص ۳۳۲)

(۲) برای اطلاع بیشتر رجوع شود بجزء چهارم از جلد دوم تاریخ حبیب السیر (ص ۲۰۵) و جهانگشای جوینی جلد دوم طبع لیدن (ص ۳) و تاریخ عمومی قسمت دوم طبع تهران تألیف استاد محترم آقای عباس اقبال (ص ۱۷۹) و راحة الصدور طبع لیدن (ص ۱۷۴)

هين كه بميدان حسن رخش در افكند يار

بيش بهاتر ز جان نعل بهائى بيار (۱)

(٤) نصرة الدين اسپهبد اعظم ابو المظفر كيالواشير (و بعضى ليالواشير نيز ضبط كرده‌اند) از فرمانروايان طبرستان بوده و درمازندران حكومت داشته‌و آغاز وانجام حكومت‌وى بتحقيق معلوم نيست خاقانى قصيده‌اى شيوادر مدح وى‌سروده‌و دو هزار دينار صله گرفته‌مطلع قصيده‌اين‌است:

رخسار صبح پرده بعمدا برافكند

راز دل زمانه بصحرا برافكند (۲)

وى‌ظاهر اًقبل ازسنهٔ ۵۵۹ درگذشته‌است (۳) وخاقانى‌مرثيه‌اى نيز دربارهٔ مرگ وى‌ساخته.

(٥) غياث‌الدين‌محمد بن‌محمود بن‌محمد بن ملكشاه سلجوقى (٥٤٨-٥٥٤) - بطوريكه‌مؤلف‌تاريخ‌حبيب‌السير مينويسد (٤) وى‌دراوائل محرم سنهٔ (٥٤٨) بنا براستدعاى امرا بهمدان آمد وتاج پادشاهى برسر نهاد. خاقانى در نخستين سفرحج ابتدا بخدمت‌اين پادشاه رسيد . در ديوان‌هم چندين‌قصيده درمدح وى گفته ازجمله‌قصيدهٔ ذيل كه‌مطلع آن‌اين است :

---

(۱) ديوان طبع تهران (ص ۱۹۵) (۲) ديوان طبع تهران (ص ۱٤۰) (۳) - سخن وسخنوران‌قسمت‌نخستين از جلد دوم (ص ۳٤۱)

(٤) تاريخ حبيب السير جزء چهارم از جلد دوم (ص ۱۹۰) ونيز براى اطلاع بيشتراز شرح احوال وى رجوع‌شود به راحة‌الصدور طبع ليدن (ص ۲۵۸) وتاريخ سلاجقهٔ عماد كاتب طبع‌مصر (ص ۲۱۰) (دراين كتاب‌اول پادشاهى او اواخرسنهٔ ٥٤٧ ضبط‌شده ) وتاريخ‌كامل ابن‌الاثير طبع‌مصر جلد ۱۱ (ص ٦۱ و ۹٤) ونيز رجوع شود بصفحهٔ ٤۰۷ كتاب‌حاضر

مرغ شد اندر هوا رقص کنان صبحدم
بلبله را مرغ واروقت سماعست هم(۱)

(۶) ـ سلطان ابوالمظفر رکن‌الدین ارسلان بن طغرل (۵۵۵ ـ ۵۷۱) چنانکه صاحب تاریخ حبیب‌السیر مینویسد(۲) وی پادشاهی صبور و با سخاوت بود ودر دوران سلطنت خود طریق عفو و اغماض پیش گرفت خاقانی درترکیب‌بندی که درمدح وی سروده جنگ وی با ملك ابخازرا بیان میکند اول آن ترکیب بند اینست:

الطرب ای خاصگان خاصه بهنگام صبح
کاینك بوی بهشت میدمد از کام صبح (۳)

(۷) ـ سیف‌الدین مظفر دارای دربند ـ خاقانی بعداز آنکه‌از نخستین سفرحج باز آمد بخدمت اورسید وازوی صلات وجوائز گرفت وقصیده‌ای درشکرگزاری ازانعام وی بگفت.

(۸) سیف‌الدین اتابك منصورحکمران شماخی ـ وی نیز یکی از ممدوحین خاقانیست ولی آغازوانجام پادشاهی وی معلوم نیست.

(۹) ـ مظفرالدین قزل ارسلان عثمان بن ایلدگز(۵۸۲ ـ ۵۸۷)وی ازاتابکان آذربایجان‌است‌وخاقانی درسنهٔ ۵۵۶ (۴)باو پیوست و قصائد غرا ومدایح بسزا دربارهٔ وی گفت وانعام وصلهٔ فراوان‌یافت

(۱۰) علاءالدین تکش بن ایل ارسلان(۵۶۸ ـ ۵۹۶) ـ یکی دیگر

---

(۱) دیوان‌طبع تهران(ص۲۶٤) .(۲) تاریخ حبیب‌السیرجزوچهارم‌ازجلددوم (ص ۱۹۱ )و نیز رجوع شود براحة‌الصدور طبع‌لیدن (ص۲۸۱) وتاریخ‌سلاجقهٔ عمادالدین کاتب اصفهانی طبع‌مصر(ص۲۷۲) (۳) دیوان‌طبع‌تهران (ص۵۵۷) (٤) سخن‌وسخنوران‌قسمت نخستین‌ازجلد۲ (ص ۳٤٤)

ازسلاطین معاصر خاقانی است مؤلف تاریخ حبیب السیر مینویسد (۱) که این پادشاه درتوسعه‌و بسط ممالك موروثی کوشش فراوان نمود و بلاد عراق وخراسانرا بتصرف آورد و نیز سلطان طغرل را در ری مغلوب کرد ومقام و درجهٔ وی ازمرتبهٔ پدر درگذشت این پادشاه دررعایت جانب دانشمندان وفضلا میکوشید وصله وانعام فراوان بآنان می بخشید.

## شعرای معاصر خاقانی

(۱) ابوالعلای گنجوی که خاقانی شاگرد و داماد وی بوده (۲) و چنانکه گذشت بوسیلهٔ او بدربار خاقان راه پیدا کرد و تقرّب جست ولی عاقبت بین استاد وشاگرد بهم خوردو تیغ زبان کشیده بهجو یکدیگر پرداختند (۳).

(۲) رشیدالدین و طواط - که در ابتدا قواعد دوستی بین آنان مستحکم بود ودرمدح یکدیگر اشعاری میگفتند چنانکه رشید درمدح خاقانی قصیده‌ای مشتمل برسی ویك بیت پرداخت وبرای وی فرستاد که مطلع آن اینست:

ای سپهرقدر را خورشید و ماه      وی سریرفضل را دستورو شاه (٤)

وخاقانی نیزدرجواب وی قصیده‌ای گفت باین مطلع:

---

(۱)رجوع شود بتاریخ حبیب السیرطبع تهران جزء چهارم ازجلد دوم (ص۲۰۸) وتاریخ جهانگشای جوینی طبع لیدن (ص۳۰) وتاریخ عمومی قسمت‌دوم طبع تهران تألیف‌استاد محترم آقای عباس اقبال (ص ۱۸۰). (۲) تذکرهٔ دولتشاه طبع بمبئی (ص٣٦). (۳) رجوع شود بهمین کتاب (ص۲۳۵) در هجو ابوالعلای گنجوی (٤) دیوان طبع تهران (ص۳۰).

مگر بساحت گیتی نماند بوی وفا

که هیچ انس نیامد ز هیچ انس مرا(۱)

ولی دیری نپائید که این دوستی ومحبت مبدل بنقار و کدورت شد وبهجو یکدیگر پرداختند (۲)

(۳) نظامی گنجوی- بین نظامی وخاقانی نیز دوستی و الفت برقرار بود چنانکه وی درمرثیهٔ خاقانی گفته است :

همی گفتم که خاقانی دریغا گوی من گردد

دریغا من شدم آخر دریغا گوی خاقانی

(٤) مجیرالدین بیلقانی - شاگرد خاقانی بوده و ابتدا ویرا مدح میگفته ولی آخر نسبت باستاد خود ناسپاسی کرده و بهجووی پرداخته . گویند وقتی باصفهان آمد واهل اصفهان چنانکه باید مقدم ویرا گرامی نداشتند باین جهت رنجیده درهجومردم اصفهان رباعی ذیل راگفت :

گفتم زصفاهان مدد جان خیزد — لعلی است مروّت که از آن کان خیزد

کی دانستم کاهل صفاهان کورند — بااین همه سرمه کز صفاهان خیزد

شرف الدین شفروه وجمال الدین محمدبن عبدالرزّاق اصفهانی نیز

(۱) دیوان طبع تهران (ص ۳۰)وچنانکه از بیت ذیل که جزء قصیدهٔ فوقست بر میآید :

بسال عمرم ازو بیست وپنج بخریدم — شش دگر راشش روز کون بود بها

خاقانی درموقعیکه این قصیده رادرجواب رشید گفته بیست وپنج سال داشته واز اینجا معلوم میشود که وی در بیست وپنج سالگی اشتهار ومعروفیت داشته است . (۲) برای اطلاع از اشعاریکه خاقانی درهجورشید گفته رجوع شود بدیوان طبع تهران ( ص ٦٥٠ - ٦٥٨ - ٦٧٣ - ١٨٦)

بهجو مجیر و خاقانی هر دو پرداختند و خاقانی چون این واقعه بشنید قصیده‌ای در وصف صفاهان ساخت و بتعریف آنجا پرداخت و درضمن ازاینکه ویرا هجا گفته بودند گله کرد (۱) چنانکه گوید:

اهل صفاهان مرا بدی زچه گویند

من چه خطا کرده‌ام بجای صفاهان (۲)

ومطلع قصیده اینست:

نکهت حور است یا صفای صفاهان

جبهت جوز است یا لقای صفاهان (۳)

(۵) جمال‌الدین محمد بن عبدالرزاق اصفهانی - چنانکه گذشت بین این استاد و خاقانی نیز معارضه و مشاعره بوده است

(٦) اثیرالدین اخسیکتی - وی معارض خاقانی بوده ولی ظاهراً خاقانی درصدد جواب وی بر نیامده دولتشاه سمرقندی در کتاب تذکرة الشعراء مینویسد (٤):

اثیراخسیکتی این قصیدهٔ خاقانی را که مطلع آن اینست:

قحط وفاست در بنهٔ آخرالزمان      هان ای حکیم پردهٔ عزلت بسازهان

جواب گفته، چنانکه گوید:

ای عقل خنجر تو ناورد گاه جان      بیرون جهان سمند مراد از پل جهان

---

(۱) رجوع شود بمجمع الفصحاء جلد اول (ص ۵۱۱) (۲) دیوان طبع تهران (ص ۳٦۰) (۳) دیوان طبع تهران (ص ۳۵۸). (٤) رجوع شود بتذکرهٔ دولتشاه سمرقندی طبع بمبئی (ص ۵۷)

(۷) فلکی شروانی - بعضی ویرا استاد خاقانی نوشته‌اند (۱) و برخی دیگر هردورا شاگرد ابوالعلای گنجوی میدانند (۲) خاقانی درمرثیهٔ وی قطعهٔ ذیل راگفته‌است :

عطسهٔ سحرحلال من فلکی بود — بود بده فن زرازنه فلك آگاه
زود فروشد که عطسه دیر نماند — آه که کم عمر بود عطسهٔ من آه
جانش یکی عطسه دادو جسم بپرداخت — هم ملك الموت گفت یرحمك الله (۳)

## معلومات خاقانی

خاقانی ازغالب علوم وفنون ادب زمان خود از قبیل نجوم ،هیأت طب ، فلسفه ، حکمت ، ریاضی، موسیقی، شطرنج ، نرد ، و غیره اطلاع کامل داشته ودراشعارخود اصطلاحات این علوم‌را بکار برده و ما برای اثبات مدعای خود بطریق اختصار بذکر بعض از آنهاکه در مثنوی تحفةالعراقین اشاره شده میپردازیم :

درنجوم وهیأت:

جیبش بره قوافل غیب — بیّاع ورصدشده‌زهی جیب (٤)
زوبین دارت سماك‌رامح — سیّاف کمینه سعدذابح (٥)
میل تو بروزنم چرا نیست — درروزنم آخر اژدها نیست(٦)
خاکش بکمینه فتح بابی — دریا رانده بهر سرابی (۷)

---

(۱) رجوع شود بمجمع الفصحاءطبع تهران جلد اول ( ص ۳۸۱ ) و نفحات - الانس طبع‌هند (ص ٦٤٦) (۲) مجمع الفصحاء جلد اول (ص ۳۸۱) (۳)دیوان طبع تهران(ص ٦۷۳) ٤ رجوع شود بکتاب حاضر (ص ۱۹۳) (٥) ص ۱۹۰ (٦) ص ۱۹۰ (۷) ص ۱۱۳.

قرص خوروراًس گشته همبر ترس زرو اژدها بدو بر (۱)
بودم چو یکی دقیقهٔ خرد عم زی درجات رفعتم برد
پس زان درجات برج پرداخت زان برج بیوت اختران ساخت
اول ز یکی بشصتم آورد پس شصت مرا بسی بدل کرد
آنگاه ز سی دوازده ساخت زانجمله سرای هفت شه ساخت (۲)

در طب:

**فالج** دارد سر بنانش **ضفدع** دارد بن زبانش (۳)
گوئی که ز بس گشایش بند قرص گل اوست قرص **ریوند** (٤)
یکموی تو داشت عیسی فرد زان **عودصلیب** اختران کرد (٥)
کزسهم تو دیده بود حیران پیران فلك **بام‌صبیان**
تا درد سرم چو بیند از دور بنشاند از آن گلاب و کافور (٦)
اخلاق وحدیث خوشگوارش بودند **فواکه** و **جوارش**

در فلسفه وحکمت وریاضی:

ای عکس تو هشت باغ فطرت وی رشح توچارجوی فکرت (۷)
طبعم بسه علم ساخته راست آن سه که زوهم وعقل وحس خاست (۸)
از شیوهٔ دین حدیث رانی پس **جوهر** جان قدیم خوانی (۹)
ضربی ز علوم حق دهاشان چون **جذر اصم** عقیده‌هاشان (۱۰)

---

۱ـص ۱۹۰ ۲ـ(ص ۲۱۸) ۳ـ (ص ۱۵۷) ٤ـ (ص ۱۱۷) ٥ـ(ص ۱۵۹ س ۷ و ۸)
٦ـ (ص ٥٦ س ۷ و ۸) ۷ ـ(ص ٤۱) ۸ ـ (ص ۲۲۰) ۹ ـ(ص ٦٤) ۱۰ ـ (ص ۹٤)

درموسیقی:

زین روی درای گاه و بیگاه — مه بر کوهان زند همه راه (۱)

فریاد درای خوش صفیر است — تاج سر تخت اردشیر است

شارك ز تو مطرب چمن گشت — هندوی چهارپاره زن گشت (۲)

درشطرنج ونرد:

تو قائم رقعهٔ زمینی — او قائم معنی آفرینی (۳)

بختش همه قائم سخن خواند — بر نطع پرستش تو بنشاند

هرچند که برعری نشسته است — از رقعهٔ خاك دل گسسته است

با مدح تو بیدقی فروکرد — فرزین بندی عجب نکو کرد

شش پنج زنان داو برده — اما همه نقش یك شمرده (٤)

اول که بمنصب سخن تاخت — منصوبهٔ نو بنام توساخت (٥)

**خاقانی** گاهی دراشعار خویش نام بعض از بازیهای معمول زمان خود را ذکرمیکند مانند این اشعار:

چون طفل دگر برون نتازم — سرماماك آرزو نبازم (٦)

بسیار در هوس گزیدم — با نفس جنابها کشیدم

بود از قبل گرو بدعوی — از من دین و ز نفس دنیی

تعلیم بداد نفس غدّار — پس گفت جناب یاد میدار

وین جرم زمین ثابت ارکان — چون خایه میان طشت گردان (۷)

**خاقانی** چنانکه ازاشعار وی برمیآید بیشتر ازمعلومات خودرا از

---

۱ - (ص ۱۱۸ س ۳ و ٦) ۲ - (ص ۲۸). ۳ - (ص ۱۳۷ س ۸، ۹، ۱۰، ۱۱) ٤ - (ص ۳۸) ٥ - (ص ۱۳۷) ٦ - (ص ۱٦۳ س ٤، ٥، ٦، ۷) ۷ - (ص ۱۰۷)

عموی خویش کافی الدین عمر بن عثمان که طبیب و دانشمند بوده فرا گرفته اشعار ذیل از مثنوی تحفة العراقین برین مدّعی دلالت دارد :

چون دیده مرا زبان گشاده — لوح خردم بدست داده(۱)
چون زابجد عقل در گذشته — الحمد حقایقم نوشته
عشرم همه روزه بر گرفته — پس سورهٔ سرّ ز سر گرفته
خود کرده مثالهٔ صوابم — خود بوده خلیفهٔ کتابم

تا آنجا که گوید

داده بکفم کتاب اصلاح (۲) — آموخته سقط زند (۳) ارواح
فرموده مطالعات و تکرار — درمجمل(٤)رمز وعین(٥)اسرار
من شاهد خاص او در آن جد — او ابن درید و من مبرد
کرده لغوی مرانه لغوی — پس گفته رشدت لست تغوی
طبعم بسه علم ساخته راست — آن سه که ز وهم وعقل وحس خاست
برمن گرهٔ کمان گشاده — سرّ رصد جهان گشاده
حل کرده مرا به نیم برهان — آن چارده حرف سرّ قرآن الخ

## اخلاق و عقائد خاقانی

**خاقانی** شاعری آزادمنش و دارای عزت نفس و استغناء طبع و علوّ همت بوده و این قسمت درغالب اشعار خاقانی نمایان است.

مانند این اشعار:

---

(۱) ص ۲۱۹ و ۲۲۰ از همین کتاب (۲) مقصود اصلاح المنطق ابن سکیت است
(۳) سقط الزند دیوان ابو العلاء معری است (٤) عبارت از مجمل اللغة ابن فارس است (٥) عین منظور عین اللغة خلیل بن احمد نحوی است .

تاج خرسندیم استغنا داد　　باچنین مملکه طغیان چکنم (۱)
نعمتی بهتر از آزادی نیست　　بر چنین مائده کفران چکنم
همتم برسر کیهان خورد آب　　ننگ خشک و تر کیهان چکنم

**خاقانی** عقیده دارد که انسان نباید برای تحصیل نان زبان بتملق و ستایش دو نان و فرومایگان گشاید و به پستی و مذلت و خواری و خفّت تن در دهد و آبروی خود را ببرد چنانکه دراشعار ذیل باین قسمت اشاره میکند:

خاقانیا ز نان طلبی آب رخ مریز
کان حرص کاب رخ برد آهنگ جان کند (۲)
آدم زحرص گندم نان ناشده چه دید
با آدمی مطالبهٔ نان همان کند

**ایضا**

بهر دو نان ستایش دونان کنم مباد
کاب گهر بسنگ خماهن در آورم (۳)

در تحفة العراقین فرماید:

بر درگه هر خسیس مالی　　چون کوس منال بی منالی (٤)
هر کودر سفلگان مقر داشت　　از آتش دوزخ آبخور داشت
هر کوسوی جام ناکسان تافت　　خالی شد و جام کم زکم یافت
نان ریزهٔ سفرهٔ خسان چند　　کف کفچهٔ دیگ ناکسان چند

---

(۱) رجوع شود بدیوان طبع تهران (ص ۲۵۷)(۲) دیوان طبع تهران (ص ۶۱۳)
(۳) دیوان طبع تهران (ص ۲٤۷) (٤) رجوع شود بهمین کتاب (ص ۷۱ و ۷۲)

این نااهلان نه مرد کارند　　سگسار وسزای سنگسارند
درراه خدای شو تن آسان　　از خدمت ناخدای ترسان

**خاقانی** دراشعار ذیل میگوید شخص باید اززرپرستی وحرص و آز دوری واحتراز نماید و گرد طمع نگردد:

زر هست بت دو روی طرار　　یکبار برین دوروی پشت آر(۱)
بشکن بت ارت هوای دین است　　کان بت که شکسته اند این است
خاقانیرا بچشم هستی　　دیدار زر است بت پرستی
او راست طریق بت شکستن　　از آزر آز پی گسستن

ودرجای دیگر گوید:

زر محنت آز بر سر آرد　　آز زرت آذری بر آرد(۲)
تا ز آهن حرص جوشن تست　　زر مقناطیس آهن تست
چون جوشن آهنین گسستی　　از مقناطیس باز رستی

دردیوان فرماید:

پیش من جز اختر و بت نیست آزو آرزو
من خلیل آسانه مردبت نه مرد اخترم(۳)

فکر گوشه نشینی وانزوا وعزلت طلبی وقناعت و کناره گیری ازمردم جهان نیز دردماغ خاقانی قوّت داشته وهمیشه مترصد بوده تااین فکر را بمرحلهٔ عمل گذارد وچنانکه درشرح احوال وی مذکورشد وقتی بهمین

---

(۱) رجوع شود بهمین کتاب(ص۱۸) (۲) (ص۱۷ازهمین کتاب) (۳)دیوان طبع تهران(ص۲۵۳)

جهت میخواست از خدمت خاقان کناره گیرد ولی موفق نشد، در غـالب اشعار خاقانی این عقیده وفکر کاملا نمایان و آشکار است، مانند این اشعار:

از همه عالم کران خواهم گزید　　عشق دلجوئی بجان خواهم گزید(۱)

تا آنجا که گوید:

گوشه‌ای از خلق و کنجی از جهان　　بر همه گنج روان خواهم گزید

ایضاً

ضمان دار سلامت شد دل من　　که دار الملك عزلت ساخت مسکن ۲

بوحدت رستم از غرقاب وحشت　　برستم رسته گشت از چاه بیژن

نترسم زانده گیتی مسلم　　چو گشتم زانده عزلت ممکن

ایضاً

عزلت ترا بکنگرهٔ کبریا برد　　آن سقفگاه را بجنان نردبان مخواه ۳

تا آنجا که گوید:

وحدت گزین و همدمی از دوستان مجوی

تنها نشین و محرمی از دودمـان مخواه

چون دیده‌ای که یوسف از اخوان چه رنج دید

هم نـاتوان بزی و زاخـوان تـوان مخواه

در تحفة العراقین نیز نظیر شعر فوق را فرماید:

یوسف چه کشید از اخوهٔ خویش　　من زین اخوان کشیده‌ام بیش(٤)

---

(۱) دیوان طبع تهران (ص ۱۷۰ و ۱۷۱) (۲) دیوان طبع تهران (ص ۳۲۳)
(۳) دیوان طبع تهران (ص ۳۸۵) (٤) رجوع شود بهمین کتاب (ص ۲۱۲)

دردیوان گوید :

نهم چار بالش در ایوان عزلت  زنم چند نوبت چو میر مطاعی (۱)
چو یوسف بر آیم بتخت قناعت  در آویزم از چهره زرین قناعی

از بعض اشعار خاقانی چنین برمیآید که وی طبیعة چندان مایل بمدیحه‌سرائی وثناخوانی نبوده واگر گاهی ازروی احتیاج و ضرورت و ناچاری همانطور که درشعر ذیل گوید :

گه بودمی ازنیاز نانی  برخوان خسان مدیح خوانی

بمدح وستایش پرداخته ولی عاقبت ازاینکار نادم شده وملك قناعت و خرسندیرا بر گزیده چنانکه در ضمن اشعاریکه استغاثت و استعانت بدرگاه حضرت رسول (ص) نموده گوید :

طبعم بسخن دروغ زن بود  چون برگ سداب زیبق آلود (۲)
گشتم بثبات راست گفتار  چون آینه ومحك بمعیار
مدح دگران ز من نه بینی  آئینه دروغ زن نه بینی
گر چرخ بذکر چند ناخوش  آگند دهان من بآتش
هم خود دهنم ز آتش ناب  شسته است بهفت خاك وهفت آب

ایضا

مهر تو براه طاعتم برد  دربارگه قناعتم برد (۳)
آزادی باغ نزهتم کرد  خرسندی داغ جبهتم کرد

(۱) دیوان طبع تهران (ص ٤٥٣) (۲) (ص ۱٦۹ ازهمین کتاب) (۳) (ص ۱٦٤ و ۱٦٥ ازهمین کتاب)

خرسندی هست ملك پیوند — خرسندی چیست نفس خرسند
چندی بفسوس دیو مردم — شد، بیست و دو سال عمر من کم
پس چون بدر تو باز خوردم — پیش تو قضای عمر کردم

واین نکته ناگفته نماند که **خاقانی** چنانکه گفته شد با آنکه علم فلسفه راتحصیل کرده ولی معتقد بوده که فلسفه بعقیدهٔ مذهبی خلل میرساند ومیگوید با بودن قرآن وحدیث فلسفه ارزشی ندارد ویونان یونی نیرزد وانسان باید وجود خود رابحکمت دین بیاراید و آراسته ومتحلّی سازد اشعارذیل باین معنی دلالت دارد :

چند از دم فلسفی شنودن — نه فلسفه بل سفه نمودن (۱)
پا از سر این حدیث در نه — فلسی ز هزار فلسفی به
با نص حدیث و نظم قرآن — یونی نرزد حدیث یونان
هان سنگ تو درس شرع واکن — دلرا ز فلاخن فلاطن
در حکمت دین در آر جانرا — حکمت حکمه است تو سنانرا

تا آنجاکه گوید :

دل در سخن محمدی بند — ای پور علی ز بوعلی چند (۲)
چون دیدهٔ راه بین نداری — قائد قرشی به از بخاری (۳)

ودردیوان نیز فرماید:

---

۱ -(ص ٦٢-٦٣ از کتاب حاضر). (۲) پورعلی منظور خاقانی و بوعلی مقصود ابوعلی سینا است (۳) قائد قرشی مراد حضرت محمد (صلعم) و بخاری مقصود ازابوعلی سینا است .

هدایت زاهل‌دین آموز وقول فلسفی مشنو

که‌طوطی کان‌زهند آید نجوید کس بخزرانش (۱)

فرایض ورزوسنت‌جوی‌واصل آموز ومذهب‌خوان

مجسطی‌چیست واشکالش قلیدس کیست و اقرانش

**خاقانی** چنانکه از بعض اشعاروقصائدوی برمیآید بآئین تصوف وعرفان نیزمتصف وشاعری صوفی‌منش بوده ولی‌مانند سعدی عقیده‌دارد که صوفیگری بلباس وصورت ظاهر نیست بلکه‌صوفی حقیقی کسی‌است که باطن‌خود راصفابخشد وازهوی وهوس‌وحرص‌و آزوسایرصفات‌نکوهیده پاك‌سازدو بمعنی گرایدو بصورت‌ظاهرنپردازد ومیگوید آن کسانیکه دلق هزارمیخ‌سازندولی گرفتارچارمیخ‌حرص‌و آزوهوای‌نفسانی‌هستندصوفی نیستندو برعکس آنانکه‌لباس‌فاخروزیبا برتن‌میکنندو باطن‌ودرون‌خودرا ازآلودگیها وزشتیها وحرص‌و آزپاك ومصفّی میسازند بحقیقت صوفی‌اند اینك‌آن اشعار:

| | |
|---|---|
| معنی طلب از لباس بگذر | دیبا پوشی ز کعبه خوشتر |
| کان پیران کاسمان سروشند | خرقه ز درون نفس پوشند |
| هرچندبنفشه صوفی آساست | آن‌معنی‌صوفیانه گل راست |
| گردون کبود جامه را بین | ضحاك مزاج و اژدها کین |
| خورشید نسیج پوش بنگر | جمشید سخا وعدل پرور |

تاآنجاکه گوید:

---

(۱) دیوان‌طبع تهران (ص ۲۱۹)

افـکـندهٔ چـار میخ آزی — پس دلق هـزار میخ سازی
یك میخ هوی ز سینه بر کن — پس لاف هـزار میخ میـزن
صوفی طلبی برون ز رنگ است — رنگ از خم این جهان تنگ است
جامی ز خمی گرفتـه در دست — کین رنگ صفاست گیر م ار هست
این رنگ ز فقر بی‌نشان است — بی رنگی رنگ صوفیان است
رنگی که صفای صوفیان راست — ازخمکده های آن جهان خاست
فقـرت نـدهند تـا بیـك دم — نـدهی سه طلاق هـر دو عالم
صوفی که صفاست گوهرش را — چه کفش چه تاج زرسرش را (۱)

## سبك خاقانی

زبان فارسی که بعد از غلبهٔ اعراب بر ایـران رو بانحطاط و تنزّل میگذارد وسالها زبان عربی جانشین آن میگردد ومردم ایران فقط در محاورات خود زبان فارسی را بکارمیبرند وبدین جهت دستخوش بسیاری ازتغییرات وتحریفات واقع میگردددرزمان صفاریان وسامانیان که استقلال سیاسی ایران آغازمیگردد زبان فارسی نیز زندگانی ازسر میگیرد ودر آغاز حال با نهایت سادگی وروانی خالی ازتصنّع وتکلّف روبترقی میگذارد و درزمان غزنویان واوائل عهد سلجوقیان بنهایت ترقی واوج کمال میرسد ولی متأسفانه دراواخر عهد سلاجقه و خوارزمشاهیه ومغول زیبـائی و ظرافت ولطافت خود را ازدست میدهد نویسندگان وسخن‌سرایـان در استعمال غرائب لغات عربی وفارسی وتصنّعات وتکلّفات وتشبیهات واستعارات

(۱)- (ص ۱۹۹-۲۰۰-۲۰۱ از کتاب حاضر)

وکنایات بریکدیگر سبقت میجویند وتمام معلومات خود را ازحکمت و
نجوم وهیأت واصطلاحات علوم مختلفه درنثرونظم خویش بکارمیبرند و
دراستعمال عبارات واشعارو امثال زبان عرب در زبـان فارسی راه افراط
می‌پیمایند واشعار که بایدمنبع احساسات لطیف وتخیّلات ومضامین عالی باشد
که دلها را بوجد وطرب آرد وجانها راطراوت وصفائی بخشد معمائی شده
که برای حل هریك ازابیات آن باید شرحها بنویسند و صفحاتی را وقف
توضیح وتبیین آن کنند وشاید عاقبت بحلّ بعض ازآنها موفق وکامیـاب
نگردند، همچنین نثرفارسی معانیش اندك والفاظ وعباراتش بسیار، نثریکه
مملوّ ازلغات مشکله وعبارات مغلقه وتصنّعات وتکلّفات ناپسند واستعارات
بارد وتشبیهات خنك وکنایات مضحك باشد بچه کار آید وبرای مطالعه
کنندگان چه لذّت وکیفیتی حاصل کند (این نکته ناگفته نماند که دراین
دوره عده‌ای‌هم بوده‌اند که بساده گوئی پرداخته‌اند) زندگانی استاداجلّ
**خاقانی** نیز درهمین دورهٔ مشکل نویسی و دشوار گوئی‌است این‌استاد
بزرگوار بیشتر ازدانشهاومعلومات‌عصرخویش راآموخته واکثر ازمعارف و
علوم‌متداول‌زمان‌وعصرخویش رابدست آورده ودارای‌طبعی‌روان وقادرو
توانا است.

کسانیکه توجه مختصری بدیوان اشعاروی معطوف دارند مدّعای ما را
تصدیق‌خواهندنمود. **خاقانی** قصائدی‌دارد که بسبب کثرت وافزونی‌اشعار
دارای چندین تجدید مطلع است وبراهل ادب‌پوشیده نیست که سرودن
اشعارمردف بردیفهای دشوار که شاعررا محدود میسازد بغایت مشکل و

سخت است خاقانی دراین گونه اشعارقدرت وتوانائی فوق العاده‌از خود نشان میدهد ومابجهت نمونه بعض‌از آنها رادراینجا شاهد میآوریم :

صبح خیزان کاستین بر آسمان افشانده‌اند
پای کوبان دست همّت برجهان افشانده‌اند

چون بـکار آب دیدند آب کار عـاشقان
آب می بر آتش دل هرزمـان افشانده‌اند

پیش‌از آن کز پر فشاندن مرغ صبح آید برقص
بر سماع بلبـلان عشق جـان افشانده‌اند

در شکر ریـز طرب برعـدّه داران رزان
از پی کاوین بهای کاویـان افشانده‌اند (۱)

ایضا

می و مشك است که با صبح بر آمیخته‌اند
یا بهم زلف و لب یـــــار در آمیخته‌اند

صبح چون‌خنده گه‌دوست‌شدست آتش سرد
آتش سرد بعنـــــبر مگر آمیخته‌اند

یا نه بی‌سنگ و صدف غالیه سایان فلك
صبح را غالیهٔ تازه تـــــر آمیخته‌اند

دوش خوش ساخت فلك غالیه دان از مه‌نو
بهر آن غالیه کانـدر سحر آمیخته اند

(۱) دیوان‌طبع تهران (ص۱۱۳)

می عیدی نگر و جام صبوحی که مگر
شفق آورده و باصبح بر آمیخته‌اند (۱) الخ

ایضا

در کام صبح از ناف شب مشك است عمدا ریخته
گردون هزاران نرگسه از سقف مینا ریخته
صبح است گلگون تاخته شمشیر بیرون آخته
بر شب شبیخون ساخته خونش بعمدا ریخته
کیمخت سبز آسمان دارد ادیم بیکران
خون شب است این بی گمان بر طاق خضرا ریخته
صبح آمده زرین سلب نوروز نوراهان طلب
زهره شکاف افتاده شب و ززهره صفرا ریخته (۲) الخ

ایضا

صبح خیزان بین قیامت در جهان انگیخته
نعره‌هاشان نفخ صور از هر دهان انگیخته
صبح پیش از وقتشان عید از درون برساخته
مرغ پیش از وجدشان شور از نهان انگیخته
روز پا اندر رکاب ایشان باستقبال عید
دستها را از رکاب می عنان انگیخته

(۱) دیوان طبع تهران (ص ۱۳۱) (۲) دیوان طبع تهران (ص ۳۸۷)

برجهان این نقره گیران عید کرده پیش از آنك

صبح عیدی نقره خنگی زیر ران انگیخته(۱) الخ

ولی باید بانهایت تأسف اقرار واعتراف کرد که این استاد بزرگوار که درعصر مشکل گوئی ودشوار نویسی میزیسته مانند سایر شعرا و سخن سرایان معاصر خود تمام معلومات واطلاعات خود را دراشعار خویش بکار برده و بهمین جهت فهم ودرك بیشتر از اشعارش بغایت دشوار و شاید بعض از آن لاینحلّ باشد ازاین روست که شرحها و تفسیرها بر اشعار این استاد عظیم الشان نگاشته اند.

مثنوی **تحفة العراقین** که موضوع تحقیقات ماست نیز بسیاری از اشعارش پیچیده ومغلق ومحتاج شرح وبسط وتفسیر است وشاید حل بعض از آنها بغایت مشکل ودشوار باشد **خاقانی** که از نوابغ ونوادر زمان است میخواهد آن همه دانشهای خود را از فلسفه و حکمت و نجوم و هیأت وقرآن وحدیث وامثال وتواریخ ورجال وسیر واصطلاحات ورسوم وآئین ملل مختلفه دراشعار خویش بکار برد وخوانندگان باید بر تمام آن علوم واصطلاحات و رسوم و آداب وغیره آگاه باشند تا بتوانند بفهم و درك آن مشکلات توفیق حاصل کنند و این کار اگر محال نباشد بغایت دشوار است.

واین نکته را نیز باید متذکر شد که دشواری شیوهٔ نثر **خاقانی** نیز ازمقدمه ایکه برین کتاب نگاشته است براهل ادب تاحدّی معلوم وروشن

---

(۱) دیوان طبع تهران (ص ۴۰۱)

خواهد شد

**خاقانی** شاعری است وصّاف ودر اشعارش اوصاف صبح وشب ومی وصبوحی کشان وماه وخورشید وستارگان وعید وبهار وخزان بسیار دیده میشود وبا استادی ومهارت خاص و توانائی وقدرت از عهدهٔ این قسمت بر آمده وبتوصیف پرداخته است مانند این اشعار که دروصف صبح ومی گفته است :

می و مشکست که با صبح بر آمیخته‌اند
یا بهم زلف و لب یار در آمیخته‌اند
صبح چون خنده گه دوست شداست آتش سرد
آتش سرد بعنبر مگر آمیخته‌اند
یا نه بی سنك و صدف غالیه سایان فلك
صبح را غالیهٔ تازه تر آمیخته‌اند
دوش خوش ساخت فلك غالیه دان ازمه نو
بهر آن غالیه کاندر سحر آمیخته اند
می عیدی نگر و جام صبوحی که مگر
شفق آورده و با صبح بر آمیخته‌اند
ساقیان ترك فنك عارض و قند ز مژگان
کز رخ و زلف حبش باخزر آمیخته‌اند (۱)

(۱) دیوان طبع تهران (ص ۱۳۱)

«دلو»

دروصف شب وماه‌وستارگان گوید:

دوش بر گردون رنگی دگر آمیخته‌اند
شب وانجم چو دخان با شرر آمیخته‌اند

ماه نو ابروی زال زر وشب رنك خضاب
خوش خضاب ازپی ابروی زر آمیخته‌اند

نیشتر ماه نو و خون شفق و طشت فلك
طشت و خونرا بهم از نیشتر آمیخته‌اند

سی و شاق آمده و خانقهی بوده و باز
یاوگی گشته و تن با سفر آمیخته‌اند

چرخ‌را نشرهٔ نون والقلم است از مه نو
کانهمه سرخی در باختر آمیخته‌اند (۱)

ایضاً درتعریف صبح ومی وصبوحی:

رخسار صبح پرده بعمدا بر افکند
راز دل زمانه بصحرا بر افکند

مستان صبح چهره مطرّا بمی کنند
کاین پیر طیلسان مطرّا بر افکند

جنبید شیب مقرعهٔ صبحدم کنون
ترسم که نقره خنگ ببالا بر افکند

---

(۱) دیوان طبع تهران(ص۱۳۳)

در ده رکاب می که شعاعش عنان زنان

بر خنگ صبح برقع رعنا بر افکند

گردون یهودیانه بکتف کبود خویش

آن زرد پاره بین که چه پیدا بر افکند

هر صبحدم که بر چند آن مهره ها فلك

بر رقعه کعبتین همه یکتا برافکند (۱)

در توصیف عید و ماه نو گوید:

عید است و پیش از صبحدم مژده بخمّار آمده

بر چرخ دوش از جام جم یك نیمه دیدار آمده

عید آمد از خلد برین شد شحنهٔ روی زمین

هان ماه نو طغراش بین امروز در کار آمده

کرده در آن خرّم فضا صید گوزنان چندجا

شاخ گوزن اندر هوا اینك نگونسار آمده

پرچم ز شب پرداخته مه طاس پرچم ساخته

بیرق ز صبح افراخته روزش سپهدار آمده

بر چرخ بگشاده کمین داغش نهاده بر سرین

هان عین عید اینك ببین بر چرخ دوّار آمده (۲)

**خاقانی** در اشعار ذیل در مدح و ذم آفتاب چون بمدح میپردازد در تشریح و تبیین اوصاف حسنه و خصوصیات و صفات ستودهٔ آن کمال مهارت

---

(۱) دیوان طبع تهران (۱۴۰) (۲) دیوان طبع تهران (ص ۴۰۷)

و قدرت بیان را بکار میبرد و چون بذم میپردازد در بیان و ذکر صفات نکوهیده وناپسندیدهٔ آن زبردستی وتوانائی خود را نشان میدهدوهمین امر برقدرت بیان وی دلیلی معتبر وروشن و برای اثبات مدّعای ما کافی است:

درمدح آفتاب:

| | |
|---|---|
| ای مهر دهان روزه داران | جاندا روی علّت بهاران |
| ای کعبهٔ رهرو آسمانرا | ای زمزم آتشین جهانرا |
| هنگامهٔ شب روان دریده | پروانه بفرّت آرمیده |
| ازسهم تو در نقاب خضرا | مستوری صد هزار رعنا |
| شکل تو بعالم سپنجی | نارنج حدیقهٔ ترنجی |
| ازفیض تو دردو گاهواره | دوهندوی طفل شیرخواره |
| شش بانوی پیر کرده هرهفت | عالم زتو دیده هفت درهفت |
| زنگی طرب اهل عالم ازتست | جعدسر زنگیان خم ازتست |
| زنگی شبان ورومی روز | هردوزتو گشته اند فیروز |
| دارد زتو روی رومیان آب | گیرد زتو جعد زنگیان تاب |
| دیباچهٔ روم رازتو رنگ | آئینه زنگ رازتوزنگ |
| کودک وشی وتراست دربر | بر لوح ز برجد ابجدزر |
| وز رفتن توازاین ولایت | این هفت صحیفه پرده آیت |
| زرپاشی وناگشاده گنجی | تب داری وناکشیده رنجی |
| گه درخفقان چوشاخ عرعر | گه دریرقان چوچشم عبهر |
| گه کوثر عمر زای باشی | گه آتش جانگزای باشی |

چون شان عسل نمائی از بر | کوه از نظر توروغنین سر
از هر طرفی که اندر آئی | اندازهٔ آنطرف نمائی
باشی بدریچه ها رسن ساز | هرخار و خسی بتورسن باز
گه در بن نردبان کنی جای | گه بر سر کوزه دان نهی پای
گه راست گهی کج اندر آئی | گه تیز دوی ودر سر آئی
هم عارض لشکری میارا | هم شاهد مجلسی گیا را
رنگین تو کنی کمان شیطان | چون طاق مقرنس سلیمان
در قصر شهان بسی نپائی | زی بنگه لولیان گرائی
نو خط ز تو شد عذار عالم | واخر یرقانی از تو شدهم
روشن بتو چشم شاه و درویش | جود تو زفیض آسمان بیش (۱)

درمذمت ونکوهش آفتاب گوید :

ای رنگ آمیز این گهرها | وی از تو گزارش صورها
ای دایهٔ مهربان هر خس | معشوقهٔ رایگان هر کس
صاحب صدری ولیك خودرای | درصف نعال هرخست جای
آن نور که بیدریغ باری | از دیدهٔ من دریغ داری
این شیوه نه شرط دوستان است | این سنت قصد دشمنان است
شروان ز تو گرم وروشن اوقات | من در گو سرد سیر ظلمات
تو گرچه درفشها نمائی | روزی نکنی گره گشائی
بر روزن من نتابی از خشم | نه در دل من ز روزن چشم

---

۱- رجوع شود بهمین کتاب ص۱٤و۱٥ و ١٦

میل تو بروزنم چرا نیست | در روزنم آخر اژدها نیست
آنرا بنهی مراد در پیش | کو پیش خسان نهد سر خویش
هر ماه به پیك رایگانی | خلعه بدهی و واستانی
یا خلعه مده بزیر دستان | یا دادهٔ خویش بـا زمستان
جز دست سبکسران نگیری | خس پروری ار گران نگیری
آرایش تاج هر کس از تست | افزایش گنج هر خس از تست۱

## تألیفات خاقانی

(۱) **دیوان** که یك مرتبه درهندوستان بطبع رسیده و باردیگر در تهران به تصحیح مرحوم آقای علی عبدالرسولی چاپ و منتشر شده است.

(۲) مثنوی **تحفة العراقین** که ازقرار مسموع یکبار درهندوستان بچاپ رسیده است.

(۳) **ختم الغرائب**- دریکی از نسخه‌های خطی تحفة العراقین خاقانی متعلق بکتابخانهٔ مدرسهٔ سپهسالار (شمارهٔ ۲۷۲) بعد از ختم کتاب تحفه اشعاری بنام ختم الغرائب(۲) منسوب بخاقانی درج شده این نسخه مجموعاً ۳۳ صفحه و آخر آن ناقص است و باین عبارت شروع میشود :

**الحکیم خاقانی**

**وهی من مقالاته وهی المسمی بختم الغرائب**

ومابرای مزید فائده چند شعری ازاول آنرا دراینجا درج میکنیم:

---

۱- ص۱۸و۱۹و۱۶از کتاب حاضر (۲) شاید این شعر خاقانی :

اینك ختم الغرائب آخر دیدند | تا چه نثار انده‌ام برای صفاهان

اشاره بهمین کتاب باشد رجوع شود بدیوان طبع تهران (ص ۳۶۰)

بر کرّهٔ خـاك تنـگ میـدان — کم باش چو گوی اسیر چوگان

کاین چوگان‌وش سپهر بیباك(۱) — نـی گـوی کند ز کـرهٔ خـاك

بر کره سوار گوی بـا زد — او گـوی همی ز کـرّه سازد

وین طرفه که گوی دارد ایام — چـوگان متحرك است مـادام

بر گوی همیـ زند ولیکن — چوگانست روان و گوی ساکن

ودر مجموعهٔ خطی دیگر از کتابخانهٔ مدرسهٔ سپهسالار (شمارهٔ ۶۰۰) رساله‌ای (مشتمل بر ۶ نامه) از خاقانی بنام ختم الغرائب موجود است ودیباچهٔ تحفة العراقین نیز مقدمهٔ این کتاب قرار داده شده است.

**منشآت خاقانی** - در نسخهٔ عکسی تحفة العراقین کتابخانهٔ ملی که با دیوان خاقانی دریك مجلد است منشآت و نامه‌هائی از خاقانی موجود است مشتمل بر شش نامهٔ کامل وسه ناقص که خاقانی به بعض از امراء و بزرگان زمان خود نوشته وما اینك بدرج قسمتی از نامهٔ اول این نسخه که خاقانی با بواسحق ابراهیم باکوئی نوشته میپردازیم

سجادهٔ معلی منصب معالی و مجلس عالی خداوند صدر امام مطاع حبر قوام بحر قمقام مقتدی مطلق حـاق محق محقق ناسك سالك مهتدی صدیق متقبل ناصر الدین ومنصره ظهر الاسلام ومظهره حافظ اعلام الشریعه مالك رقاب الائمه متبوع الصدیقین ینبوع الیقین وارث مشعر الانبیاء مقتدی زمرة الاولیاء امام الزمان امین الفرقان فاروق الفرق عدة الحواری الحق سید انصار الله فی العالمین اسوة السواة(۲) الاعظم مفتی الخافقین علامة المشرقین

---

(۱) در نسخه: گردان (بیباك) (۲) سواد (ظ)

عنصر السعادتین مستحق الخلافتین اول المشایخ الطود الشامخ قطب الاوتاد ابد الاباد کعبه وار مقتدای ناسکان حقیقت و مقصد سالکان طریقت باد و ذات مقدسش بنسبت براهین(۱) براهیمی درست کردن در قلع اصنام شهوات و قمع اجرام شبهات سیار همم و ثابت قدم بندهٔ مخلص که از آشیان ارادت براهیمی یکیست اول کشتهٔ امتحان محبت و بآخر زنده کردهٔ امکان قربت و بلد در زمین مذلت بآسمان رسانیدهٔ آن حضرت است سجادهٔ معلی را که آسمان زمین او زیبد آسمان وار همه تن کمر شده بپر گار دهان و نقطهٔ دل چون پر گار بگاه نقطه نهادن زمین میبوسد ...الخ

## مثنوی تحفة العراقین

بعض از تذکره نویسان و ارباب تواریخ(۲) مینویسند که **خاقانی** این مثنوی را در ضمن مسافرتیکه بمکه کرده سروده و در بین راه گفته است ولی آنچه از بعض اشعار این کتاب برمیآید اینست کـه ظاهراً باید وی بعد از سفر مکه و در شروان بسرودن آن پرداخته باشد چنانکه در ضمن اشعاریکه در مدح جمال الدین محمد موصلی گفته چنین میگوید :

میسازم در مضیق شروان　　　از نشر ثناش نشرهٔ جان (۳)

و در جای دیگر از این کتاب گوید (٤) :

تنگ آمد بردلم شماخی(۵)　　　گلخن جائی بدین فراخی

---

(۱) در نسخه: براهیم، در نسخهٔ مدرسهٔ سپهسالار: براهین (۲) رجوع شود بمجمع الفصحا جلد۱ (ص ۲۰۰) و تذکرهٔ آتشکدهٔ آذر طبع هند (ص۳۵). (۳) ص۲٤۸. (٤) ص۲۱۳ . (۵) در معجم البلدان مینویسد: شماخی بفتح اول شهری است آباد و آن قصبه ایست از بلاد شروان در طرف اران که از اعمال باب الابواب بشمار است ، رجوع شود بمعجم البلدان طبع مصر جلد۵ (ص۲۹۱) و مراصد الاطلاع طبع تهران (ص۲٤۳).

زندان من است مسکن من      هر موی موکل تن من

ومانند این دوشعر که درضمن صفت حرم خلیفه المقتفی لامرالله گفته:

مرغیست ثنا سرای ایشان      درمانده بدامگاه شروان(۱)

روزیکه فلك دهد خلاصش      بغداد بود مقام خاصش

وهمچنین اشعار ذیل دراشتیاق کعبهٔ معظمه:

خاقانی ازین کثیف منزل      دارد بتو روی خیمهٔ دل(۲)

تا آنجا که گوید:

امسال عزیمت تو میداشت      لیك انده والدینش نگذاشت

چون بردل والدین گره دید      بار املش گشاده به دید

افکند رضای این و آنش      بر پای دو کندهٔ گرانش الخ

بازدرضمن صفت کعبهٔ معظمه گوید:

دیوان ثنات مینگارد      بردست صبا همیسپارد(۳)

آن تحفه صبا بتو رساند      تو بادی اگرچه او نماند

وصاحب تذکرهٔ مرآة الخیال(٤) نیز همین نظر ما را تأیید میکند و درین باره چنین مینویسد: «بعد ازچند گاه دردطلب دامن گیرحالش گردید و بی رخصت از شروان گریخته بشهر بیلقان که وطن اصلی او بود آمد و گماشتگان شروانشاه اورا گرفته بدرگاه فرستادند خاقان ویرا درقلعه‌ای هفت ماه بند فرمود ودر آنجا ازغایت ملال ودلتنگی تحفة العراقین بگفت»

---

(۱) ص۱۰۸. (۲) ص۱۳٤و۱۳٦. (۳) ص۱۳۸. (٤) تذکرهٔ مرآة الخیال طبع بمبئی (ص۲۹)

وشاید **خاقانی** ابتدا درموصل بفکرسرودن این‌مثنوی افتاده وهمانطور که ذکرشد بعداً در شروان آنـرا برشتهٔ نظم کشیده چنانکه در خاتمهٔ کتاب گوید :

دانی که بدان هدایت آباد (۱) توفیق مدیحم از چـه افتاد
از مجلسش آفتـاب یك روز دزدید جـواهر شب افروز
آورد بمـن که این جواهر بسپار بخازنـان خاطر الخ

بطوریکه **خاقانی** دردیباچهٔ این‌مثنوی میگوید (۲) مدتی قبل‌از آنکه این کتابرا تقدیم **جمال‌الدین محمد موصلی** کندآنـرا منتشر ساختـه و بعراق و خراسان فرستاده و دست بدست میگشته است چنانکه گوید :

«حالی این دوشیزگان رومی روی هندی نقابرا در چـادر سواد پیش از زفاف طواف داده آمـد برنگی که هیچ نقّاب نقـاب ایشان سست نتوانست کرد و هیچ دیو همتی تهمتی برایشان نتوانست بست» تاآنجا که گوید :

«همهٔچون غنچهٔ بکرسرو پای‌پوشیده دست بدست میرفتند» ودر جای دیگرازهمین دیباچه (۳) فرماید :

«درجمله مدتهااین بکرانرادربازارزمانه‌طواف میبود ، آری قاعده چنان است که چون بکریرا ازحجرهٔ پدر بحجلهٔ دامادبرند اول بر کوچه

۱ـ ظاهراً منظورازهدایت آباد همان موصل است‌رجوع شود به (ص۲۴۸).
۲ـ رجوع‌شود بدیباچه (ص۸) . (۳) (ص۸و۹) .

و بازار بگذرانند ، این بکران حامل صفت را یك چندی در بازار **عراق** و **خراسان** طواف میبود پس بحضرت **شام** زفاف افتاد »

و ازین عبارات دیباچه (۱) چنین برمیآید که **خاقانی** این کتابرا باخود بموصل برده وتقدیم **جمال الدین محمد موصلی** کرده :

«دانی انتقال خادم از تنگنای **شروان** چون بود روزی همان هاتف الهی در آمد و گفت اگر سرفرازی طلبی پای افزاری بدست آر وروی براه نه که با رنج **راه** بگنج جاه رسی .... الخ»

**خاقانی** دراین مثنوی شرح مسافرت خویش را بعراق عجم وعراق عرب بیان کرده و بعض از علما و بزرگان این نواحی را ستوده و بمدح آنان پرداخته وضمناً آداب ورسوم و اخلاق مردم بعض ازاین ممالك را بیان کرده ودراواخر کتاب اطلاعاتی از زندگانی خود و پدر و مادر و عمو و پسر عم خود داده و بطوریکه در اشعار ذیل بیان میکند این مثنویرا درمدت چهل روز برشتهٔ نظم کشیده و آنرا بنام **جمال الدین محمد موصلی** کرده است :

| | |
|---|---|
| من اینهمه گوهر از سر کلك | راندم بچهل صباح درسلك (۲) |
| این عقد چوختم شد بنامش | از وی گهر و ز من نظامش |

نام این مثنوی- عموم تذکره نویسان وارباب تواریخ آنرا بنام تحفة العراقین ضبط کرده اندولی خاقانی خوددر آخر دیباچه نام این مثنوی راچنین بیان میکند۳

۱- (ص۹) . ۲-ص(۲۴۹). ۳-رجوع شود بدیباچه (ص ۱۱)

«وهذه تحفة الخواطر و زبدة الضمائر» ودرضمن اشعار این مثنوی نیز هیچ جا کلمهٔ تحفة العراقین دیده نمیشود و شاید بمناسبت اینکه آنرا در شرح مسافرت خود بعراقین سروده دیگران این نام را بر این کتاب گذاشته باشند این مثنوی در بحر هزج مسدس اخرب مقبوض مقصور یا محذوف است وعدهٔ ابیات آن با انضمام اشعاریکه در نسخه‌های دیگر موجود بوده ودر نسخهٔ ما نبوده بالغ بر ۳۱۵۸ بیت است خاقانی اغلب از مضامین و تعبیراتی راکه در این کتاب آورده در دیوان نیز آنها را بیان کرده است و ما در اینجا بذکر چند مورد از آن میپردازیم (۱) :

درمثنوی تحفة العراقین :

بافسحت او بچشم وصاف   چون نقطهٔ فاشده که قاف

دردیوان :

چون ببر کوه قاف نقطهٔ فادان   خطّهٔ بغداد درازای صفاهان

درمثنوی تحفة العراقین:

با آنکه برهنگی گزینی   زربفت دهی بهر که بینی

دردیوان :

چو درویشی بدرویشان نظر به کن که قرص خور

بعریانان دهد زربفت و خود بینند عریانش

گاه از همه برهنه بر آید چو آفتاب

پوشد برهنگان را چون آفتاب بام

---

(۱) برای اطلاع بیشتر از این مضامین و تعبیرات رجوع شود بفهرست شرح لغات واشعار

درمثنوی تحفةالعراقین:

آنم که بدار ضرب عالم　　هیچ است عیارمن دوجو کم

دردیوان :

هیچ دوجو کمتراست نقد زمانه　　صرفه برانرا ازین‌عیارچه خیزد

درمثنوی تحفةالعراقین:

در دیدهٔ ابلق جهان تاز　　از ناخنه روید استخوان باز

دردیوان :

ترسم که بچشم ابلق عمر　　از ناخنه استخوان به‌بینم

درمثنوی تحفةالعراقین:

مفریب برنگ و بوی ایام　　گلگونهٔ صبح و غالیهٔ شام

دردیوان :

بصبح و شام که گلگونه‌ای‌وغالیه‌ای‌است

مرا فریب مده رنگ و بوی باده بیار

درمثنوی تحفةالعراقین:

این حلقهٔ آتشین همه روز　　درحلق همی‌شود نفس‌سوز

پس‌چون‌بجهدشودعلی‌الحال　　در پای بنات نعش خلخال

دردیوان :

آتشین حلقه‌ز باد افسرده وجسته‌ز حلق

رفته ساق عرش‌را خلخال پیچان آمده

درمثنوی‌تحفةالعراقین دروصف حضرت خضر:

خوش خلق چو مشك چینی از حلم　　　پر مغز چو جوز هندی از علم

در دیوان در تعریف حضرت خضر :

پردل چو جوز هندی و مغزش همه خرد

خوشدم چو مشك چینی و حرفش همه کلام

در مثنوی تحفة العراقین:

آن شیبت روی ارغوان وش　　　چون برف تنیده گرد آتش

در دیوان :

شعلهٔ برق و روز نوغرّتش از مبارکی

قلهٔ برف و صبحدم شیبتش از معطری

در مثنوی تحفة العراقین:

طفلی بهوای زر ز نارنج　　　میساخت دو کفّهٔ تهی سنج

در دیوان :

مانم بکودکی که ز نارنج کفّه ساخت

پنداشت کو ترازوی زر عیار کرد

## بیان بعض از نکات و قوانین دستوری این کتاب

حذف «می» غالباً از اول مضارع اخباری مانند :

تو گرچه درفش ها نمائی　　　روزی نکنی گره گشائی

بر روزن من نتابی از خشم　　　نه در دل من ز روزن چشم (۱)

مهری تو حریف کین نباشی　　　روحی همه خشمگین نباشی ۲

---

۱-(ص۱۹ س۱۱ و۱۲) ۲- (ص۲۱ س۱۲)

آری بحواله گاه احرام میقاتگه خواص اسلام
چون مقدمت ازعراق دانند میقات تو ذات عرق خوانند
اعمال مناسك ار ندانی از مجتهدانش باز خوانی
بینی نقبای عرش صف صف استاده میان قاع صفصف (۱)
مردان که بصبح دین نمایند در زیر لباس در نیایند
کان آینه را که نو طرازند ازبیم تری غلاف سازند(۲)

وهمچنین استعمال بسیاری ازافعال را لازم ومتعدی مانند:

من هیچ نیم بهیچ معیار ازهیچ کسان بهیچ ما زار(۳)

حذف «ه» از آخر صفت مفعولی مرکب مانند:

از گفت خودم خجالت آلود رخ درخوی سردزیبق اندود(٤)
در بند دو سکه زخم پرورد رخ زیرشکنجه آبله خورد (٥)
از بوسه لبانش خاك فرسود وز خاك دهانش کوثر آلود (٦)
دشمن ز نحوس مادر آورد آغاز مخالفت بر آورد (۷)

حذف «نده» ازصفات فاعلی مانند:

صبح است سوی تو عذر خواهم صبح است شفیع این گناهم (۸)

تکرار افعال دردوجمله وحذف واوعطف مانند:

فیض تو چو فیض عقل عام است قدرتوچوقدرعشق تام است (۹)
بالائی و پستی از لطافت نزدیکی ودوری ازمسافت(۱۰)

---

۱- ص۱۱۹ س۱۱ و۱۲و۱۳و۱٤ ۲- ص۱۲۰س۱۳و۱٤ ۳- ص ۲۱س ٤
٤- ص ۲۱ ٥-ص۲٥ ٦-ص۱۰٥ ۷-ص۸۸ ۸-ص۲۱ ۹-ص۲۱ ۱۰-ص۲۲

عدم تکرار فعل در جملهٔ دوم :

از کردهٔ روزگار ریمن — من با تو گله کنم تو با من (۱)

بینی که تن و دلم ز اندوه — قیرین چاهست و آتشین کوه (۲)

استعمال «رای» زائد بعد از حرف اضافهٔ از پی ، از بهر ، از برای ، مانند:

میخ زری از پی بهارا — مرحلقهٔ درع مصطفی را (۳)

روح از پی آبروی خود را — خلد از پی رنگ و بوی خود را (٤)

زیور شود از پی هدیرا — هرّای رکاب او هریرا (٥)

بردارکش از برای دین را — نقابان سرای دین را (٦)

بهر محل محققان را — مخراق زن این مخرّقان را (۷)

استعمال صفت گاهی بعد از موصوف و گاهی بعد از فعل مانند :

ماییم نظارگان غمناك — زین حقهٔ سبز و مهرهٔ خاك (۸)

در دامن درع آن مظفر — نه چرخ ز حلقه ایست کمتر (۹)

حذف فعل بعد از کلمه «بل» واستعمال کم بجای کمتر:

کان درع که داشت قد عالم — تا ناف کمال اوست بل کم (۱۰)

حذف «الف» از اول بعض از کلمات برخلاف معمول مانند : ستانه بجای آستانه

لشکرگه دین ستانهٔ او — کعبه شده کوس خانه او (۱۱)

در صحن بقاستانه دارد — وز نقد رضا خزانه دارد (۱۲)

---

۱-ص ۳۰ ۲-ص ۳۰ ۳-ص ۲۲ ٤-۷۹ ٥-ص ۲۲۳ ٦-ص ٦٦ ۷-ص ٦٦
۸-ص ۱۳ ۹-ص ۲۲ ۱۰-ص ۲۲ ۱۱-ص ۲۳ ۱۲-ص ۲۳

گردون دهم ستانهٔ اوست　　فردوس نهم خزانهٔ اوست (۱)

حذف فعل «است» در ماضی نقلی در بسیاری از جمله‌ها :

بگرفته جهان و هفت سقفش　　پس کرده بوفق شرع وقفش (۲)

برنامهٔ وقف این ممالک　　توقیع زده که صح ذلك (۳)

این عالم دان کهن عطایش　　صد عالم نو نهاده رایش (٤)

ناکرده بهیچ باب جلباب　　از کسوت هندو فرش سقلاب (٥)

در دست جهان دو روی مانده　　در هر روی خود سه بت نشانده (٦)

حذف افعال بعد از حروف عطف «نه» مانند :

از بهر جنیبتان بالا　　نه طوق آید زمن نه هرّا

زیفم نه خلاص شك ندارم　　کز بی محلی محك ندارم ۷

در بعض جمله‌ها واو عطف وفعل را بیندازد مانند این شعر :

از زرگر چرخ باز دانم　　تا من چه زر از کدام کانم (۸)

یعنی از چه زر هستم و از کدام کان هستم .

گاهی از فعل مضارع اخباری مضارع شرطی خواسته‌است :

گر عفو تو نیست دستگیرم　　از بیم عقوبتت بمیرم (۹)

کلمه نیست بجای نباشد یا نیستی بکار رفته .

استعمال فعل معلوم بجای مجهول مانند :

چرخ از پی درعش آفریده‌است　　چون حلقهٔ درع از آن خمیده‌است (۱۰)

---

۱ـ ص ۲۳　۲ـ ص ۲۳　۳ـ ص ۲۳　٤ـ ص ۲٤　٥ـ ص ۲٤　٦ـ ص ۲٥　۷ـ ص ۲٥
۸ـ ص ۲٦　۹ـ ص ۲۱　۱۰ـ ص ۲۲

یعنی چرخ برای درع او آفریده شده است.

حذف افعال بعد از کلمهٔ «چه»:

درعی بهزار حلقه محکم — یك حلقه درو چه بیش و چه کم (۱)

یعنی چه بیش باشد و چه کم باشد.

گاهی در جمله ها برای اهمیت واو عاطفه را بیندازد:

لشکرگه دین ستانهٔ او — کعبه شده کوس خانهٔ او

در صحن بقا ستانه دارد — وز نقد رضا خزانهٔ دارد

گردون دهم ستانهٔ اوست — فردوس نهم خزانهٔ اوست

خیمه زده شرع در جنابش — حبل الله المتین طنابش (۲)

گاهی جمعهای عربی را بفارسی جمع بسته مانند:

ابدالانش حرام کاره — حاکم لقبان رشوه خواره (۳)

سعدی نیز در این شعر جمع عربی را بفارسی جمع بسته:

حوران بهشتی را دوزخ بود اعراف

از دوزخیان پرس که اعراف بهشت است

منوچهری نیز گوید:

بیابان در نورد و کوه بگذار — منازلها بکوب و راه بگسل

گاهی بعد از کلمهٔ «هر» که باید لفظ مفرد آورند کلمهٔ جمع آورده مانند:

خاکست امیر هر عناصر — خاکست امین هر جواهر (٤)

در هر کلمات او مفصل — هست از لقبش سه حرف اوله

۱- ص ۲۲ ۲- ص ۲۳ ۳- ص ۳۳ ٤- ص ۸۲ ۵- ص ۲۲٤

**فرخی** نیز درقصیدهٔ معروف خود درستایش اشعارخویش گوید :

از هر صنایعی که بجوئی بر آن اثر
وزهر بدایعی که بخواهی بر آن نشان

دراشعارذیل که پیوسته بیکدیگراست افعال حذف شده :

ره چون کف دست و پای بالا — نه بیم سر و نه ترس کالا
هم ریگ روان دروروانها — هم دود سمومش آسمانها
هم روض سرور مرتع او — هم حوض طهور مصنع او
فارغ دل بختیانش در حال — از ننگ مهار وز نگ وخلخال
از فیض نخست زمزم او — وز عزّت اساس محکم او
رنگ حجرش سواد دلها — خاك حرمش مراد دلها
خطّ ملکوت ناودانش — شهرستان ازل مکانش
بیمارانش درست خیزان — مسکینانش خزینه ریزان
روح از پی آبروی خود را — خلداز پی رنگ و بوی خودرا
دست آبده مجاورانش — ارزن ده برج کوترانش (۱)

حذف واوعاطفه:

لطف قدمش ز نور ساده — دستارچه بسته طوق داده (۲)
دم بسته قدم شکسته میمان — چون بلبل و نحل در زمستان ۳

گاهی بآخر اسم مکان عربی (گاه) که علامت اسم مکان فارسی است می آورد مانند :

هر کس که حریف عنکبوت است — مأوی گهش اوهن البیوت است (٤)

---

۱-ص ۷۸ و ۷۹ ۲-ص ۷۵ ۳-ص ٦۸ ٤-ص ۷۱

یا همچو شب وصال از ذات ماوی گه انس وجای لذات (۱)

آئی بحواله گاه احرام میقاتگه خواص اسلام (۲)

امیر منتصر اسماعیل بن نوح آخرین پادشاه سامانی نیز درین شعر «مأوی گه» استعمال کرده :

گویندمراچون سلب خوب نسازی مأوی گه آراسته و فرش ملوّن

دراول فعل امر برای تأکید واستمرار غالباً لفظ «می» میافزاید :

میساز ز سینه تا بخانه میکن ز جگر کبابخانه

از تف دل آتشی بر افروز شهوات بروچوهیمه میسوز (۳)

یکچند برین سبیل میباش تخمی بزمین صدق میپاش (٤)

اسکان ماقبل ضمیر متصل مانند :

در میکده قبلهٔ مهینشان صد بر کهٔ سر که برجبینشان (٥)

تعویذ دهانش سامری وش دود افکن وصد زبان چو آتش

پیرامن این بلاد اعظم دیدمش یکی فصیل محکم (٦)

استعمال «او» بجای «آن» مانند :

خوش نکهت عیسی ازدم او ترطینت آدم از نم او (۷)

مرغابی او همای سیما از مرتبه همعنان عنقا (۸)

بافسحت او بچشم و صاف چون نقطهٔ فاشده که قاف (۹)

این دهر کزوست راستکاری استاده برای طشت داری (۱۰)

وان سکه که نام او برو تافت پیشانی مشتری لقب یافت (۱۱)

---

۱- ص ۱۰۰ ۲- ص ۲۱۹ ۳- ص ٦۸ ٤- ص ٦۹ ٥- ص ۷۰ ٦- ص ۳۲ و ۳۳ ۷- ص ۳٤

۸- ص ۳٤ ۹- ص ۳٥ ۱۰- ص ۱۰٦ ۱۱- ص ۱۰۷

ودرقدیم غالبا فرقی بین او و آن نمیگذاشتند

استعمال «آنها» بجای «آنان»:

چون فرضه‌گه و فضاش بینند　　　آنها که کرام کاتبین‌اند

بر لوح کرامت از پی یاد　　　تعداد کنند مشق بغداد (۱)

آنها که جهان قدیم دانند　　　زین رفته که رفت بی‌نشانند(۲)

تقدیم مضاف‌الیه بر مضاف‌مانند: «زربنده وزرخدا»:

آنرا که بزر قویست رایش　　　زربنده‌شمر نه‌زرخدایش(۳)

گاهی معدود را بعدازعدد جمع‌میآورد:

هرچار چهار رکن تمکین　　　بل چارحدود کعبهٔ دین(٤)

نه غاشیه است چرخ اخضر　　　چارارکانش نهاده برسر(٥)

ضمائرمتصل: م ت ش مان تان شان‌که حرف ما قبل آنهـا را در اغلب ولایات ایران بفتح تلفظ میکنند برعکس بعض ازولایات مکسور میسازند وخاقانی نیزازآنجمله‌است واستعمالات شروان و آن نواحی نیز چنین است مانند:

او راست ز غایت جلالش　　　در هشت بهشت چار بالش(٦)

اخلاق وحدیث خوشگوارش　　　بودند فواکه وجوارش (۷)

جعفر کرم و نظام بخشش　　　بل هردورکابدار رخشش(۸)

گاهی بعض از کلمات که بدون شین مصدری اسم مصدر استعمال

---

۱-ص۱۰۰ ۲-(ص ٦۷) ۳- (ص۱۷) ٤-(ص۷۷) ٥-(ص۲۳) ٦- (ص١٠٦) ۷-(ص٥٦) ۸-(ص٤٠).

میشوند شین مصدری بآخر آنها ملحق میسازد مانند لغت «تاز» که خود اسم مصدراست وشین مصدری در آخر آن آورده مثل :

از تازش ترك و زنگی ایمن اما همه خازنانش خائن (۱)

**خاقانی** دراین مثنوی دراشعارخود بعضی اغراقهاو غلوهای قبیح و زشت میاورد مانند این اشعار:

بردعوت مصطفی بترتیب برهان آمد تکلّم الذیب

برمعجز قدرت ای قدردست امروز تکلّم الحجر هست

با تاج رسل درخت یکبار آمد بموافقت سوی غار

جمعی ز دودست سیدالناس سیراب شدند از یکی طاس

کردی همه خلق را بیکدشت سیراب عطا درین نگون طشت

هنگام جحود چند گمراه بشکافت بنان مصطفی ماه

قهرتو برآسمان گذر یافت ازهیبتش آفتاب بشکافت (۲)

**ایضاً**

بازر دل انبیاست همراز از حرمت نام او نه از آز (۳)

و گاهی بعض از کلمات وعبارات مستهجن وزشت دارد که ما برای نمونه بذکر دوقسمت از آن می پردازیم وازذکر بعض دیگر بجهت رعایت ادب خودداری مینمائیم دو بیت مزبور بدین قراراست:

من چو بش خورده وقت تعلیم شاشیده هزار نوبت از بیم (٤)

خورشید چو نیزه دار باشد برابر مگیر اگر بشاشد

---

۱-ص ۳۱ ۲- ص ۱۹٤-۱۹۵ ۳- ص ۱۰۷ ٤- ص ۲۲٦

نسخه هائیکه در تصحیح و مقابلهٔ این کتاب مورد استفادهٔ این جانب قرار گرفته است :

(۱) نسخهٔ خطی متعلق بکتابخانهٔ پدر بزرگوارم دانشمند معظّم آقای **عبدالعظیم قریب** که بخط شکستهٔ خوانا و روشن نگاشته شده و اصح نسخی است که بنظر اینجانب رسیده و بدین جهت آنرا اساس قرار دادیم و حتی المقدور در تنظیم و تصحیح این نسخه از آن متابعت نمودیم مگر در جائیکه خطای آن واضح و مسلم بود و یا نسخ دیگر بهتر و بذوق نزدیکتر مینمود این نسخه دارای مقدمهٔ نثری است که **خاقانی** بر این کتاب نگاشته و اغلب از نسخ دارای این مقدمه نیستند، کتابت این نسخه بسال (۱۲۹۵) هجری است .

(۲) - نسخهٔ خطی متعلق بکتابخانهٔ مذکور این نسخه بخط نستعلیق خوانا وزیبا است و نسبة نسخهٔ مصحح خوب وقابل استفاده میباشد، تاریخ کتابت آن در بیستم شعبان سال (۱۳۰۱) است ، ودر حواشی بعلامت «ب» نشان داده شده است .

(۳) نسخهٔ خطی دیگر متعلق بکتابخانهٔ مذکور که با دیوان خاقانی دریك مجلّد است وچون چند صفحهٔ آخر دیوان الحاقی است بدین جهت تاریخ کتابت آن معلوم نیست وچنانکه ازشیوهٔ خط آن برمی آید ظاهراً باید درحدودقرن نهم هجری نوشته شده باشد ، این نسخه در حواشی کتاب بعلامت «د» نشان داده شده .

(٤) نسخهٔ خطی متعلق بکتابخانهٔ جناب آقای **حاج حسین آقای ملك** این نسخه بخط نستعلیق خوانا نوشته شده و تاریخ کتابت آن در سنه (۱۲٦٤)

هجری است و بدین عبارت ختم شده :

«ختم و نقل من خط قائله حکیم شیروانی علیه الرحمه فی لیال الجمادی الثانی سنهٔ ۱۲۶٤» و در حواشی بعلامت «ك» بآن اشاره شده .

(٥) نسخهٔ خطی متعلق بکتابخانهٔ مجلس این نسخه بقطع وزیری کوچك و بخط خوش و زیبا نگاشته شده و کاتب آن عمادالکتّاب سیفی قزوینی است و در اغلب موارد با نسخهٔ اساس ما شباهت دارد، تاریخ کتابت آن در سنهٔ (۱۳٤۲) هجری میباشد، و علامت آن در حواشی کتاب (م) است.

(٦) نسخهٔ خطی متعلق بکتابخانهٔ ملی این نسخه بقطع وزیری کوچك وخط نستعلیق خوانا با مقدمهٔ نثر و تاریخ کتابت آن در ۱۹ ماه شوال سنهٔ (۱۰٤۰) میباشد و ما در تصحیح دیباچه از آن استفاده کردیم و در حواشی بعلامت «مل» بآن اشاره شده است.

(۷) نسخه ایکه از روی نسخهٔ کتابخانهٔ ملّی پاریس عکس برداری شده متعلّق بکتابخانهٔ ملّی این نسخه بخط نستعلیق قدیم و با دیوان دریك مجلّد است و مقدمهٔ نثر را نیز دارد و تاریخ کتابت آن ظاهراً باید در حدود قرن نهم باشد، این نسخه در حواشی این کتاب بعلامت «ی» نشان داده شده است.

در آخر این نسخه بعد از ختم کتاب تحفه اشعاری که متعلق بدیوان (۱) وجزء قطعات خاقانیست در آنجا درج شده که بیت اول آن چنین است :

نیست سالم دوده ولی بسخن ‌ ‌ ‌ ‌ نه فلك یك جوان ندید چو من الخ

(۱) رجوع شود بدیوان طبع تهران (ص ٦٦٦)

(۸) نسخهٔ خطی دیگر متعلق بکتابخانهٔ جناب آقای **حاج حسین آقا ملك** بشمارهٔ (۵۰۴۸) و بقطع وزیری کوچك این نسخه بخط نستعلیق خوانا و تاریخ کتابت آن سنهٔ (۱۰۵۹) هجری است و باین عبارات ختم شده:

«تمت التحفة العراقین حکیم خاقانی بتاریخ اول ماه ذی الحجة الحرام سنهٔ هزار و پنجاه و نه العبد المذنب الراجی محمدیحیی بعون الملك الوهاب بدار السلطنة قزوین»

(۹) نسخهٔ خطی متعلق بدوست عزیزم جناب آقای **ابراهیم رمضانی** این نسخه بخط میرعماد معروف ولی تاریخ کتابت آن خوانده نمیشود و در تصحیح دیباچه این نسخه مورد استفادهٔ اینجانب قرار گرفته است و در حاشیه بعلامت (ر) نامیده شده.

در نسخهٔ اساس ما با سایر نسخ در تقدیم و تأخیر اشعار اختلافاتی موجود است و ما اینك بذکر چند مورد از آن اختلافات میپردازیم:

(۱) بیت ذیل:

بنویس مدینه پس بخوانش — نه صورت دین بود میانش

این شعر در نسخهٔ اساس مادر (ص ۱۷۶ س ۳) در ضمن اشعاریکه در وصف شام و موصل گفته ذکر شده و در نسخهٔ «ك» ضمن اشعاریست که در صفت مدینهٔ منوره و نخلستان آن گفته است.

(۲) بیت ذیل

در نوبت من هر آنکه هستند — دزدان سخن بریده دستند

در نسخهٔ اساس ما در (ص ۲۵۰) در آخر کتاب ذکر شده و در

نسخهٔ «م» ضمن اشعاریکه درمدح امام رضی الدین خزاعی است ضبط شده

(٣) بیت ذیل :

عیدم زجمال وحالت اوست فطرم زحدیث وقالت اوست

درنسخهٔ اساس مادر(ص ٢٢٤س ٣)درضمن اشعاریست که درستایش امام شرف الدین مطهر علوی گفته ودرنسخهٔ «ك» بطریق ذیل ودرمدح امام رضی الدین خزاعی ذکرشده:

عیدم ز جمال وقالت اوست افطار بذکر حالت اوست

(٤) بیت ذیل :

موصل حرم نجات بخش است موصل ارم حیات بخش است

درنسخهٔ اساس مادر(ص١٧٩س٧) ضمن اشعاریکه درمدح جمال الدین موصلی است واقع شده ودرنسخهٔ «م» دربین همین اشعارولی بعداز بیت ذیل ذکرشده:

شام ابتر نیست ملك زایست موصل خلفی جهانگشایست

(٥) بیت ذیل :

غم پنجه زده است و رگ کشیده است

بیخ رگ جان من بریده است

بیت فوق درنسخهٔ اساس ما در(ص٢٢٤س٩)وجزء اشعاریست که در مدح امام مطهرعلوی گفته شده ودر نسخهٔ «ك»جزء اشعاریست که خاقانی دربارهٔ الطاف عم خود سروده.

(٦) بیت ذیل:

صاحب کوهیست کوه امکان      حضرت بحریست بحر احسان

وشانزده شعر بعداز آن در نسخهٔ اساس ما(ص٢٤٦و٢٤٧) درمدح جمال‌الدین محمد موصلی ذکر شده ودر نسخه‌های: ی وك ومل در مدح مجدالدین خلیل آمده وبیت فوق بدینصورت ضبط شده:

سید کوهیست کوه امکان      حضرت بحریست صاف احسان

## بسم الله الرحمن الرحیم

## دیباچهٔ کتاب تحفة العراقین که حکیم خاقانی خود انشاء کرده است

خیر ما اعتصم المرأ بحباله کلمة العجز لقصور(۱) باله عن معرفة الله و کماله والسلام سلام الصّب الواله (۲) علی محمد المصطفی و آله، اما بعد(۳) این تحفه تذکره ایست بل تبصره ای عقلاء عهد را (٤) ازین مجنون الهی که در بیمارستان آفرینش محبوس حجرهٔ گیتی است (٥) در سلاسل ارکان کشیده چون آسمان در دوار وچون (٦) آفتاب در صرع و چون (۷) باد شیفته بلکه از(۸) بحر شیفته‌ترو (۹) چون ابر مسلسل بلکه از آب(۱۰) مسلسل‌تر هر روز از درد کهن آهی نوش نقد و(۱۱) هر بامدادش از تلخ و ترش زمان شربتی راتب(۱۲) وهر دمش(۱۳) از دوال تقدیر زخمی(١٤) مرسوم اگر در اثنای عبارت عثرتی رود محققان انصاف معذور دارند که (۱٥) بر دیوانه قلم نرود (١٦) دوش بر لب دجله این تحیّت تحریر میافتاد دیده (۱۷) از سطح دجله عذوبت بقرض میگرفت(۱۸) و نقش(۱۹)

---

۱- ی : مع قصور - مل : بقصور ۲ - مل: یصیب نواله - ر: الصب علی نواله
۳- در نسخهٔ مأخذ و مل این کلمه نیست ٤ - در نسخهٔ مأخذ و مل : وقت را
٥- در نسخهٔ مأخذ و مل : در بیمارستان گیتی محبوس آفرینش است ٦- ی : بدون واو ۷- ی : بدون واو ۸ - ی : بل کز ۹- ی: بدون و او ۱۰- نسخهٔ مأخذ : بلکه از ابر ۱۱ - ی : بدون واو ۱۲ -مل : راتب سازد ۱۳- ی : بدون واو ١٤- در نسخهٔ مأخذ و مل: زحمتی - ی : زخمی موسوم ۱٥- در نسخهٔ مأخذ مل : بلکه ١٦ - ی : قلم نیست ۱۷- مل: و دیده . ۱۸- در نسخهٔ مأخذ و مل :از سطح عذوبت دجله بقرض میگرفت ۱۹- ی: بدون واو

بعاریت می‌ستد (۱) عذوبت و نقش بدوطرف میرفت بعضی بزبان میآمد عبارت میشد و برخی بدل میرفت (۲) معانی میگشت دل بجد اول (۳) اعصاب می‌سپرد (٤) اعصاب بانامل میفرستاد انامل بنوك قلم میدادلاجرم هرمّسامی که باد بر آب (٥) دجله میکرد قلم برصحن بیاض مینمود دیده بزبان (٦) مردمك با دجله میگفت : یا نهرالله گوهر گداخته‌ای یا اشك عشّاق، کوکب سیّاره‌ای یافلك سیّال (۷) دجله میگفت : نه کوکبم نه‌فلك خلیجی هستم (۸) از بحر (۹) مکارم صاحب اجل بل کفی ازجوی (۱۰) کف خواجه حباب وار ازاول (۱۱) دایره بودم مگر تدویرم (۱۲) محکم نیفتـاد خطّ مربّع مستطیل (۱۳) شدم دیده میگفت نه موصل (١٤) مکهٔ ثانیست حضرت خواجه کعبه قاعده چنانست که کعبه بار کم دهد اینجا مکه تنك بار (۱٥) چراست بلکه موصل آسمانست و حرم صاحب گلشن آفتاب درِ آسمان بر مساکین گشاده دارند (١٦) اینجا بسته چونست بلکه (۱۷) موصل بهشت است جناب خواجـه غرفهٔ ادریس بردرِ بهشت (۱۸) کس

---

۱- ی : برمیداشت ۲- درنسخهٔ مأخذ از کلمهٔ بعضی تا اینجا را ندارد
۳-درنسخهٔ مأخذ ومل : بجدول انامل ٤- نسخهٔ مأخذ این جمله راندارد .
٥- درنسخهٔ مأخذ و مل : بر لب ٦- در نسخهٔ مأخـذ و مل : دیدهٔ پر آب
۷ - درنسخهٔ مأخذ ومل : گوهر گداخته یا اشك کواکب سیاری یافلك دوار
۸-درنسخهٔ مأخذ ومل: دجله میگفت مگوی که من خلیجی ام ۹-در نسخهٔ مأخذ ومل: نهر ۱۰- ی : کفی هستم از خوی ۱۱- ی : اول ۱۲-در نسخهٔ مأخذ ومل: تدویر
۱۳- در نسخهٔ مأخذ ومل: خط مستطیل ١٤- در نسخهٔ مأخذ ومل : میگفت موصل
۱٥- درنسخهٔ مل : بیکبار ١٦- در نسخهٔ مأخذ ومل : دارد ۱۷ - ی : بل
۱۸ - از کلمهٔ جناب تا اینجا را نسخهٔ مأخذ ندارد

نگفته است که باج ستانند اینجا از پوستین (۱) آیندگان چرا باژ (ظ) (۲) میگیرند دجله میگفت راست (۳) میگوئی اما اینجا یکدقیقه هست حضرت خواجه گنج فضائل است (٤) وموصل گنج خانه و من که دجله‌ام اژدهای آن گنج خانه (٥) نیك بنگر باژدهائی (٦) مانم اگر تنك باری (۷) باشد جای آن هست و با این همه که چون من اژدهائی (۸) حوالی این گنج خانه بر آمده (۹) است مردمان ازین (۱۰) قوی دل ترند که هلالی برپشت تنّین (۱۱) می نهند و میگذرند و جواهر (۱۲) گنج بی استقصا میبرند دراین معنی محاوره ومجادله (۱۳) میان دیده و دجله میرفت و مژگان دجله دجله اشك حسرات بر اوراق وجنات (١٤) میریخت سینه آتش خانهٔ سودا، نفس (١٥) خمیرمایهٔ حرفت باطبع (١٦) همهٔ پراکند گیها جمع و باخاطر همهٔ کسرها (۱۷) ضم، دل ازین دخمهٔ (۱۸) گردان (۱۹) مرده جان (۲۰) ازین هفت (۲۱) چشمهٔ روان فسرده (۲۲) حجرهٔ گوش ازجلاجل نامه آوران صدق بی نصیب (۲۳) ولعبت چشم ازلعب بازی روندگان (٢٤)

---

۱- در نسخهٔ مـأخذ و نسخهٔ ی : اینجا پوستین ۲- نسخهٔ مـأخذ ومل : بار ی : باز ۳ - ی : نیك ٤ - ی : «است» را ندارد ٥ - در نسخهٔ مأخذ کلمه خانه را ندارد ٦ - ی : نه باژد ها - مل : باژد ها ۷ - ی : تا ری ۸- ی : چنین اژدهائی ۹- درنسخهٔ مأخذ : این گنج در آمده ۱۰- ی : مردم از آن ۱۱-درنسخهٔ مأخذ : بینی - مل : مسی ۱۲ - درنسخهٔ مأخذ ( و میگذرند وجواهر ) راندارد ۱۳ - ی : حالت این مجارات . ١٤- ی : بر فوات جبینات -ر: مژگان دجله اشك ١٥ - درنسخهٔ مأخذ : نقش ١٦ - ی: طبعی ۱۷-درنسخهٔ مأخذ:همه کس را ۱۸- ی : بدخمه ۱۹- درنسخهٔ مأخذ : گردون ۲۰ - مل : و جان ۲۱ - در نسخهٔ مأخذ و مل : از هفت ۲۲ - در نسخهٔ مأخذ : افسرده ۲۳- ی: بدون واو ۲٤- درنسخهٔ مأخذ : آورندگان

آسمان بی‌اثر قالب مختصر (۱) برین(۲) نطع شطرنج که کرهٔ خاك است
نظاره واز بازی این سپاه دورنگ (۳) که صبح وشامست عاجز، از آن
شطرنج نیمی نصیب تن یعنی زنج واز آن سپاه دورنگ نیمی (٤) حاصل
دل یعنی آه نی نی غلطم نطع خاك چیست وسپاه (٥) صبح وشام کدامست
آشنایانرا با دست آویز بیگانگان چه کار و (٦) مردانرا با بازیچهٔ
کودکان چه شمار، چرخی که بچرخ پیرزنان ماند کی (۷) زهرهٔ آن دارد
که زهرهٔ مردان آب کند صبح وشامیکه بدو ریسمان سیه و سپید (۸)
ماند کی (۹) یارای آن دارد که یاران صدق را متفرق گرداند شکایت بر
جای نیست مگر از سرمستی (۱۰) میگویم بلی مستم که دوش (۱۱) در
مجلس سلطان ازدست شحنه جام گرفته‌ام دردارالملك مقامم (۱۲) داده‌اند
از خزانه خلعتم فرموده اند چه میگویم چه میشنوی سلطان بحقیقت
خداست (۱۳) وشحنهٔ (١٤) با انصاف محمد مصطفی (١٥) و(١٦) دارالملك
بشرط کعبه و (۱۷) خزانهٔ بحق قرآن ، آن سلطان که له ملك السموات

---

۱ ـ ی : مختص ۲ ـ در نسخهٔ مأخذ: مزین و در نسخهٔ مل : مرین ۳ ـ در نسخهٔ مأخذ : از نظاره و بازی این سیاه و سپید دو رنگ ٤ ـ در نسخهٔ مأخذ : از آن سیاه نیمی ٥ـ در نسخهٔ مأخذ و مل : سیاه وسپید ٦ـ ی: بدون واو ۷ ـ در نسخهٔ مأخذ و مل : که ۸ـ ی :سیه سپید ـ مل : سیه سفید ۹ـ در نسخهٔ مأخذ و مل : که ـ ی : ماند یارای ۱۰ ـ در نسخهٔ مأخذ و مل : از مستی ۱۱ـ درنسخهٔ مأخذ و مل : کلمهٔ دوش راندارد ۱۲ ـ ی : از دارالملك نقلم مل : ازدارملك ۱۳ ـ ی : خدایست ١٤ ـ درنسخهٔ مأخذ : بدون واو ١٥ ـ درنسخهٔ مأخذ : مصطفی است ـ مل : بانصاف ١٦ـ ی : بدون واو ۱۷ ی : بدون واو .

والارض (١) نقش سکهٔ اوست قهر (٢) یفعل الله مایشاء سرهنگ آستانهٔ اوست (٣) آن شحنه که لااله الاالله اژدهـای بیرق اوست ندای محمد رسول الله صدای کوس دولت اوست (٤) آن (٥) دارالملك که (٦): «ومن دخله کان آمناً» کلید دروازهٔ اوست آن (٧) خزانه که: «لو انزلنا هذا القرآن علی جبل» مهر تشریف اوست نه آن سلطان (٨) که از قلّت سپاه ضعف پذیرد واز (٩) کثرت غوغا هزیمت گیرد نه آن شحنه که وقتی مثال عزل در برش نهند نه آن دارالملك که بصدمت زلزال رخنه پذیرد (١٠) نه آن خزانه که دست نقب زنان بدوراه یابـد مگر ناظم این تحفه حسّان العجم الخـاقانی الحقایقی (١١) وقتی خدمت این سلطان دریافت بحدّ این شحنه برسید حاضر (١٢) این دارالملك گشت درین خزانه‌اش راه دادند چندانکه طاقت داشت (١٣) ازین خزانه باستین ودامن جواهر بر گرفت (١٤) مستغنی شد پادشاهی یافت اقلیم وحدت بکف (١٥) آورد نوبت قناعت فرو کوفت خیمهٔ فراغت (١٦) بزد از (١٧) حرص و آز بندگان پیش پای (١٨) کرد از (١٩)

---

١- درنسخهٔ مأخذ :آن سلطان است که ملکوت السموات والارض مل : آن سلطانیکه ٢- ی : مهر ٣- ی : او ٤- ی : کوس او ٥- درنسخهٔ مأخذ مل :و آن ٦- درنسخهٔ مأخذ و مل : «که» راندارد ٧- درنسخهٔ مأخذ «آن» را ندارد ٨- درنسخهٔ مأخذ و مل: سلطانیکه ٩- مل: و نه از ١٠- ی: به صدمهٔ زلزله رخنه شود ١١- نسخهٔ مأخذ جملهٔ حسان العجم الخاقانی الحقایقی را ندارد ١٢- ی :خاصهٔ - مل: حاضر دارالملك ١٣- درنسخهٔ مأخذ و مل: داشت برداشت ١٤- درنسخهٔ مأخذ و مل: ازین خزانه چندان جواهر بر گرفت- مل: که مستغنی شد ١٥- ی : بدست ١٦- مل : قناعت ١٧- درنسخهٔ مأخذ : و از ١٨- ی : بپای -ر : بر پای ١٩- درنسخهٔ مأخذ : واز

علم و عقل (۱) خاصگان بدست راست و چپ بداشت (۲) بر (۳) سریر خرسندی بنشست تاج آزادی برسر نهاد و آوازه در داد : بدان خدای که دورزمان پدید آورد(٤) که دوردورمنست وزمان زمان منست (٥) پس زادهٔ ارادت ورهبر ملکوت (٦) از گلشن آسمانی بطارم (۷) سه غرفهٔ دماغ نزول کرد و گفت (۸) : اراك الله ای خاقانی حیاك الله ای حقایقی ایدك الله ای حسان العجم «اصبت فالزم» بپایه‌ای رسیدی پای بدار (۹) دستگاهی (۱۰) یافتی ازدست مده همچنین (۱۱) ازمصافحهٔ (۱۲) ام الخبائث و آن صهباست محترز باش و همچنین (۱۳) از مناکحت ام الحوادث و آن دنیاست حذر میکن (۱٤) دل ازجنابت (۱٥) این عجوز فارغ میدار (۱٦) درسایهٔ دامنش مباش (۱۷) اگر خواهی که مجروح سینه نباشی ک: «ه غبار ذیل المرأة الفاجرة (۱۸) یورث (۱۹) السّل» بدرخواجگان مال و آمال مرو تا سلطان درخشم

---

۱ - نسخهٔ مأخذ:عمل ی: عقل ۲ - ی: بدست راست بداشت ۳- در نسخهٔ مأخذ : وبر. ٤- در نسخهٔ مأخذ و مل جملهٔ : « بدان خدای که دورزمان پدید آورد » نیست - ودر نسخهٔ (ر) بجای بدان خدای بکرد گار دارد ٥- در نسخهٔ مأخذ: زمان زمان من است ودور دورمن ٦ - در نسخهٔ مأخذ : پس آنکه زادهٔ ارادت ورهبر ملکوتست آن عقل پاك است ۷-در نسخهٔ مأخذ : درطارم ۸- مل : کرده گفت ۹- نسخهٔ مأخذ جملهٔ « پای بدار » راندارد - مل : پایدار ۱۰ - ی : دستگاه ۱۱- در نسخهٔ مأخذ:همچنانکه ۱۲- ی :مصالحت ۱۳- در نسخهٔ مأخذ ومل : « وهمچنین » را ندارد ۱٤- در نسخهٔ مأخذ ومل : اجتناب کن ۱٥-در نسخهٔ مأخذ ومل : ازجانب ۱٦- در نسخهٔ مأخذ:عجوزه فارغ دار ۱۷- در نسخهٔ مأخذ ومل جملهٔ : « درسایهٔ دامنش مباش» را ندارد ۱۸- در نسخهٔ مأخذ ومل: « الفاجرة » را ندارد ۱۹- در نسخهٔ مأخذ ومل :تورث النبل ی: تورث السل -در کتاب نهایهٔ ابن الاثیر طبع تهران نیز « السل » ضبط شده - رجوع شود بنهایهٔ ابن الاثیر ذیل لغت « سلل »

نشود با یاوگیان (١) آزونیازو آرزو (٢) مپیوند (٣) تا شحنه نیازارد
برباط نوآمدگان آخرالزمان رخت منه تا از دارالملك دور نیفتی (٤)
ببازار (٥) دنیا خاك بیزی مکن تا از دیگر جواهرخزانه (٦) محروم
نمانی و آن جواهر که‌ازاول ازین‌خزانه‌برگرفتی (٧) دانم که یاوه‌نکرده
باشی الله‌الله که هریك قلائد ناهید است حمایل جوزاست لعل آفتاب‌است
پیروزهٔ آسمانست همه را فراهم گیر و عقدی بساز (٨) و بر گردن بنات‌خاطر
بند که درسرحدّ شام شاه مکارم برسر آمده است که این عروسانرا بهای
گنج (٩) کاویان کاوین (١٠) دهد وقدراین خوش عذاران‌عذرا بداند (١١)
و(١٢) حق این پرده‌نشینان ناز پرورد بشناسد (١٣) سالها این‌ابکارافکار
و عوانس‌اوانس (١٤) درخدر خاطر (١٥) تربیت‌میگرفتند و(١٦) در قناع
قناعت می‌بودند و (١٧) فروغ فراغت میپذیرفتند «والبیض قدعنست و
طال‌جراؤها» (١٨) تاجهازی‌ازجهاد (١٩) نفسی‌ساخته‌شد و(٢٠) حلیتی‌از

---

١ - در نسخهٔ مأخذ و مل : یاوگان ٢- ی : آز و آرزو ٣ -مل :
درمپیوند ٤- درنسخهٔ مأخذ : تا ازدردارالملك نیفتی مل: تا از دارالملك
٥- درنسخهٔ مأخذ : وببازار ٦ - درنسخهٔ مأخذ و مل : دیگرجواهرخانه
٧- درنسخهٔ مأخذ : که اول‌باربرگرفتی ازخزانه مل : که‌اول باراز خزانه
برگرفتی ٨-ی: این‌جمله‌راندارد ٩-ی : کلمهٔ «گنج» را ندارد-مل : ببهای
گنج کاویان ١٠-درنسخهٔ‌اساس: کابین ١١-نسخهٔ‌اساس : داند ١٢-ی: بدون‌واو
١٣- درنسخهٔ اساس : نازپرورشناسد - مل : ناز پرورد شناسد ١٤ - در
نسخهٔ اساس : موانس - مل : عرائس موانس ١٥- نسخهٔ اساس «ی» جملهٔ :
«درخدرخاطر» را ندارد ١٦- ی : بدون واو ١٧- ی : بدون‌واو ١٨-مل:
کلمهٔ «تا» را ندارد ١٩- ی : ازجهاز ٢٠- ی : بدون‌واو

حالت شرعی (۱) پرداخته آمد پس روزی (۲) همان هاتف الهی در آمدو (۳) گفت : این محصنات (٤) محصنات را حجاب بس است حجال طلب کن کفاف داری زفاف (٥) بسازحالی این (٦) دوشیزگان رومی روی هندی نقابرا درچادرسواد پیش اززفاف طواف داده آمد برنگی که هیچ نقّاب نقاب ایشان سست نتوانست کرد (۷) وهیچ دیوهمتی تهمتی برایشان نتوانست (۸) بست واگروقتی مریم وار (۹) تهمتی می شنیدند ویا عایشه (۱۰) کردار بهتانی میکشیدند بآخر (۱۱) سپیدروی میآمدند همه چون (۱۲) غنچهٔ بکر سروپای پوشیده دست بدست میرفتند اماهیچکس راجز نسیم عطر و بانك زیورازایشان (۱۳) نصیبی نه مگر غنچه نیزهم عروسی است روی پوشیده بوی عطر میدهد (۱٤) اما زیورش (۱٥) بلبل بدزدیده است وفروخورده آنك در گلوش بانك میدارد (۱٦) بلی (۱۷) دزدان چنین بسیار کنند (۱۸) که چون زر بدزدند فروخورند تا کسی درشك نیفتد، درجمله مدتها (۱۹)

---

۱- مل : شرع ۲- ی : « پس روزی » راندارد ۳- ی : بدون واو ٤- ی: این محصنات را ٥- در نسخهٔ اساس و مل : حجاب بس است کفافی طلب کن وزفاف ٦- ی : آن ۷- در نسخهٔ اساس : نقاب هیچ نقاب ایشانرا سست نتواند کرد - مل: برنگی که هیچ نقاب ۸- در نسخهٔ اساس و مل: و هیچ همت دیو نهمتی تهمتی برایشان نتواند بست ۹- در نسخهٔ اساس ومل : و اگر مریم وار ۱۰- در نسخهٔ اساس ومل: عیسی ۱۱- در نسخهٔ اساس ومل : اما ۱۲- در نسخهٔ اساس :همچو- مل : همچون ۱۳- نسخهٔ اساس : « بانك زیورازایشان» را ندارد ۱٤- در نسخهٔ اساس ومل جملهٔ فوق نیست ۱٥- در نسخهٔ اساس :زیور مل: زبور ۱٦- در نسخهٔ اساس : آنکه در گلویش بانك میکند- مل: میکنند ۱۷- نسخهٔ اساس ومل : کلمهٔ « بلی » را ندارد ۱۸ - در نسخهٔ اساس : این چنین بسیارمیکنند - مل : کنند ۱۹- نسخهٔ اساس ومل : کلمهٔ «مدتها» را ندارد

این بکرانرا دربازار زمانه طواف(١) میبود آری قاعده‌چنانست که‌چون بکریرا از حجرهٔ (٢) پدر بحجلهٔ (٣) داماد برند اول بر کوچه وبازار بگذرانند (٤) این بکران حامل صفت رایك چندی(٥) دربازار عراق وخراسان طواف (٦) می‌بود پس(٧) بحضرت‌شام زفاف افتاد، دانی انتقال خادم ازتنگنای شروان چون‌بود (٨) روزی‌همان‌هاتف الهی(٩) در آمد وگفت اگرسرفرازی طلبی(١٠) پای افزاری بدست آر(١١)و(١٢)روی براه نه‌که با رنج راه بگنج جاه رسی(١٣) تحصیل السّعادتین(١٤)بجوی مجمع‌البحرین بطلب قران(١٥)السعدین دریاب یعنی بکعبهٔ‌شام برس‌پس بر کعبهٔ (١٦) عرب بگذراول دربادیهٔ خدمت گام در نه بمیقاتگاه کرام احرام گیر در عرفات کرم « سبحانك ما عرفناك حق معرفتك » با صدر بگوی درمزدلفهٔ فضل لبیك‌یا(١٧)صاحب‌لبیك‌بزن(١٨)پس بمشعر مکارم با معشراکارم (١٩) زبان‌خضوع بر گشای بجمرهٔ(٢٠)فضائل‌باجملهٔ (٢١)

---

١-نسخهٔ اساس« طواف»راندارد٢-درنسخهٔ‌اساس : حجلهٔ٣-درنسخهٔ‌اساس: به خجلهٔ - ی : ازحجره بدرحجلهٔ ٤- درنسخهٔ اساس ومل : در کوچه‌ها و بازارها بگردانند ٥- نسخهٔ اساس:« یك‌چندی » را ندارد ٦-مل :طوف ٧ - ی: وپس ٨- درنسخهٔ اساس ومل: این اتفاق خادمرااز تنگنای‌شروان بود ٩- ی:هاتف درآمد-ر: مانا که‌روزی١٠- درنسخهٔ اساس ومل : طلب داری١١-درنسخهٔ‌اساس: آور١٢- ی : بدون‌واو١٣- ی : که برنج جاه برنج راه توان رسید١٤- درنسخهٔ اساس : تحصیل سعادتین١٥- درنسخهٔ اساس : وقران السعدین ١٦-:درنسخهٔ‌اساس ومل: بکعبهٔ ١٧ - درنسخهٔ اساس : با ١٨-نسخهٔ اساس : « بزن »راندارد - مل : زن ١٩ - درنسخهٔ اساس‌ومل : با معشرالمکارم ٢٠- ی :بچهره-ر: بحجرهٔ ٢١-درنسخهٔ اساس ومل: جمیع

افاضل، دنیا که سنگ استنجاست از صفا آنرا بینداز (۱) و بمنای (۲) قرب هستی خویش (۳) قربان کن بمکهٔ دولت راه جوی بر در کعبهٔ جلال که حضرت است برو وحلقه بگیر و (٤) همان بگوی (٥) که آن ترك گفت :

ای خانه که من چون تو (٦) هر گز ندیده‌ام و تو چون من هم ندیده‌ای (۷)

باری این (۸) دعوی با این کعبه ترا (۹) مسلم است اگر آن ترك صد فرزند نجیب داشت (۱۰) تو صد هزار فرزند عجیب (۱۱) داری اینك هر یك را حلقه در گوش کن (۱۲) نام (۱۳) غلامی برافکن و بهاء هزار دینار بر نه موصل (۱٤) را نخّاس خانه نام کن که هر گز خریداری نخواهی (۱٥) یافت بزرگتر از حضرت صاحب اجل عالم عادل صدر مؤید مظفر مقتدی ولی النعم فی الشرق و الغرب جمال الدنیا و الدین نظام الاسلام و المسلمین سیّد الوزراء الراشدین صدر العرب و العجم صاحب القران الامم خلیفة الله علی خلقه مربی بیت الله و معمار حرم رسوله ذوالمناصب ابو معالی محمد بن علی بن

---

۱- ی : دنیا که سنك پای مال است اصفیارا بینداز - مل : برای دنیا که سنگ استنجاست از صفا بینداز ۲ - ی : بدون واو ۳- در نسخهٔ اساس: خودرا ٤- ی : بدون و او ٥- درنسخهٔ اساس : بگو ٦- درنسخهٔ اساس : توی - مل : من هر گز چون توئی ندیده ۷- درنسخهٔ اساس و مل : و تو چون من ندیده ۸ - درنسخهٔ اساس و مل : آن ۹ - در نسخهٔ اساس : ترا با این کعبه مل : ترا با این ۱۰- ی : فرزند داشت ۱۱- ی: نجیب ۱۲ - درنسخهٔ اساس و مل : نه ۱۳ - درنسخهٔ اساس : ونام ۱٤ - در نسخهٔ اساس : وموصل ۱٥- در نسخهٔ اساس : نخواهد - مل : نخواهی بزرگتر

ابی منصور عظم الله شأنه واعلی کل یوم مکانه (۱) که خلیفهٔ آن سلطانست که گفتی و نایب آن شحنه و معمار آن دارالملك وامین آن خزانه اگر (۲) معاندی گوید که نام دینار چرا بردی (۳) نه زرزرد کردهٔ تست (٤) نه تو میگوئی:

در کیسهٔ هر که زر فروشد      چون کیسه طناب در گلوشد

گویم آری راست میگوئی (٥) اما فرزند میفروشم و دختر بشوی میدهم اگر آنرا ببها خواهد (٦) هزار دینار خواهم واگر این را کاوین دهد هم هزار چشم دارم (۷) وچراغ آفرینش که هم صاحب است داند (۸) که بانصاف گفتم و بیعی مقارن است (۹) که هکذا هکذا الافلا (۱۰) و آخر دعویهم ان الحمد لله رب العالمین والصلوة والسلام (۱۱) علی سید المرسلین محمد المصطفی و آله الاکرمین الطیبین الطاهرین واصحابه الغر الراشدین (۱۲) وهذه تحفة الخواطر و زبدة الضمائر (۱۳)

---

۱- در نسخهٔ اساس و مل بعداز کلمهٔ صاحب اجل این چند جمله بدینطریق است: و اعز اخص اکمل اظهر اشرف عالم عادل جمال الدولة والدین نظام الاسلام والمسلمین مختار الملوك و السلاطین ملك الوزرای الراشدین صدر العرب و العجم صاحب قران فی الامم (مل : صاحب القران) صفی الامام رضی الانام نایب خلیفة الله علی خلقه مربی بیت الله ومراعی حرم رسول الله ذوالمراتب والمناصب عظم الله شأنه واعلی مکانه ۲- ی : واگر ۳- در نسخهٔ اساس : دنیارا چرا میبرند- مل : دینار میبری .

٤- نسخهٔ اساس : زراد کردهٔ تست- ی: زرا کر کردهٔ تست - مل : زر رد کردهٔ تست ٥ - مل : گفتی ٦- در نسخهٔ اساس: آنها را بها فرماید مل : آن را ۷- در نسخهٔ اساس: کابین دهم هزار دینار طمع دارم - مل :هم هزار ۸- ی : بچشم وچراغ آفرینش هم صاحب است که بانصاف گفتم ۹- ی : مقاربست ۱۰-ی: که هکذا بهکذا و (ظ بهکذا) الافلا ۱۱-ی: «والسلام» را ندارد ۱۲- در نسخهٔ اساس و مل : و آله وعترته الطاهرین وسلم تسلیما کثیراً کثیرا .
۱۳- در نسخهٔ اساس و مل جملهٔ فوق نیست

## المقالة الاولی وهی المسماة بعرائس الفکر ومجالس الذکر

مائیم نظارگان غمناک        زین[1] حقّهٔ سبز و مهرهٔ خاک

کین حقّه و مهره تا بجایند        سر کیسهٔ عمر می‌گشایند

وین طرفه که بر بساط دوران[2]        مهره ز من است[3] حقّه گردان

خود بوالعجبان سحر کارند        گه قاقم و گاه قند ز آرند

وقت است که وقت در سر آید[4]        سیلاب عدم بسر[5] در آید

وقت است که مرکبان انجم        هم نعل بیفکنند و هم سم

وقت است که این[6] دوازده برج        در هم شکنند گوهر درج

وقت است که این چهار حمّال        بنهند محفّهٔ مه و سال

گردون نمط پلنگ گیرد[7]        گیتی نفس نهنگ گیرد[8]

از چرخ زدن بیفتد افلاک        در رقص آید مفاصل خاک

بگشاده[9] شود ز پشت این گوز        سنجاب شب و حواصل روز

یکسر شود امّهات حیوان[10]        بسته رحم و فسرده پستان

در دیدهٔ ابلق جهان تاز[11]        از ناخنه روید استخوان باز

وینک[12] ز علامتی که پیداست        از آدمیان حفاظ برخاست

---

۱ ـ ب: خل: زی. ۲ ـ ب: فرمان. ۳ ـ ب ـ د: است و. ۴ ـ ب: برسر آید
۵ ـ ب ـ د ـ ک: زدر. ۶ ـ ک ـ ی: زی. ۷ ـ ک ـ د ـ ی: گردد. ۸ ـ ک ـ ی: گردد
د: بنفس نهنگ گردد. ۹ ـ ل: افتاده. ۱۰ ـ ک: گردان. ۱۱ ـ ک ـ د: باز.
۱۲ ـ ک: اینک.

انصاف نهان شد و[1] وفا هم / همجنس نماند و آشنا هم

آثار سلامت از جهان رفت / آئین امانت[2] از میان رفت

پیداست بر آستان[3] دنیی / دجّال هزار و مهدئی[4] نی

هر زهر که دست عالم آمیخت / در جام جهان نمای ما ریخت

هر شربت[5] ظلم کاسمان ساخت / خاص از پی جان خاصگان ساخت

این بام نگر[6] بچشم ابدال / بازیگه صد هزار اطفال

وین طفلان بین بشام و شبگیر / ابجد خوانان لوح تقدیر

زان جمله نشانهٔ[7] خطاب است / طفلی که خلیفهٔ کتاب است

خاقانی را بخطّهٔ[8] خاك / نگزیرد از ین مخاطب پاك

## در خطاب بآفتاب بوجه محمدت گوید

ای مهر دهان روزه داران / جان دار وی علّت بهاران

ای کعبهٔ رهرو آسمان را / ای[9] زمزم آتشین جهان را

هنگامهٔ شب روان دریده / پروانهٔ بعزّت[10] آرمیده

از سهم تو در نقاب خضرا / مستوری صد هزار رعنا

شکل تو بعالم سپنجی / نارنج حدیقهٔ ترنجی

---

١ - ل: نمانده و- بیگانه نهان شد. ٢ - ل: امامت-ی: اجابت. ٣- ب:خ ل د: آشیان. ٤ - ك : خ ل- ب: عیسئی. ٥ - د - ی : هر پرده - ب : خ ل : هر شیره - ل : هر شیرهٔ زهر. ٦ -ب: خ ل -ك: نكو-ل :نهان -ك:خ ل - م : بام نگون ٧ - ك : فسانهٔ . ٨ - ك : زخطهٔ. ٩ - ك : وی . ١٠ - ب: خ ل - ك : بعزلت.

از فیض تو در دو گاهواره  دو هندوی طفل شیر خواره

شش بانوی پیر کرده هر هفت  عالم ز تو[1] دیده هفت در هفت

زنگیّ طرب اهل عالم از تست  جعد سر زنگیان خم[2] از تست

زنگی شبان و رومی روز  هر دو ز تو گشته‌اند فیروز

دارد ز تو روی رومیان آب  گیرد[3] ز تو جعد زنگیان تاب

دیباچهٔ روم را ز تو رنگ  آئینهٔ زنگ را ز تو زنگ

کودك وشی[4] و تراست در بر  بر لوح زبر جد ابجد زر[5]

وز[6] رفتن تو ازین[7] ولایت  این هفت صحیفه پرده آیت[8]

زر پاشی و ناگشاده گنجی  تب داری و ناکشیده رنجی

گه در خفقان چو شاخ عرعر  گه در یرقان چو چشم[9] عبهر

گه کوثر[10] عمر زای[11] باشی  گه آتش جانگزای باشی

چون شان[12] عسل نمائی از بر  کوه از نظر تو روغنین[13] سر

از هر طرفی که اندر آئی  اندازهٔ آن طرف نمائی

باشی بدریچها رسن ساز  هرخار[14] وخسی بتورسن باز

گه در بن نردبان کنی جای  گه برسر کوزه دان[15] نهی پای

---

۱ ـ ك ـ ب ـ د : بتو. ۲ ـ د ـ ل ـ ی: هم. ۳ ـ ل ـ ی : آرد . ٤ ـ ب: فشی. ٥ ـ ك ـ ب : از زر ـ د: از بر. ٦ ـ ك: از ـ م ـ ب: وزرفتن تست. ۷ ـ ك ـ د: در آن . ۸ ـ ك : برده آیت در نسخهٔ اساس : پرز آیت ـ م ـ ب ـ د: پرده آیت. ۹ ـ ك :شکل. ۱۰ ـ ل: گوهر. ۱۱ ـ ك :غمزدای ۱۲ ـ ل : جوشنده. ۱۳ ـ ك : روغنی. ١٤ ـ ل ـ ی : خاك. ١٥ ـ ك ـ د : کوکبان.

گه راست گهی کج اندر آئی — گه‌تیز دوی[1] و در[2] سر آئی

هم عارض لشکری میارا[3] — هم شاهد مجلسی گیارا

رنگین تو کنی کمان شیطان — چون طاق مقرنس سلیمان

در قصر شهان بسی نپائی[4] — زی بنگه لولیان[5] گرائی

نو خط ز تو شد عذار عالم — و آخر یرقانی از تو شد هم

روشن بتو[6] چشم شاه و درویش — جود تو ز فیض آسمان بیش

هر ماه به پیك رایگانی[7] — خلعت بدهی[8] و و استانی

یا خلعه مده بزیر دستان — یا دادهٔ خویش باز مستان

جز دست سبکسران نگیری — خس‌پروری[9] از کران[10] نگیری

از نطفهٔ[11] تست نقطهٔ[12] خاك — زایندهٔ زر و جوهر[13] پاك

آرایش تاج هر کس از تست — افزایش گنج هر خس از تست

آنرا[14] که ز بخت تیره روزیست — از زادهٔ خاك خاك روزیست

ادبار بهر کسی که در تاخت — زاقبال[15] بخاکش اندر انداخت

در مذمت زر در اثنای خطابیکه با آفتاب میکند

با قفل زر از تو[16] فرج استر — با مهرهٔ[17] لعل گردن خر

١- ك - ب: روی. ٢-ل: بر. ٣- ب - ك-د: هبارا - ل : هوارا. ٤- نیائی ٥ - ل: لوریان. ٦ - د: زتو. ٧- ل: آسمانی . ٨ - ك : تودهی. ٩-ب - ل - ی : دون پروری ١٠ - ك -ب: ارگران. ١١ - ل - ی: نقطهٔ. ١٢- ب : نطفهٔ. ١٣ - ب - م : زاینده زر و جواهر . ١٤ - ك - ب : وانرا . ١٥ - ب - ل : اقبال . ١٦ - د - ل - ی : یاقفل زر است . ١٧ - د - ل - ی : یامهرهٔ .

مرد از پی لعل و زر نپوید  طفل است که زردوسرخ[1] جوید

گل زان بود از فنا نهالش  کز لعل و زر است پرّ و بالش

گل[2] را بشکنجه درکشد زر  چون زر بدم‌دوسکّه[3] اندر

لعل‌ارچه‌شراره‌ئی‌است‌خوش‌رنک  خونیست فسرده در دل سنک

ای دست بخون فراز برده  جامهٔ خرد از نماز برده

در کیسهٔ هرکه زر فروشد  چون کیسه طناب در گلوشد

آنرا که بزر قویست رایش  زر بنده شمر نه زر خدایش

زر محنت[4] آز بر سر آرد  آز زرت آذری بر آرد[5]

زر اول نام زردهشت است  زان‌گبر بزردرشت[6] پشت است

زر چیست جز آتشی[7] فسرده  خاکی[8] بیمار بلکه مرده

آن چشمهٔ دل که بسته آید  از آتش بسته[9] کی گشاید

تا هست دل تو بستهٔ زر  کی بررخ توگشاید این در[10]

تا زآهن[11] حرص جوشن‌تست  زر مقناطیس آهن تست

چون‌جوشن‌آهنین[12] گسستی[13]  از مقناطیس بازرستی

---

۱- ك - ی : سرخ وزرد. ۲- د - ل - ی : دل. ۳- ك - د : زرّ و درم بسکه. ٤- د - ل : محنت و. ٥- ل : آزادانرا بر آذر آرد - ك : زر آذر آذری بر آرد - ب: زر آزری آزری بر آرد. ٦- د- ل - ی : درست. ۷-ك- د :آتش - ب : خ ل : زر نیست جز آتش . ۸- ب : خ ل - ك: خاك. ۹-ل: مرده . ۱۰ - این بیت در «د» نیست. ۱۱- ب: زر آهن. ۱۲- ك - د -ل- ی: آهنی. ۱۳- ل :شکستنی.

زر هست[۱] بت[۲] دوروی[۳] طرّار ‏ ‏ یکبار[٤] برین دو روی پشت آر

بشکن بت ارت هوای[۵] دین است ‏ ‏ کان[٦] بت که شکسته‌اند[۷] اینست

خاقانی را بچشم هستی ‏ ‏ دیدار زر است بت پرستی

اوراست طریق بت شکستن ‏ ‏ از آزر[۸] آز پی گسستن

آن شش سری که خلق خواند ‏ ‏ جز هفت سر اژدها نداند

زر در نظرش[۹] گهی گذر کرد ‏ ‏ کو در رخ آینه نظر کرد[۱۰]

## خطاب با آفتاب بوجه نکوهش

ای رنگ آمیز این گهرها ‏ ‏ وی از تو گزارش صورها

ای دایهٔ مهربان هر خس ‏ ‏ معشوقهٔ رایگان هر کس

ای از تو بهرکسی[۱۱] نظرها ‏ ‏ ای[۱۲] برهمه شی ترا گذرها

صاحب صدری ولیك خود رای ‏ ‏ در صفّ نعال هر خست جای

آن نور که بیدریغ باری ‏ ‏ از دیدهٔ[۱۳] من دریغ داری

این شیوه نه شرط[۱٤] دوستانست ‏ ‏ این سنّت قصد[۱۵] دشمنانست

شروان ز تو[۱٦] گرم و روشن اوقات ‏ ‏ من در گو سرد سیر ظلمات

نه همنفسی نفس گشایم ‏ ‏ نه همسخنی[۱۷] هوس زدایم

---

۱- ك : زرچیست . ۲- ك : بتی . ۳- ك : دوروی و. ٤- ك - د : یکراه. م : یکروی . ۵- د - ل - ی : اگرت رای - ك - ب : خ ل : اگرت هوای ٦- ل : آن . ۷- ب : خ ل : شکستنی است . ۸- ل : آذر - ك : از آز زر آز و گسستن . ۹- ك - ب : بر بصرش - د : در بصرش . ۱۰- م - ب : خ ل : گوئی که در آینه نظر کرد. ۱۱- ب : بهریکی . ۱۲- ب : وی ۱۳- ب- ك : خاقانی . ۱٤- ل : رسم . ۱۵- ك - ب : سنت و فعل - د : سنت فعل. ۱٦- ل : بتو- ی : گرم فش باوقات. ۱۷- ك - ب - د : خوش‌سخنی.

دل ریش بگوشه‌ئی نشسته | وز[1] محنت و غصّه پای بسته[2]
پر خنجر هندوی دل از غم | پر آتش پارسی لب از دم
مانندهٔ حلقهٔ درم بس | نالنده ز دستکوب هرخس
گویا و خموش[3] بیدل و رای | جنبان و جماد[4] بی‌سر و پای
تف دیده و زخم پتک خورده | قد الفی چو میم کرده
پس بر در خلق[5] جاودانی | انشاد سرای[6] رایگانی
حقّاکه منم چو حلقه بردر | آهم شده حلقه حلقه دربر
این حلقهٔ آتشین همه روز | در حلق همی‌شود[7] نفس سوز[8]
پس چون بجهد شود علی‌الحال | در پای[9] بنات نعش خلخال
گردون که‌قبای شب زره زد[10] | بر رشتهٔ جان من گره زد[11]
تو گرچه درفشها نمائی | روزی نکنی گره گشائی
بر روزن من نتابی از خشم | نه در دل من ز روزن[12] چشم
میل تو بروزنم چرا نیست | در روزنم[13] آخر اژدها نیست
بر[14] روزن آن کسی فروزی | کز روزن پشت یافت[15] روزی

---

۱- ک : در. ۲- این بیت در نسخهٔ «د» نیست. ۳- ک: خموش و- د: گویای خموش بیدل. ٤- ک - ب : جمادو- د : جنبان جماد ۵- ب : حلقه ٦- ب - د - ی : استاد سرای ل : استاده بپای ۷ - د : حلق‌تومیشود ۸- ل : جگرسوز ۹- ب - ل - ی : ساق - د : درساق بتان بعشق‌خلخال ۱۰-ک: کرد . ۱۲- ک - د : زغرفهٔ ۱۳- ل : خانه‌ام ۱٤- د - ل : در ۱۵- ل : خورده .

چون نرگس کور وشوخ دیده[1] سر نیّ و کلاه زر کشیده

از گنج تو خاتم زر آن یافت کو خاتم پس بگاز[2] بشکافت

زر در بن صرّه[3] آن نهاده است کش[4] صرّهٔ زیر سر[5] گشاده است

صد گانه[6] چو ماهی آنکسی راست کاندر نودش هزار دریاست

امروز نصیبه[7] ناکسان راست بیت المال فلك خسان راست

آنرا بنهی مراد در پیش کو پیش خسان نهد سر خویش

شد مردمی از نهاد[8] عالم از عالم چه ز روشنان[9] هم

غربال زمانه عمر[10] بیز است انصاف بده که رستخیز است

حالات فلك نمود[11] مقلوب خورشید ببخل گشت منسوب

نی نی غلطست هرچه گفتم راه هوس است هرچه رفتم

## خطاب بآفتاب بوجه معذرت

ای عین حیات و عالم[12] عین وی قوّهٔ عقل[13] و قرّة العین

نشناختمت بچشم[14] معنی عیبم مکن الغریب اعمی

آری توگهر اگر[15] شناسی ز اعمی مطلب گهر شناسی

---

۱- ب -ك - د : شوخ کوردیده ۰ ۲- ك - م : چو گاز ۰ ۳- ب- د : سفره ۰ ٤- د : کو ۰ ٥- ب - م - ك - د : سفرهٔ زیر سر ۰ ٦- ل - ی : صد دانه - صد گونه ۰ ۷- د : نصیب ۰ ۸ - ك : مزاج ۰ ۹- ل : دوستان ۰ ۱۰- ك - ی : ظلم - این بیت درد نیست ۰ ۱۱- ب : ببود ۰ ۱۲- د : حیات عالم ۰ ۱۳- ك : ای قوّهٔ عین - ب : وی قرّهٔ عین قرّة - م : ای قرة عین و- د: ای قرّهٔ عین قوّت ۱٤- ل : زروی . ۱٥- ك : اگر گهر- ب - م : از من منیوش سر شناسی - د : اگر هنر شناسی .

این ناز مرا بدان [1] غلامست　　کو نیز هم آفتاب نامست

پنداشته‌ام که اوست حاضر　　زان کرده‌ام این عتاب ظاهر

بنگر که چه مرد باستانم [2]　　کز مردم تا ملك [3] ندانم

من هیچ نیم بهیچ معیار　　از هیچ کسان بهیچ مازار [4]

از گفت خودم خجالت آلود [5]　　رخ درخوی سرد [6] زیبق اندود

دل از سر [7] عذر جانفشانست　　جان از پی خرده [8] در میانست

افکنده سرم که جای آن هست　　پیش تو بپای و دست [9] بردست

گر عفو [10] تو نیست دستگیرم　　از بیم عقوبتت بمیرم

صبحست سوی تو عذر خواهم　　صبحست شفیع این گناهم [11]

صبح از سر صدق تازه رویست　　صبح آینه‌دار [12] راست گویست

عذر از نفحات [13] صبح بپذیر　　گرد از صفحات سینه برگیر

مهری تو حریف کین نباشی　　روحی همه [14] خشمگین نباشی

فیض [15] توچوفیض [16] عقل عامست　　قدر تو چو قدر عشق تامست

از عدل خلیفهٔ جهانی　　گه گاه سیاه پوش از آنی

---

۱ـ ب ـ د ـ م: بر آن ۲ـ ل: پاسبانم. ۳ـ د: فلك. ٤ـ ب: خ ل ـ م ـ د: بازار
۵ ـ ك ـ م ـ د: افزود. ٦ـ د ـ ل ـ ی: زرد. ۷ـ ك ـ د: برسر. ۸ـ ی: مژده ۹ـ ب ـ د: بپای دست. ۱۰ـ ب: دست ـ این بیت در «د» نیست
۱۱ ـ درنسخهٔ ك مصراع دوم مقدم براول است. ۱۲ ـ م ـ ی: آینه وار.
۱۳ ـ ب ـ د ـ ك: نفخات. ۱٤ ـ ب ـ ك: روحی تو. ۱۵ ـ د ـ ل ـ ی: فضل.
۱٦ ـ ك: فضل ـ د: فضل توچوفیض.

بالائی و پستی از لطافت — نزدیکی و دوری از مسافت

مانی بهزار عشر زرّین — بر سورهٔ [۱] اختصاص یس

## از خطاب بآفتاب درنعت حضرت خاتم النبیین صلی الله علیه وآله وسلم

زرّین صدفی جواهر افزای — در بحر کف محمّدت جای

هر چند ردای زر نمائی — تاری ز ردای مصطفائی

میخ زری از پی بهارا — مرحلقهٔ درع مصطفی را

چرخ از پی درعش [۲] آفریده است — چون حلقهٔ درع از آن [۳] خمیده است

در دامن درع آن مظفّر — نه چرخ ز حلقه ایست کمتر

درعی بهزار حلقه محکم — یك حلقه درو چه بیش وچه کم [۴]

هر درع که دست کبریا بافت [۵] — خاص از پی قدّ مصطفی یافت [۶]

کان [۷] درع که داشت قدّ عالم — تا ناف کمال اوست بل کم

در دست رضای [۸] آن مطهّر — دستنبویست [۹] خلد انور

بر جیب کمال آن مقدّس — گوی انگله ایست چرخ اطلس

بر ملك بقاست شاهی او را — داهیست [۱۰] جهان‌داهی [۱۱] او را

---

۱ - ب - ل: صورت ۲ - ل - ی: عشق. ۳ - ك: زان. ۴ - ب - د - ك: درعی بهزار حلقه موزون یك حلقه دروچه کم چه افزون. ۵ - ب - ك: یافت ۶ - ب - ك: بافت ۷ - ی: آن ۸ - درفرهنك رشیدی: کمال ۹ - ب - د - ك: دستنبوئیست. ۱۰ - ك: وامی است. ۱۱ - ك: وامی - ل: واهی

تا احمد ملك دار شرعست / در مملكتش دو خطّه فرعست[1]

در دارالملك سرّ قرآن[2] / خطبهٔ ابدی بنام اودان

نزل[3] دلش از سرای قدمت[4] / پیش درش از برای خدمت

شد غاشیه دوز عالم پاك / از کیمخت کبود افلاك[5]

نه عاشیه است[6] چرخ اخضر / چار ارکانش نهاده بر سر

وایزد[7] که قسم بجانش خورده است[8] / سجّاده‌اش ادیم خاك کرده‌است[9]

لشکر گه دین ستانهٔ[10] او / کعبه شده کوس خانهٔ او

هرشب که عمود صبح شد راست / خاص ازپی کوس کوب اوخاست[11]

در صحن بقاستانه دارد[12] / وز نقد رضا خزانه دارد[13]

گردون دهم[14] ستانهٔ اوست / فردوس نهم[15] خزانهٔ اوست

خیمه زده شرع در جنابش / حبل‌الله المتین طنابش

هم جانوراست[16] هم سخنگوی[17] / نخجیرستان خیمهٔ اوی[18]

بگرفته جهان و هفت سقفش / پس کرده بوفق شرع و قفش

برنامهٔ وقف این[19] ممالك / توقیع زده که صحّ ذلك

---

١- ل - ی : دوخط درعست - ك : دوحرف فرعست . ٢- ك - نسخهٔ اساس: خ ل : سیراقران ٣- ك - ی : قول. ٤- ل : منزلبان سرای قدمت . ٥-ك: کیمخت کبود در نگ افلاك ٦- ك - ی: ایست . ٧-د : ایزد . ٨-ك: خورده ٩- ك: کرده . ١٠-ك- ی : نشانهٔ ١١- ك- د: راست . ١٢- ك - ی : ستانهٔ دار- ك - ی : درصحن وفا . ١٣- ك - ی : ستانهٔ دار. ١٤- ك : نهم . ١٥- ك : دهم ١٦- ك- ب - د: است و . ١٧- ك : سخنگو. ١٨- ك : او. ١٩- ك - ی : وفق آن

این عالم دان کهن [١] عطایش — صد عالم نو نهاده رایش

دنیا که دوروزه کاخ و کوخی است [٢] — در راه محمّدی کلوخی است

او [٣] آب حیات عشق خورده — استنجا زین کلوخ کرده

خاتونانیکه دل گشایند — چون از ختن ازل درآیند

ناکرده بهیچ باب جلباب — از کسوت هند و فرش سقلاب

بر دست مجاهزان فکری — نابرده هنوز مهر بکری

آن طایفه را بدست انفاس — مختار عرب شناس نخّاس

مختار که مخ فکرت [٤] آمد — گوهر دم و بحر فطرت [٥] آمد

زان فضله که گوهرش بینداخت — خاقانی عقد عنبرین ساخت

خاقانی اگر بدست و گربه [٦] — از زلّه [٧] خوان اوست فربه

چون فربه شد زبرك خوانش — قربان گردد بر آستانش [٨]

آری حیوان چو گشت فربی — قربانش کنند روز اضحی

پس پیش سگان نیفکنندش [٩] — بل [١٠] قوت محققان کنندش

هر کو سوی خوان مصطفی تافت — از فرّ و بهیش فربهی یافت

چون عید بقا رسید ناچار — قربانش کنند بهر مختار

---

١ - در نسخهٔ مأخذ: عالم و آن کهن - ب : دان کهن - ک : دان کهین - نسخهٔ مأخذ: خ ل-ل: عالم دون - د : عالم و آن کهین. ٢- ک : کاخ کوخی است.
٣ - ک - ی: از . ٤ - ب- ک - د - ی: فطرت. ٥ - ب - ک- د - ی: فکرت.
٦ - د: اگر به. ٧ - ب: خ ل: فضله ٨- در ب مصراع دوم مقدم آمده. ٩- د: بیفکنندش ١٠ - د: یا

از سکّان جنان شود شاد[1] گردد ز سگان دوزخ آزاد

## المقالة الثانیه الموسومه بمعراج العقول و منهاج الفحول

### در مذمت خود گوید

آنم که بدار ضرب[2] عالم هیچست عیار من دو جوکم
زین بوم کثیف و بام منحوس[3] زیر و زبر دو سکّه محبوس
در بند دو سکّه زخم پرورد رخ زیر شکنجه آبله خورد
در دست جهان دو روی[4] مانده درهر روی خودسه[5] بت نشانده
با صورت شش سری برونم با افعی هفت سر درونم
زرّی که بود خلاص کانی آواز دهد چو بر فشانی[6]
من عیب کنم بهانیارم زان[7] غرّه مشوکه بانك[8] دارم
از بهر جنیبتان بالا نه[9] طوق آید ز من نه هرّا
زیفم نه خلاص[10] شك ندارم کز بی محلی[11] محك ندارم

### تمثیل

طفلی بهوای زر[12] ز نارنج میساخت دو کفّهٔ تهی سنج[13]
وز چوب در منه در میانه میکرد عمود با زبانه[14]

---

١ -ی: گلبان جنان ازوشود شاد. ٢ - د: بدارملك. ٣ -ی: قوم کثیف و نام منکوس. ٤ - ك:دورویه ٥- ك-د - ی: برهرروئی سه. ٦ - د: نشانی. ٧ - ك: تو - د : زین. ٨ - درنسخهٔ اساس عیب ضبط است ودرب - ك-م-د: بانك. ٩ - ك: نی ١٠ - ك: بخلاف. ١١ - ك - د : از بی محکی. ١٢- ب - ك: بهوازرز. ١٣ - ب : خ ل: زمین سنج. ١٤- ی : عمود وهمزبانه- ك - د: عموده وزبانه.

دیدم که ترا زوئی بیاراست دو کفّه و شش علاقه شد راست
با باد شدم در آن ترازو من زینسو [1] باد زان دگر سو
بادارچه بوزن [2] خشك سر بود از من بعیار چرب تر بود
پس با که بوزن همسر [3] آیم کز باد بسنك کمتر آیم
حیرت [4] زده‌ام بظاهر [5] حال تا چرخ ز من بآخر حال
پنج آیت مصحفی طرازد یابند کتاب زند سازد
از زرگر چرخ بازدانم تا من چه زراز کدام کانم

## در خطاب بآفتاب وقتیکه بحمل آید

ای دایره گرد [6] نقطه پرور ای بوته وای [7] ترازوی زر
ای شاهد غمزه زن جهان را سلطان یك اسبه آسمان را
از دولت تیز [8] یافته فر شش ساعت رانده [9] هفت کشور
شاهیّ و کمال تست مطلق دارندهٔ صد هزار بیدق
فرزین [10] بسه‌خانه‌زینسوی‌تست ماه اجری‌خور [11] ز پهلوی تست
بالات شجاع [12] ارغوان تن زیر تو [13] عروس ارغنون زن

---

١-ك- د-ی: زینسوو ٢-ب :خ ل-د-ل- ی: باصل- ك: زاصل ٣-ب -د-ی:همبر.
٤ - ی: حسرت. ٥ - ل : ز ظاهر. ٦ -م : گردو. ٧ -د-ی : این بوته‌و آن.
٨ - ك - د: تیر. ٩ - ك : خوانده. ١٠ - د : پروین. ١١ - ی : اجری او
١٢ - د - ی : شعاع. ١٣- ك : درزیر.

والا گهری بسیط نامت عالی نقطی محیط بامت[۱]

لعبتگرکان و کان تمکین خوردی پز باغ و باغ زرّین

چون اشتر بختی قدم زن بیرون گذری ز چشم سوزن[۲]

باز از بره خوان نو نهادی یکساله غذای خلق دادی

از[۳] خاك دمیده[٤] سبزهٔ تر یعنی بره با تره[٥] نکوتر

میغ از تو بر اسب آسکون[٦] تاخت میدان فلك[۷] پلنك وش ساخت

نوروز زنار و سیب زرّین[۸] بگشاد[۹] ز تو فقاع[۱۰] مشکین

کردی نظر و شکستی از تاب قارورهٔ آبگینه بر آب

نعم النّظر ای مسافر طاق قاروره شکن طبیب آفاق

برهان تو برده عیسوی وار داء الثعلب ز فرق کهسار

اینك[۱۱] سر کوه گشته زینروی[۱۲] از برگ بنفشه دیلمی موی

گلگونهٔ لاله هم تو دادی خال سیهش برخ نهادی[۱۳]

با[۱٤] تست جبین باغ رخشان از طرّهٔ سرو و جعد ریحان

سعی تو کند گه تجمّل پرزرّ[۱٥] قراضه سفرهٔ گل

---

۱- د-ب : خ ل - م - ك - ی : رامت ۲- این سه بیت در نسخهٔ اساس مانیست ۳- د : وز. ٤- ل : دمانده . ٥- ك : تره بابره . ٦- ك : آبگون - ی : موشگون - واژگون . ۷- ك - ی : هوا. ۸- ك - د - ب : خ ل - م : خ ل: نوروزرسید و بست آذین . ۹- ب - ل : بگشاده . ۱۰- ی : بگشاد ز نو فقاع - ل : ز نوفقاع شیرین . ۱۱- ك : آنك . ۱۲- ل : گشت ازبن روی - د : آنکه سر کوه گشت ازین - ی : اینك سر کوزه . ۱۳- ل - ی : تو بر نهادی . ١٤- ك - د : از. ۱٥- ی : زرو

از[۱] بخشش تو سحاب اغبر — جلاّب دهد بقحف عبهر
سوسن ز تو شد مبارز آثار — هم نیزه[۲] نمای وهم سنان دار
بر چهرهٔ شنبلید خوش تاب[۳] — نشره توکنی بزعفران آب
نیلوفر بر تو دیده بگشاد — از یك نظرش جنابت افتاد
شب آن[٤] همه غسل زان[٥] بر آرد — تا روز نماز نو[٦] گزارد
او مُحرم تو تو کعبهٔ اوی — او ساکن توتو[۷] در تك و پوی
مُحرم که شنید[۸] معتکف وار — یا کعبه که دیده[۹] ناقه رفتار[۱۰]
هرچه از ورق نبات بررست — نیلوفر وار عاشق تست
بستان زتو[۱۱] محشر الطیوراست — کز[۱۲] صوت طیور نفخ صوراست
بلبل بدعای تست شب خیز — خاکستر فام وآتش انگیز[۱۳]
قمری ز تو پارسی زبان گشت — طوطی زتو کارنامه[۱٤] خوان گشت
شد فاخته ازتو پارسی[۱٥] روی — موسیجه نمای[۱٦] و ماجری گوی
شارك زتومطرب چمن[۱۷] گشت — هندوی چهار پاره[۱۸] زن گشت
در وصف تو ای بهارخوش سیر — خاقانیراست[۱۹] منطق الطیر

---

۱ - ل - ی: وز. ۲ - ی: مسکه. ۳ - ل: خوشاب. ٤ - ل: این. ٥ - د - ل: از آن. ٦ - ك - ب - م - د: نمازتو. ۷ - ی: ساکن وپس تو. ۸ - د: شنیده. ۹ - ك - م - د: دید. ۱۰ - ل: کردار. ۱۱ - ل: بستان تو. ۱۲ - ك - د: هم - ل: هم صورت طیر ونفخ صور است. ۱۳ - ل: خاکستر تیز وآتش تیز. ۱٤ - ب - م: کاراسی کارنامه. ۱٥ - ك - ب - م - د: پارسا. ۱٦ - ك - ب: خ ل: صوفیجه نمای ول: موسیجه بپای و. ۱۷ - ل: ساراز تو مشعبد چمن. ۱۸ - ی: زنگی زتو چارپاره. ۱۹ - ك - د: راند - ل: ماند.

## بازآمدن بخطاب آفتاب و تقریر شکایت خویش

خاقانیرا توئی همه روز بازیچه نما و مجلس[۱] افروز
گاهیش طلایه بان رازی گاهیش ترازوی نمازی[۲]
هرخشك و تری که هستش[۳] از تست کف پرزر و گل بدستش از تست
تا[٤] با نظر تو همنشین گشت پشمینهٔ او بریشمین گشت
سردابهٔ وحشت[٥] زمانه از فرّ تو گشت تا بخانه
آئی ببرش[٦] نسیج بر تن گاهی بدریچه گه بروزن
در روزنش افکنی همه روز سجّادهٔ چار سوی زردوز
پس چون بمشبّکش نهی سر دامانش کنی پر آقچهٔ زر
اشکی که زدیده ریخت برخاك از خاك بدیده برچنی پاك
آنروز[۷] که در نقاب باشی آهش[۸] کند آسمان خراشی
تو[۹] خستهٔ ماتم خراسان من بستهٔ دار ظلم شروان
تو راندهٔ[۱۰] آن طرف بوسواس کان مولد تست و مسقط الراس
من ز آفت زاد و رود[۱۱] غمناك دل در تب گرم و دیده نمناك

---

۱- ك-ل- ی : نمای مجلس. ۲ - ل : نیازی. ۳ - در نسخهٔ اساس: هست ضبط است ب - م-ك- د : هستش. ٤ - ك-د: چون. ٥- ك: محنت. ٦- ك: بدرش ۷ - ك - ب - م: وانروز. ۸ - ك-ب- م: آهم. ۹- ی : ای ۱۰ -ك: ماندهٔ ی : زندهٔ . ۱۱ - ك - د: زادو بود - ب : خ ل : زاد و بوم - ل : من ز آفت هجر بوده غمناك.

دو گرم دل و دو غم رسیده — دو زرد رخ و دو تب کشیده [1]

از کردهٔ روزگار ریمن — من با تو گله کنم تو با من

بینی که تن و دلم ز [2] اندوه — قیرین [3] چاه است و آتشین کوه

چون چاه خزینه‌دار سرباش — چون کوه شنیده [4] را مکن فاش

زین اعمی سیر اعجمی سار — بشنود و سه سرگذشت اسرار

## ذکر سفر خویش بوقتی که از شروان عزیمت کرده بود

کاوّل [5] که مرا امیر دوران — برهاند ز شهر بند [6] شروان

صحرای سفر گرفتم از پیش — بر لاشهٔ عزم لاشی خویش [7]

از شطّ و بال بحر [8] شروان — جستم بعراق [9] مقصد جان [10]

این بحر سیه بجای ماندم — زان سوی [11] سپید رود راندم

## در صفت نعمت الوان قهستان

دیـــــدم بمثال هشت بستان — هر هفت ولایت قهستان [12]

خاکش بمسیح توتیا بخش — سنگش بکلیم کیمیا بخش

هر روز دو عید در دیارش — هر سال چهار نو بهارش

مــــرزش نه گیاستان گلستان — نرگس [13] زار و قرنفلستان

---

۱ - در «ل» شعر فوق باین صورت آمده :

دو دوزخی و دوتب کشیده — دو گرم‌دل و دو غم رسیده

۲ - ی : در. ۳ - د : زرین. ٤ - ب - م : شنوده. ٥ - ل - ی : اول ٦ - ل : ز شروبند. ۷ - ل : عمر ولاشهٔ خویش - د : برلاشهٔ‌عزم لاشهٔ ۸ - ك : شهر - ل : نهر - و بال و نهر. ۹ - ل : زعراق ۱۰ - ك : آن. ۱۱ - ل : روی ۱۲ - ب - ل - د : کهستان. ۱۳ - ل - ب - م - د : شکر

خوزستانرا دو رخ نهاده — هندستانرا سه ضربه داده

بر خاك رهش بهر خزان گل — بر آب كهش بهر كران پل

گلها همه هشت روی و یكساق — پلها همه هفت پشت[1] و یكطاق

آبستن نخل و سرو آزاد[2] — بی جرعهٔ ابرو نطفهٔ باد

چون دیدهٔ دوست گاه دستان — پر سهم و لیك نرگسستان

از تازش ترك و زنگی ایمن[3] — امّا همه[4] خازنانش خائن

رضوان كدهٔی چنین برومند — مانده بكف زبانئی[5] چند

## در مذمّت قطاع الطریق اهل قهستان گوید

غولان كمین گشای خون ریز — غوغائی وروز خسب وشب‌خیز[6]

روز از سر ره رحیل كرده — مهمانكده ها سبیل كرده

مقصد نه و جمله كاروانی — دیده نه و پیشه دیده بانی

حیلت گر[7] ناقصان غادر[8] — تهمت گر[9] قاصدان قاصر[10]

با راه روان دلیل گشته — پس راهزن خلیل گشته

خوش خنده و زهر پاش مادام — ضحّاك دهان و اژدها كام[11]

ناپخته ولی فسرده بی آب — چون خایهٔ مرغ ز آتش[12] تاب

---

١ - ل : بست . ٢ - ك : آبستن و مست نخل آزاد - ی : نحل آزاد - ب : آبستن نحل ٣ - در نسخهٔ اساس : آمن . ٤ - د : شده . ٥ - در نسخهٔ اساس زبانی ضبط است ٦ - ك - د : غوغائی روز خسب شب خیز . ٧ - ل : حیلت گه - ب - م - د : حیرت گه ٨ - ك - د : قادر . ٩ - ب - د - م - ل - ی : تهمتگه ١٠ - ب : خ ل - ل : قاهر - ك : قاصدان غادر . ١١ - این دو بیت در نسخهٔ «د» نیست . ١٢ - ل : از آتش

کژ چشم[1] چو بحرمایهٔ خشم | لا بلکه چو کژدمند بی‌چشم
در صورت گاه چاپلوسی | در معنی عذر بی فسوسی[2]
وز[3] مهر و وفا بکس گذرنی | جز جور و جفا دگر هنرنی
شیرین سخنان بظاهر حال | واندر باطن چو زهر قتّال
روباه صفت بحیله سازی | کین توز[4] بشیوهٔ گرازی
طرّار طرق[5] بروز بازار | عیّار و عیار مس بکردار[6]
دجّال نگاه در یکی چشم | نشناخته پنبه را مگر پشم
ز اسلام گریخته چو کافر | ابلیس گرفته چون پیمبر
جاسوس وعسس همیشه هریك | یکدست[7] وهزار پیشه[8] هریك
زینسان همه ساکنانش منکر | چون آب تر و چو آتش ابتر

در مذمّت اهل صنعت وحرفت آن بلاد گوید

صبّاغانش بـــــلادری وار | برچهره نشان نیل ادبـــــار[9]
تعویذ دهانش سامری وش | دود افکن و صد زبان چو آتش
خبّازانش خیانت انــــگیز | شیطان سار و ملائك آمیز

---

۱- ك - م - د : چشم و- ب : چو بحرو. ۲- ازاین بیت تا سطر هشتم را نسخهٔ ك - د - ی ندارد . ۳- ب - ل : از ٤- ل : نی بلکه . ٥- در نسخهٔ اساس : طرّاروطرق. ٦- ل : عیارهوش و کردار. ۷- د - ل: صد دست ۸- د - ك : تیشه . ۹- ك - د - ی : دیدار.

طبّاخانش کشیده خنجــــر — همخوان مسیح و آدمی خور
قصّابانش[1] گلو بـــر خلق — گلگونه کنان ز خون هر حلق
ابدالانش حــــــرام کاره — حــــاکم لقبان رشوه خواره
خیّاطانش خسیس و مــــکّار — بوجهل دل و بلال دیــــدار
جولاهانش برشت[2] فنهـــا — نا بافنـــده[3] مگر کفنها
درویشانش ز دل سیاهـــی — ناکرده بجان مگر تبـــاهی
عطّارانش ببـــوی گنده — بر یکدیگر خیو فکنده[4]
بگذشتم ازین تبـــاه کیشان — وز طارم و شبستان ایشان[5]

## در تعریف قلعه ئیکه در دامن قهستان بوده گوید

پیـــرامن این[6] بلاد اعظم — دیدمش یکی فصیل محکم
صد مصر طرب بهر دو میلش — صد نیل روان در آن[7] فصیلش
گفتم که عراق نیل کی داشت — یا کوهستان فصیل کی داشت
گفتند ندیم خاص سلطان — اینجاست بشحنگی نگهبان[8]
برحسب حصانت[9] سبیلش — فرمود فصیل و راند نیلش

---

۱- ل: رز ّازانش. ۲- ب - ل: برشته م: بزشت - ك: سرشته. ۳- ك: نابافیده این بیت ودوشعر بعد درنسخهٔ «د» نیست. ٤- این بیت و بیت بعد درنسخهٔ ك نیست. ٥- م:خ‌ل - ب: خ ل: درطارم دشتبان ایشان. ٦- ك- د: آن - ل: بلاد معظم. ۷- ل: بهر. ۸- ب - م - د: کهستان. ۹- ك: صیانت - ب: خ ل ـم: حصافت

## در تعریف رودخانه گوید

الحق باضافت چنان رود — بحر عدن از دو قلّه کم بود

سیرش[1] ز خیال دوست کش‌تر — ذوقش ز سرشك خنده خوشتر

خوش نکهت عیسی از دم او — تر طینت آدم از نم او

وز خاك[2] چو سر بر آرد آدم — تجدید وضو کند بدان نم[3]

دریای محیط پیشکارش — محتاج زکوة چشمه سارش

در جنب فراخی گشادش — با[4] غایت ژرفی نهادش

اخضر که چو گندناست در رنگ[5] — مانندهٔ گندناست بر تنگ

جیحون کم از اشك چشم اعمی — سیحون عرق دماغ افعی

دجله شده جدولی ز آبش — مشکیزه کشان[6] شده سحابش

مرغابی او همای سیما — از مرتبه همعنان عنقا[7]

چغزش بنوای نغز محرم — داود سماع و باربد دم

برهر خط شطّ او که خواهی — اصداف بجای گوش ماهی

شست افکن ماهیش سلیمان — ماهی خور او مسیح و رضوان

---

۱- ب - م : سیلش . ۲- ك - د : خواب . ۳- در نسخهٔ اساس : بدو کندهم
۴- در نسخهٔ اساس : تا . ۵- ك- م- د - ب : از رنگ. ۶- ب - ل : کنان- این
بیت در ك و د نیست . ۷- ك : درمرتبه همنفس بعنقا

هر لحظه بساحل از میانش | دندان فکنند ماهیانش
زان دندان برگرفته افلاک[1] | هر دندان را بسنگ تریاک
مرّیخ چو حق ارز[2] بگزارد | زان دندان کرد دستهٔ کارد
موسی و خضر درو شناور | زویک نم و صد هزار کوثر
آن مشرب[3] صاف[4] را بمعنی | نهرالله خواند جان عیسی
من لاشهٔ راه ناگزیران | افکنده بدست سخره گیران
رفتم بشنا[5] و غوطه خوردم | زان نیل و فصیل[6] عبره کردم

## رسیدن بشکارگاه سلطان وصفت مرغزار ودشت

پیش آمدم آن چراگه جان | صحرای شکارگاه سلطان
بافسحت او بچشم وصّاف | چون نقطهٔ فاشده که قاف
گردون ببرش[7] چوبنگری ژرف | چون حلقهٔ جزم برسر حرف
ازخیمه درآن فضای مسکون | پیدا شده صد هزار گردون
قربانگه و قربگاه مردان[8] | میدانگه و صید[9] گاه سلطان
بر درگه او صد آستان بیش | هر یك ز هزار آسمان بیش

---

۱- م - ب - د : ازدندان برگرفت افلاک . ۲- د - ل : اذن. ۳- ی :مشرق
۴- ب - م : خاص . ۵- ب - م - د : بشناه - د - ك : بشناه غوطه. ۶-ل:
نیل فصیل . ۷- ل : بسرش. ۸- ك - ب - د : قربانگه قربگاه مردان -در
نسخهٔ اساس : میدان . ۹- م : خ ل : میده گاه

برطرف یک آستان دوصد شاه　　آلوده لبان ز خاک[1] درگاه

هر یک بسه بوسهٔ خطرناک　　العبد نبشته برسر خاک

از گاو زمین آرمیده　　فرمانش دوال برکشیده

پس ساخته زان دوال خودرنگ[2]　　بر اسب فلک حیاصه وتنگ[3]

کان مرکب اگرچه[4] عرش نیروست　　پالانی راه همّت اوست

## در صفت سرا پردهٔ پادشاه گوید

می‌تافت سرای پرده از دور　　چون درشب تیره شعلهٔ[5] نور

آری شب تیره هرچه نوراست　　نزدیک نماید ارچه دور است

نزدیک ولیک طالبانرا　　بس دور ولیک غائبانرا[6]

چون آتش طور سوی موسی　　نزدیک ولی رسیدنی نی

برگرد سرای پردهٔ خاص　　حلقه زده خاصگان[7] باخلاص

خاصان همه در سرای پرده　　از رشتهٔ جان نطاق کرده

سرهنگانش[8] آستان گرفته　　از مقرعه‌ئی[9] جهان گرفته

---

۱- ی: بخاک. ۲- ب - م - د: خوشرنگ- ب: خ ل- م: خ ل: خودرنگ. ۳- ل: حیاصهٔ تنک . ٤- د : گرچه . ٥- م : منظر. ٦- ک: غافلانرا- ل : غالبانرا ٧- ب - ک - د : سالکان - م : سالکان اخلاص . ٨- د : سرهنگان . ٩- ک - د :از مقرعه، زن .

## در صفت لشکر و سپاه پادشاه گوید

صفهای مبـــارزان مرتّب ... هر کوکبه صد هزار کوکب

تیغ آختگان پاك عنصـــر ... بر تیغ نبشته ربّ انصـــر[۱]

پرداخته از جـــهاد اکبر[۲] ... پس تاخته زی جـهاد اصغر[۳]

بنموده بحرب آتش آمیغ ... تیغی ز زبان[٤] زبانی از تیغ

یك حربه[٥] و صد هزار تأثیر ... یك ضربه و صد هزار تکبیر

مغفر چو خرد نهاده بر سر ... شمشیر چو جان گرفته در بر

مه مرکب و مشتری شمایل ... مرّیخ سلب ز حـل حمایل[٦]

چون ریم آهن بزخم آهن ... صد چشمه کننده[۷] جسم[۸] دشمن

درگوشهٔ دامن بقاشـــان[۹] ... بربسته[۱۰] طنـاب خیمهاشان

هر خیمه ز شعریان طنابش ... فلکه فلك و مـــه آفتابش

استاد سرای هفت رخشان[۱۱] ... شاگرد[۱۲] غلام خاص ایشان

## در صفت اولیاء علیهم الرحمه

رندان دیدم بهـــر خرابات ... پی کور کنان گه مناجـــات

---

۱ـ ك ـ م ـ ب ـ د : یارب انصر. ۲ـ ك ـ د : اصغر. ۳ـ ك ـ د : اکبر
٤ـ د : چوزبان . ٥ ـ د : جرعه. ٦ ـ ل : خصایل. ۷ ـ ك ـ د : کنند .
۸ـ ب ـ د: چشم ـ ل: شخص. ۹ـ ی : بناشان. ۱۰ـ ك: وابسته ـ د:دربسته
۱۱ـ د : خویشان ـ م : خ ل : چرخ گردان . ۱۲ـ ی : شاگرد و

صافی دم و دردخوار هر یك ... سرمست و خرد سوار هر یك[1]

پروانهٔ آتش سحرگـــــاه ... دیوانه وخانه[2] زاد درگـــــاه

از بــــاب بهشت سرکشیده ... دوزخ بدو جرعه درکشیده

خمخانه بـــدیده درگشاده ... کونین بمی گـــرو نهاده[3]

شش پنج زنان داو بــــرده ... امّاهمه نقش یـــك شمرده

در چنك[4] زمانه فارغ الذّات ... از بیست و چهار دور ساعات[5]

از مهر سرای هفت پــــرده ... دل چـــون نارنج سردکرده

وز[6] زخم سپهر بیهده گرد ... چهره چو ترنج آبله خورد

زان حوض[7] که آبروی جسته ... دو دست با بـــروی شسته

نادیده زمانه را ثباتـــــی ... داده ز بـــرائتش[8] براتی

بر عـــالم شرك[9] از درشاه ... برخوانده بـــراءة من الله

## در حسب نفس خود گوید

من پیش چنین سران و گردن[10] ... گشته متمکّن و ممکّن

سر بر سر[11] خاك پایشان پست ... چون خاك ببوی جرعه شان مست

---

۱ ـ ب ـ ل: براسب خرد سوار هر یك. ۲ ـ در نسخهٔ اساس: دیوانهٔ خانه.
۳ ـ این بیت در نسخهٔ «د» نیست. ٤ ـ ك ـ م : برجنك ـ د : برچنك ـ در نسخهٔ اساس: ازچنك ـ ی : برخنك ٥ـ ظاهراً از بیست وچهار ودور ـ م ـ ی: روز وساعات ـ د ـ م : خ ل : رود ساعات. ٦ ـ ب : در. ۷ ـ د : حرص.
۸ ـ ی : زنزاریش ـ د : زبرای او. ۹ ـ ك ـ د ـ م : خ ل : مشرك ۱۰ـ ك ـ د : سران گردن ـ ل : سران نهاده گردن. ۱۱ ـ ل: برره .

بهر دلشان هم از دل خوش — گه بلبله دارو گه سبو کش

بر سفرهٔ خاصشان بهر باب — دو[1] کاسه بدست همچو دولاب

گه نامه[2] بـــــرم لقب نهاده — صد[3] پر چو کبوتران گشاده

گه چون خبر آوری نموده — ده پای چـــــو عنکبوت بوده

وانگاه چو عنکبوت و کفتر[4] — دربان و رقیبشان[5] بهر در

از بذل[6] و نوا در آن اماکن — در بـــــایستی نبوده[7] لیکن

دل رغبت بـــــارگاه میداشت — امّید قبـــــول شاه میداشت

من پیش مقرّبان درگـــــاه — انگشت گـزان[8] که الله الله

ای خاصگیان سخن شمار است — تعریف[9] هم‌از شماتوان‌خواست

امروز خـــــواص شه‌شمائید — درحضرت شه سخن روائید[10]

از چنك و بال واخـــــریدم — در بـــــارگه شرف بریدم

تا از سر پایگاه[11] امکان — دریـــــابم دست‌بوس سلطان

میگفتم[12] وکس شفیع[13] من‌نی — در راه طلب رفیق مـــــن‌نی

من برسر پای[14] عجز گردان — مـــــالیدهٔ دست[15] پایمردان

---

۱ - م - ی : ده . ۲ - ب - ل : نام . ۳ - ی : ده . ٤ - ك - د : کوتر.
۵ - د : دربان ورفیقشان - ی : دربان رفیقشان. ٦ - ك - د : نزل - م - ب : برك . ۷ - ك : نبود. ۸ - ك - د : زنان. ۹ - ل : انصاف . ۱۰- ك - د : سرائید ۱۱ - ك : پایگان د - ی: بار گاه. ۱۲ - د: من گفتم .
۱۳ - ب - د : شفیق . ١٤ - ب : باسروپای ۱۵ - م - ب : مالندهٔ پای - ك - د : مالیدهٔ پای.

## در رسیدن بخواجهٔ بزرك فرماید

روزی زو ثاق پـــایمردی · میآمـــدم آفتاب زردی

در راه چوچشم بازکـــردم · با[1] خواجه بزرك بازخوردم

با هشت جنان دوچارم افتاد · کان خواجه برهگذارم افتاد

صدری متفرّد[2] ازخـــلایق · عدلش بـــزمان ملك[3] لایق

## درمدح خواجه جمال‌الدین محمد موصلی گوید

آن نقطهٔ کل که شد[4] مسلّم · چون نقطه براز سه بعد[5] عالم

برده بخلاف رسم و عـــاده · سجّاده و رای این[6] سه جاده

ازظـــلّ ظلیل او برابرار · ظلمات ثلثه[7] گشته انـــوار

جمشید ملك ز جمع آلش · صد آصف بـــرخیا عیالش

چون دست کلیم پای گلگونش · هارون وزیر گشته هارونش

جعفر کرم و نظام بخششش · بل هر دورکابدار[8] رخششش

سادات رکاب اوگـــرفته · چترش[9] دو جهان فروگرفته

پیشش برو آرواز شروشور[10] · جمهور مهان مه ازجم وهور[11]

---

١ ـ ك ـ د : بر. ٢ ـ ك: متنفر. ٣ ـ ك : بضمان خلق ـ ل : بزبان خلق ـ ی: بضمان ملك ـ د : بزبان ملك . ٤ ـ ی : از نقطهٔ کل چو شد . ٥ ـ ل : برومدار. ٦ ـ د ـ ل: آن. ٧ ـ ب: ثلث . ٨ ـ د : لگامدار . ٩ ـ ل: خیرش . ١٠ ـ ل : زروآروشروسور. ١١ ـ ك: به ازجم وهور ـ مه‌وهور

چون مـوکب او فـراتر آمد — بی من ز من این [1] ندا بر آمد

## مدح گفتن بر سبیل مخاطبه بخدمت ملك الوزراء

ما اشرف قدرك ای جهان صدر [2] — ما اشرح صدرك ای جنان قدر [3]

ای عدل تو حرز پادشاهی — اول رقـــــم از خط الهی

ای نور تـــــو سایبان ایام — وی سایهٔ‌ت نوربخش اجرام

ای عکس تو هشت باغ فطرت — وی رشح [4] تو چارجوی فکرت

ای سرگره از تو عقد جانرا — بل واسطه عقد آن [5] جهانرا

ای فرّ تو بر [6] جهان فرتوت — چون قرصهٔ خوردر آخر حوت

معروف بعدل و فضل جاوید — چون فصل ربیع وقرص خورشید

عشق اوّل حال رسته در تو [7] — امر آخر کار بسته بر تو [8]

زان تحفهٔ اوّل آخرین طرف — زین تختهٔ [9] آخر اوّلین حرف

برضدّ مخالفان مـــــذموم — در مـلك تـوئی امـام معصوم

کلك تو ثبات ملك جسته اس — عدل تو برات [10] ظلم شسته است

نادیده فلك بهیچ دوران — جز دست تو زیر دست سلطان

---

۱ ـ ی: آن . ۲ ـ ك ـ د : فلك قدر . ۳ ـ د ـ ل : جهان صدر. ٤ ـ ل: رخش ـ ی : رمح. ٥ ـ ل : این . ٦ ـ ل : در. ۷ ـ ل : ازدر تو ـ ك : رسته از تو. ۸ ـ ل : از بر تو ـ ب : بسته در تو. ۹ ـ در نسخهٔ اساس : تحفهٔ ۱۰ ـ ل : ثبات ـ م : برات عزل.

آنروز که شاه خلعه فرمود خلعت همه خاص خلقتت[1] بود

دور است[2] بصد هزار دوران عزلت ز تو چون فناز سلطان

اولادت ـــــ و از کمال بینش اوتاد سرای آفـــــرینش

این[3] زال عقیم گشته فرزند از فرزندانت با فر و زند

هم ایشانند بعد از این زال میراث خوران ملک لازال

بر درگه تست بنده فرمان خاقانی و صد هزار خاقان

## مکالمت نمودن و پرسیدن ملک الوزراء خاقانیرا از مولد و منشاء و کیفیت و حرفه

هر نظم کزین قبیل بشنود راندش رقم قبول و بستود[4]

چون نقش[5] صدف گشای بگشاد از دُرّ سخنش بحرها زاد

هر دُر که بزاد از آن دو گوهر[6] یکدانهٔ[7] گردن دو پیکر

دیدی که ز بحر در فزاید وین[8] طرفه کز و بحار زاید

نطق و نفسش نتیجهٔ نور الحان زبور و نوش[9] زنبور

پس کرد عنان گران چو مرکز فرمود سبک خطاب موجز

گفتا چه کسی و چیست نامت اصلت زکجا کجا مقامت

---

۱ ـ ك ـ د: خلعتت. ۲ ـ ب ـ ل: دور از تو. ۳ ـ د: ای ـ ك : عقیمه ۴. ـ در نسخهٔ اساس : قلم قبول بستود ـ م : رقم قبول بستود ـ ك ـ ب ـ د : رقم قبول و. ۵ ـ ب ـ م ـ ك ـ د : نطق. ۶ ـ ب ـ ل : هر درّی ازو هزار گوهر ـ د: هر درّ یراا ز آن دو گوهر ۷ ـ ك : شددانهٔ . ۸ ـ ك ـ د :در. ۹ ـ د : زبورنوش

## در جواب سؤال خواجهٔ بزرگ گوید

گفـــتم متعلّمی سخندان / میلاد مـن از بلاد شروان
بوده چو خلیل عهـــد اوّل / فرزند دروگری معطّـــل
در غار بلاگزیـــده آرام / انگشت خرد مزیده[۱] مادام
در بتـــکدهٔ هوی رسیده / برهم زده هر بتی[۲] که دیده
در بند نجوم جـاه[۳] مـانده / هذا ربّی خطاب رانـــده
پس کرده بروی قبلهٔ راز / انیّ وجّهت وجهی آغـــاز
رشك آمده چرخرا ز حالم[٤] / افکنده بدوزخ وبالـــم
پس شمّهٔ لطف برگـذشته[٥] / آن[٦] دوزخ من بهشت گشته
پس ساخته[۷] از پی منـازل / در وادی عشق[۸] کعبـــهٔ دل
واخر ز بـرای قرب یـزدان / فرزند ضمیر[۹] کرده قربـان

## سؤال کردن ملك الوزراء از خاقانی

گفتا بعـــراق چون فتادی / زان ناحیه چون برون فتادی
گفتم که در آن دیار پرشور / نان شیرین بود و آبها شور

---

۱ـ ك : مکیده . ۲ـ م ـ د : هر بتان . ۳ـ در نسخهٔ اساس : نجوم وجاه .
٤ـ ك : بحالم . ٥ـ م ـ ب : ازقمهٔ عرش برگذشته. ٦ـ ك ـ د : وان .
۷ـ د ـ ی : من ساخته ـ م ـ ب ـ ل : پس تاخته. ۸ـ د : عشق و. ۹ـ ب ـ م ـ ل : دماغ

آن خطّه بدست قحط اسیراست — حاشاالمجلس و با پذیر است[1]

پیرامنش آبهـای[2] ناخوش — بالاش مظلّهـای آتش

بادیکه ز ناحیه‌اش بر آید — بس جان که ز خاك[3] درربايد

بیچاره کسی که دائم آنجاست — گوئی بجحیم کرده ماوی است

از صنعت چرخ ودست کردش — دوزخ ز بروحمیم[4] گردش

عاقل چه کند سواد خضراش — آن شهر که دوزخست بالاش

## جواب دادن خاقانی ملك الوزرا را

بختم سفر عـراق فرمود — زان آب وهوای قحط[5] فرسود

چون راه عراق در کشیدم — نعمتکدهٔ بهشت دیـدم

چون دیدهٔ[6] مرد غم رسیده — از کنعان رسته مصر دیده

می پویم در[7] جوار درگاه — بر بوی قبول حضرت شاه

پروانهٔ خویش کن پنـاهم — تا راه[8] دهد ببارگاهم

کان بارگه ارچه معجز آرد — دارد همه چون منی ندارد

گرچه ز حد ثناست برتر — نگزیردش از چو من ثناگر[9]

---

۱ـ ك ـ د : جایش نه محل دلپذیراست. ۲ـ ی : آبهاست. ۳ـ ب ـ م : چو خاك این بیت وشعر بعد در نسخهٔ ك و د نیست. ٤ـ ك ـ د : جحیم. ۵ـ ب ـ م : هوا وقحط . ٦ـ ك ـ د: باشد . ۷ـ درنسخهٔ اساس : میپویم ودر ـ د : می پویم تا جوار. ۸ـ ی : بار. ۹ـ ك : ازمن ثناخورـ ثناور

جائیکه نگین هنر نماید — هم جلوه گری چو موم باید
کان نقش کژی که بر نگین است — خواننده ز موم راست بین است
هر حلقه [1] که لعل درمیان است — اندك مومیش پاسبان است
هم نامه بمهر کامران گشت [2] — هم موم ز مهر ترجمان گشت [3]

## نصیحت ملك الوزراء خاقانیرا

گفتا تو [4] هنوز ناتمامی — برگردنه مرد این مقامی
چند از من وما [5] سخن فزودن — خود قبلهٔ راه خویش بودن
تاریکی جهل خود ستائیست — لاف علم عین روشنائیست [6]
لافست جگر شکاف شیران — بغی است [7] گلو بر دلیران
لافیکه ز آدم بیرهان — وانگه [8] انار بی [9] اینت نادان
آنکو شجره ز آدم آرد — در نیت انانیت ندارد [10]
خود بین چه بوی برنك و ناموس [11] — کاخر خجلی کشی [12] چوطاوس
طوطی که نهندش آینه پیش — غافل شود از نمایش خویش
چون گم کند از خود آشنائی — یابد شرف سخن سرائی

---

۱ - ك - م - ب - د : حقه . م : خ ل : حلقه . ۲ - ی : به. ۳ - ی : به . در نسخهٔ ك - د این بیت نیست. ٤ - ب - ل : که. ٥ - د - ی :من.٦ - ی : عیب روستائیست . ۷ - در نسخهٔ اساس : تیغ است. ۸ - ك - د :آنگه . ۹ - ك - م - ب - د : انارانی. ۱۰ - ل : دربیت انانسب ندارد - در «د» این شعر نیست. ۱۱ - د : برنك ناموس. ۱۲ - ك - م - ب - د : شوی - ل: تو خجل شوی چوطاوس .

## ملك الوزراء در دقیقه شناسی پادشاه گوید

شاهنشه ما ثنا [1] پذیر است — امّـــا بسخن دقیقه گیر است

کاوّل شرفش ثنا پذیری است [2] — کمتر درجش دقیقه گیری است [3]

آن خلعه که فضل او نگارد [4] — هـــر نوقدمی قدش ندارد [5]

آن شهد که عدل اوچشاند [6] — هر حوصله قدر او [7] نداند

آن نکته که ذهن او بر آرد — هر عـــاقل فهم او [8] نیارد

صفری تو و شاه جامع از علم — طفلی تو و شاه بالغ از حلم

نادیـــده بساط شاه بهراس — پی گم کن و پایگاه [9] بشناس

### در مذمت حاجبان ملك گوید

حجّاب غیور گـــرد درگاه — تـــو بار طلب نعوذ بالله

دیـــدی درگنج رانهفته — آگـــه مکن اژدهای خفته

حجّاب زبان بـــرند زنهار — این [10] لاف مزن زبان نگهدار

طفلی بـــر معلّمان باش — چون طفلان مهر بردهان [11] باش

خاصه که زبان سك گزنده است — درحبس دهان از آن فکنده است

---

۱ ـ ل: سخن ـ ۲ ـ درنسخهٔ اساس: ثناپذیر است . ۳ ـ درنسخهٔ اساس: دقیقه گیر است. این بیت درنسخهٔ م و ب بعد ازشعر ذیل: خامی سوی زادو بوم کن رای ذکر شده. ٤ ـ ی: بکارد. ٥ ـ ب: نیارد. ٦ ـ د: آن شربه که عدل اوچکاند. ك ـ م: آن شربه که عدل او چشاند ۷ ـ ك ـ د: آن. ۸ ـ ك: عاقلی فهم آن. این بیت را «د» ندارد. ۹ ـ د: بارگاه. ۱۰ـ ی: آن. م: خ ل: گرسرخواهی زبان نگهدار. ۱۱ ـ ك ـ د: برزبان

ثه بر تـــو زند زمانه خنده — در گـاه شه و سك گـــزنده
تیغست [1] زبان کشیده در کار — زین تیغ کشنده [2] سر نگهدار
ایـــن تیغ ترا [3] بقوّت دین — بی غائله کن چو تیغ چوبین
در دوزخ تن زبان زبانیست — مفتاح بهشت بـــی زبانیست
ماهی بفلك مقیم از آن گشت — کاوّل کـه بزاد بیزبان گشت
ما راز در خلد رانده ز آنست — کانك [4] دو زبانش در دهانست
بگذر هم از این قدم که هستی — در بند زبان بکوش رستی [5]
زین پای بسیج خانه کن باز[6] — هم مولد خویش مستقر ساز
درمکتب علم تخته بـــرگیر — هم [7] عشر نخست را ز سر گیر
تـاکی عجمی بُـدن همه روز — بنشین عربیّت انـــدر آموز
خامی سوی زاد و بوم کن رای — چون پخته شوی سوی عراق آی

## جواب دادن خاقانی ملك الوزراء را

گفتم سفری [8] دراز کـــردم — حاصل چه برم چو باز گردم
آخر چه برم [9] کم از ره آورد — خاصه بدیار [10] قحط پرورد

---

۱ - ل: تیغیست. ۲ - ك - د : کشیده ۳ - ظاهراً تیغت را . ٤ - در نسخهٔ اساس : کانکه - م : خ ل : کاینك - د - ل : کان یك دوز بانش. ٥ - م - ب : که بازرستی. - د - ی - ل : گفت ورستی. ٦ - ل : ساز. ۷ - د : مر. ۸ - م-ب : سفر ۹ - ك - د - ب: چه روم. م - ی: چو روم - ۱۰ درنسخهٔ اساس: که دیار.

پرسند مجاوران کـــــویم — کز خواجه چه یافتی چه گویم

شاید که بـرم برات حرمان — از خواجه بزرگ[1] صدر کیهان

بر چشم خـــرد نقاب بندم — پس[2] بخل بــر آفتاب بندم

## جواب دادن ملك الوزراء خاقانیرا وانگشتری خویش بدو دادن

گفت از ره کدیه پای بر گیر — هان[3] خاتم من بنقد بپذیر[4]

کامروز نگین خاتم ماست — این خاتم زمردین که بالاست[5]

چون خاص تو گشت خاتم من — چون خاتم چشم شو همه تن

کان بینی ازین[6] نگین جاوید — کز گوهر جام دید[7] جمشید

مندیش چو این[8] تراست همراه — ازغول ره وسموم جـــانکاه

کاسماء مهین برو نبشته است[9] — تریاق بهین بروسرشته است[10]

این مهر بــر غم دیوریمن — میراث جم است مانده برمن

گر شهر تو قحط یافت[11] مندیش — زین[12] خاتم کن ذخیرهٔ خویش

چون یافتی این چنین تنعّم — بر خیره ذخیره را[13] مکن گم

جم هفت زمین بدین نگین داشت — تو نتوانی[14] یکی زمین داشت

---

١ - ب - م: بزرك و. ٢ - ب - م - د: بس. ٣ - ك: هین. ٤ - د: بر گیر.
٥ - ب - م - ل : پیداست. ٦ - م - د : از آن . ٧ - م : دیده. ٨ - د : آن
٩ - ك : برونبشته - ب : بر آن. ١٠ - ك - د: کهین در اوسرشته ١١ - ك:
یافت قحط ١٢ - د : این. ١٣ ب - د - ل : برخیز وذخیره را. ١٤ - ی-
ل : بتوانی .

این مـهرشناس نشرهٔ هوش[۱] وقف ابدیست[۲] بر تو مفروش
برگوشهٔ او برغم اغیـــار لا یوهب و لا یباع بنگار
ترسم این را[۳] زجانگرانی نه قدر آری نـه قـدردانی

## مراجعت کردن خاقانی بشروان وطلب کردن شاه انگشتر یرا

آخر چو بمـن سپرد خـاتم چون خاتم پشت ساختم خم
کردم رکعات[٤] شکر جودش راندم[٥] صلوات بـر وجودش
چون گشتم مستقیم طـالع بر تافتـم از عـراق راجـع
از خدمت آفتاب انـــور رجعت کردم چو سعد اکبر
باز آمـدم از حد کهستان دروان شر[٦] وسواد[۷] شروان
بردی[۸] همه کس ز خاتم من افسون تب و طلسم[۹] زادن
این[۱۰] مهر بشهر مشتهر شد خاقان بزرگ را خبر شد
چون هد هد قاصدم[۱۱] فرستاد تهدید عذاب هدهدم داد
گفتا که رضای مـن ترا به جمشید منم نـگین مـراده
مهری که وجود راست فهرست محبوس عدم مدار و بفرست[۱۲]

---

۱- ل : مهرهٔ هوش. ب - م : مهرهٔ نوش . د : مهرهٔ گوش. ۲- د : ابدست.
۳- ك : کاین را . ٤- ی : زکفاف . ٥- ل : خواندم ٦- ك : در دارشر
۷-ب-م: بلاد. ۸-ی: کردی ۹-درنسخهٔ اساس:افسون بت طلسم درم- ب - د - ك : افسون تب و. ۱۰- ك - د : آن ۱۱- ك- د : قاصدی. ۱۲- ك - د : مدار بفرست .

در دست تو آن نگین نشاید — خود خاتم[1] آهنین بس آید[2]

با خاتم جم چه عشق بازی — چون خاتمی از سرو نسازی

شاه اسپرم و مشام[3] عیسی — بر[4] آخور لاشه خر چه معنی

عنوان مجوس و بسم بروی — دست جنب و کراسه در وی

## جواب دادن خاقانی پادشاه شروان را

گفتم شه ما بعدل پیداست — این ظلم بود نه بابت[5] ماست

شاهان بطریق عدل پویند — از شاه بعدل باز گویند

عدل ار نه مهندسی نمودی — این گنبد آبگون نبودی

ور[6] خاك نه آب عدل خوردی — گل گنبد آتشین نکردی

عدل آورد از پس زمستان — در علّت طبع نضج نیسان

از عدل گشاده شد بگلزار — خون از رگ[7] گل بنشتر خار

برعدل بود مدار[8] شاهی — پس ملك بمان[9] دگرچه خواهی[10]

ازعدل بمانده است[11] پیوست — این طشت بلند و خایهٔ[12] پست

---

۱ـ م ـ ب ـ د : خاتمت . ۲ـ د : ببایدـ ك : بشاید . ۳ـ درنسخهٔ اساس : شاه اسپرغم مشام ـ ی: شاه اسپرم مشام ـ ك : شا هسپرم مشام . ۴ـ ك : در . ۵ ـ ی : آن ظلم بود ز بابت . ل : این ظلم از و نه بابت . ۶ـ ك : گر . ۷ـ ب ـ د ـ ل ـ ی : خون رگ ـ این بیت و بیت بعد در نسخهٔ اساس مادر حاشیه نوشته شده است . ۸ـ در نسخهٔ اساس مزارضبط است ـ این بیت را نسخهٔ « د » ندارد . ب ـ م ـ ك : مدار . ۹ ـ ل : جهان . ۱۰ـ در نسخهٔ ل بعدازاین بیت شعرزیررا دارد :

عدل ار نه براستی در آید — بس فتنه که درجهان بر آید .

۱۱ـ ب ـ م ـ د ـ ك : بمانده اند . ۱۲ ـ ی ـ ك : خانهٔ .

## غلو کردن شاه شروان در طلب انگشتری

گفت ار بمثل بهاش جوئی — شهریت بها دهم چه گوئی
گفتم وقف است چون فروشم — خورشید بگل چگونه پوشم
نپذیرم اگر بها فرستی — گر خود[1] همه کیمیا فرستی

## در صفت خاتم گوید

گه گه که نهاد می[2] در انگشت — بر مسند ماه کرد می پشت
دریای مهین[3] که خضر دیدی — ز انگشت کهین[4] من چکیدی
هر فضله که ناخنم بزادی — چرخش مه نو لقب نهادی
خورشید فلك حسد نمودی — کاین خاتم کاش[5] قطب بودی
تا ایمنی[6] بقوّت اوی — از ضعف دل وز[7] زردی روی
گه داشتمی نهفته چون عیب[8] — در عقد عمامه و بن جیب
گاهیش ز بیم دیو مردم — در کنج وثاق کرد می گم

## ظهور حوادث و وقایع بسبب نزع خاتم

مادام که این[9] نگینهٔ نور — میداشتمی ز خویشتن دور

---

۱ـ ل : ورخود . ۲ـ ی : گه گاه چو کردمی . د : هرگاه که کرد می
۳ـ ل : کهین . ٤ـ ل : مهین . ۵ ـ ی : کاج . ٦ـ در نسخهٔ اساس باایمنئی
ضبط است . ب ـ م ـ ل : تا ایمنی . ـ ك : باز آمد می. ۷ ـ د ـ ی ـ ل :
ازضعف زوال و . ۸ ـ ب : غیب . ۹ـ م ـ ب د ـ ك : آن .

سدّ خردم شکست می یافت | یأجوج خیال دست می‌یافت
دیـــواملم بچاه میبرد | غول هـــوسم ز راه میبرد
حرصم بدر طغان همی خواند | آزم ببر[1] تکین همی رانـد
این گفتی صدر مهتران جوی | وان گفتی مدح سروران[2] گوی
من‌مانده بدین[3] نمط زمن پای | نه پیش[4] ره و نه باز پس جای
گه بـــود می از نیاز نانی | برخوان خسان[5] مدیح خوانی
گاهی چو گوزن وقت نزهت | افعی خواری زنان شبهت[6]
گه پیش در گـــوزن ساری | چون افعی گشته خاك خواری
گـه پیش بساط چند معیوب | چون زرّ نثار در لگد کوب
گه وقت صبوح چند بدنام | پذ رفته و باز داده چون جام
رسمست که جامرا طرب ساز | بستاند پرتهی دهـــد باز
آخر دم اگر شکسته گردد | زین ردّ و قبول رسته گردد
تا بتوان جـــام جم نمودن | عاراست بشکل جـــام بودن

---

۱ ـ ب ـ م ـ د ـ ك: بسوی. در «ب» بعد ازاین شعر بیت ذیل درج است :

عقلم در آرزو همی سفت | هوشم سخن طمع همی گفت

۲ ـ ك ـ د : خسروان ۳ ـ ب ـ م : برین. ٤ ـ ل : نی پیش ـ م : نز پیش م: خ ل: نه پیش رو و نه باز پس آی ـ ب : نز پیش رود نـه. ٥ ـ ب : کسان. ٦ ـ د : افعی‌خوار زبان شبهت .

## در معنی کمال یافتن از عقل

آخر شبی از ره تحیّر — رفتم بولایت تفکّر

عقل آمد و گوش من بیفشرد — پس شد بدکان وحدتم برد

من کودن [۱] و او برید و قاصد — من اعمی و او دلیل و قائد

یکدست بدوش [۲] او نهاده — دستی بعصای شرع داده

میماندم و میشدم [۳] بکوشش — دستی بعصا یکی بدوشش

آخر چو نمود دستیاری — برخاست [۴] طریق رستگاری [۵]

پیش آمد و پس [۶] بمیل باریك — بگشاد ز چشمم [۷] آب تاریك

سل کرد بدست چابکی زود — هر مجری کاب تیره را بود

هر هفت طبق چنان جلا یافت — کز نه طبق آسمان [۸] ضیا یافت

## در تعریف صبح گوید

من چشم فرا گشادم [۹] از دور — پیرایهٔ صبح دیدم از نور

دیدم نفحات صبح صادق — چون نکهت یار و آه عاشق

دیدم که سپیده برفلك [۱۰] تافت — این خیمه‌طناب آتشین یافت [۱۱]

---

۱ ـ ی : کودك . ۲ ـ در نسخهٔ اساس «بگوش» ضبط است. م ـ ب ـ د ـ ك: بدوش ـ د : بدوش من. ۳ ـ م : میماندم میشدم. ٤ ـ م ـ ب ـ د : برساخت ۵ ـ ك ـ د : دستکاری . ٦ ـ ی : آمدپس . ۷ ـ ب ـ م : زچشم ۸ ـ م : خ لـ ـ د : خ ل : فلك . ۹ ـ د : فرو گشادم ـ ك : چو باز کردم. ۱۰ ـ ك: از فلك ـ ۱۱ ـ در نسخهٔ اساس: تافت ـ ب ـ م ـ د : یافت ـ ك : بافت.

شد لخلخهٔ فلك دم صبح — شد حلقهٔ ماه خاتم صبح

از[1] بانك خروس و كوس درگاه — شد خرقه ملمّع سحرگاه

من عزّ ابد فتوح كرده — با شاهد دل صبوح كرده

از يك صبح آن بمن رسيده — كادم بچهل صباح ديده

## كيفيت ديدن حضرت خضر عليه السلام

چون بيرق صبح برتر آمد — خضر نبی از درم درآمد

بگزارده فرض و كرده[2] مجلس — در بيت حرام و بيت مقدس

سجّاده بكعبه واكشيده — پنجاه چله برآوريده

گشته ز مرمّتش قوی سر[3] — دندانهٔ بارهٔ سكندر

بر خاك[4] سكندر آمده جم[5] — تلقين و نماز[6] كرده باهم

صد ره ره عشق درگرفته[7] — يكسر سر نفس برگرفته

اندر برش از سر[8] فضايل — هر چار كتب شده حمايل

كرده زرداى عالم الغيب — باز افكن خرقه و بن[9] جيب

فضل الله برطراز جامه — نورالله ريشهٔ عمامه

---

١ - ب - د - ك : بر. ٢ - ك : فرض كرده ٣ - م : خ ل : قوی‌تر ٤ - ی: برحال. ٥ - ب - م: نم - د: هم. ٦ - د: تلقين نماز ٧ ب: بر گرفته ٨ - ك : ره ٩ - ك : سر

در دست عصای سبزگانی[۱] / رکوه[۲] پر از آب زندگانی
پای افزار[۳] از نیاز کرده / در حضرت پای باز کرده
مرد ذکروالله اندر آن[۴] راه / وارسته ز آفت[۵] نسوالله
خوش‌خلق[۶] چومشك چینی ازحلم / پر مغز چو جوز[۷] هندی ازعلم
آن شیبت روی[۸] ارغوان وش / چون برف تنیده[۹] گرد آتش
افتاده هزار عکس دلجوی / برشانه ودست[۱۰] از آینهٔروی
چون فستق[۱۱] سبزجامه مادام / انداخته پوست همچو بادام
میتافت[۱۲] زنرگس پر آبش / بر نرگسهای سقف تابش
می یافت[۱۳] حیات جاودانه / طاوسان جدار[۱۴] خانه
چون‌دیدمرا چو غنچه بشکفت / دوشیزه چو غنچه نکته‌ها گفت
آورد هزار عید پیدا / کان نیم هلال کرد گویا[۱۵]
میزاد بوقت هرخطابی / از نیم هلالش آفتابی
دیدم[۱۶] ز هلالش آشکاره / بر صورت شصت[۱۷] سی ستاره

---

۱ - ی : دانی - د : سیرکانی. ۲ - ی: کوزه : ۳ - ك - د : افراز ٤-ك : این. ۵. ك : از آفت. ٦- بوی . ۷- گوز . ۸- شیبت وروی - ب - م - د ك : ارغوان‌فش - ل : آن سبلت دروی ارغنون وش ۹ - ی : برق‌دمیده. ۱۰ -كد : شانهٔدست. ی : سایهٔ دست د : زآینه .۱۱- ل : فندق. ۱۲-ی: بررفته - ك: میرفت - ل : میریخت د : میرفت و. ۱۳ - ب - م- د : زو یافت - ی : زویافته‌جان . ۱٤ - م - د : عذار - ك : چون‌طاوسان غرابخانه -ل: چون‌طاوس‌ازغراب‌خانه ۱۵ - در نسخهٔاساس« پیدا» ضبط‌است. ۱٦-ل : دیده . ل: شست و

## تفقد و ملاطفت نمودن خضر علیه السلام خاقانی را

نزدیك مـــن از سر ارادت / بنشست بعـــادت عیادت

نالانی این[1] تن نوان[2] دید / مجروحی روح[3] ناتوان دید

دست کـــرمم[4] نهاد بر سر / لوانزلنا بخوانـــد از بر

درد سر مـــن سرزباش / برد از دم[5] درد سر نشانش

نطقش[6] چوگلاب بر زده سر / کافور بهند عـــارضش بر[7]

تا درد سرم چو بیند[8] از دور / بنشاند از آن گلاب و کافور

اخلاق و حدیث خوشگوارش / بودندفواکـــه وجوارش

تفّاح من این و[9] گلشکر آن / زین دوشده‌خوان‌من‌صفاهان[10]

درریخت بحلق‌من‌علی روس[11] / صد مثرد طاس[12] مثرد یطوس

بود این دل من ز غایت[13] رنج / دیوار شکسته زیـــراو گنج

اوکـــرد بکمترین اشارت / دیوار شکسته راعمـــارت

هر حرص مراکه طفل وش دید / چون غنچهٔ گـل گلوش ببریـد

هرکشتی آز من که[14] دریافت / همچون ورق شکوفه بشکافت

---

١ - ی: آن ل: نالیدن ٢- ب: دل توان. د ـ م: دل نوان. ٣ـ ك: جان
٤ - ی: لطفم. ٥ - ل: آندم. ٦ - ب - ی: لطفش - م - د: لفظش ٧-
د ـ ل: ر. ٨ - م: خ ل: دید. ٩ - د: تفاح چنین و. ١٠ ـ ك: سپاهان
١١-ك: علی الروس. ١٢-ك-. : مثردوطاس. ١٣-ك: بغایت ١٤-ب -م: چو

او سکهٔ روی[1] سیم سیما بی پـــرده بمن نمود عمدا
من طاق جبین و کرسی سر بر خـــاك نهاده پیش او در
میکردم بـــا خرد مجارا[2] تا پیشکش از چـه سازم او را
هم هـــاتف عقل دادم آواز کان خاتم خواجه پیشکش ساز[3]
برجستم و[4] خـــاتم آوریدم بـــوسیدم و پیش او کشیدم

## پرسیدن خضر علیه السلام که این خاتم را از کجا آوردی

چون پیشکشی بدین[5] خطر دید حیران شد و[6] تیز تیز در دید
گفت این بتو از کجا فتاده است این معجز جم[7] ترا که داده است
گفتم بعـــراق داشتم سر باخواجه بـــزرك خردپرور
زین[8] پس که کرم پناه من ساخت این خاتم حرز راه من ساخت
گفتا بشکستگـــان بیقدر تشریف چنین دهد چنان صدر

## خاتم دادن خضر علیه السلام بخاقانی

پس خـــاتم دیگراز کف راد برخاتم مـــن مزید بنهاد
گفت این سوی دست چپ همیدار وانرا سوی دست راست بگذار

---

۱ - ی : ازسکه روی و. ۲ - ك : باخرد این مدارا م : خ ل: باخردممارا
۳ - این بیت در «د» نیست ٤ - ب - م - د : منجستم و. ٥ - ك - د : بدان ٦ - ب : شده ك : حیران شد تیز و تیزتر دید. ۷ - د : دم ۸ - م - ك - ب - د : زان

گز [1] قوّت این دو مهر والاست | قوت دو فرشتهٔ چپ و راست
او [2] صحن دلم بگفت میرفت | جانم بزبـــــان شکر میگفت

## در مدح خضر علیه السلام و مکالمه نمودن باو

ای پیر مسافـــــــران والا | وی خادم [3] خـــــانقاه بالا
ای حافظ بحر و بحر [4] حکمت | ای [5] خازن کوه و کوه [6] عصمت
در دستگه تو طفل مزدور [7] | کرسی داران مجلس [8] طور
با مشعلهٔ تـــــورسته ز آفات | وادی سپران راه ظـــــلمات
بر کوههٔ قـــــاف محمل تست | بنگاه خسان چه منزل تست
رنجه شدن ترا سبب چیست | آخر غرض تو زین تعب چیست

## جواب دادن خضر علیه السلام خاقانیرا

گفتا غرض من آن جهانیست [9] | مقصود جزای جاودانیست [10]
ما را چه غرض گشاید از تو | در کیسهٔ ما چه آید از تـــــو
صد گنج روان قرین را هم [11] | از تو چه قراضه قرض [12] خواهم
مردان که مجاهدان [13] راهند | از صاع ستان زکوة خواهند ؟

---

۱ - ل: از . ۲ - ک : از . ۳ - د : ای خادم - ک : وی خانم . ٤ - م : بر و بحر
۵ - ک : وی . ٦ - ب : کون و کان - م : کوه و کان . ۷ - ی : طفل و مزدور
۸ - م - ب - د : مسجد . ۹ - ک : جهانست . ۱۰ - ک : جاودانست . ۱۱ -
آهم - م : خ ل : جاهم ۱۲ - ی : وام . ۱۳ - ک - د - م : خ ل: مجاهزان .
ی : مسافران .

پیران سخن از غرض نرانند — آزادان آزرا ندانند

آزادان را نه بینی[1] افضل — از آزادی دو حرف اوّل

## حکایت کردن حضرت خضر علی نبینا و علیه السلام

من دوش بسرای زاویهٔ خاص — بودم ز خواص خوان اخلاص

در دعوت انس هفت مردان — بر[2] زاویه های کوه لبنان

از دولتیان نشسته جمعی — انس همه شاهدی و شمعی

وان[3] شاهد خاص و شمع مفرد — قرب احد و خیال[4] احمد

پخته جگران و خام[5] پوشان — تریاق دهان و زهر[6] نوشان

مسکین لقبان و مشک[7] انفاس — خالی ز خیال ناس و نسناس[8]

از پاس[9] و سپاس خلق رسته — از[10] شور و شر زمانه جسته

بر رسته و رسته از چه آز — بر جسته و جسته درگه راز

صد غزوه[11] بروم آز کرده — صد حج بحجاز راز کرده[12]

دریا و سراب جیب و دامن — سیّاره و ثابته دل و تن

طوبی نفسان ز پاک بیخی — بر تن[13] خشن هزار میخی

---

۱ - ی : به بینی. ۲ - ل : در. ۳ - د : آن ک : آن شاهد شمع و خاص مفرد ٤ - م - د - ک : جمال. م. خ ل : خصال. ۵ - ک - د : جگر ن خام. ٦ - د - ک : دهان زهر. ۷ - د - ک - ی : لقبان مشکی. ۸ - د - ک - ی : خناس ۹ - ب - م : باس. م : خ ل : یأس. ۱۰ - ک : وز. م : از شرّ وز شور دهر جسته. د - ی : از شور و شرور دهر. ۱۱ - د : غزو. ۱۲ - د : بحد حجاز کرده. ۱۳ - ل : در بر.

هر حرص که نو بریده [1] بیخش | چون جامه زده هزار میخش
ششدانك عیار آب وگلشان | دنیا دو چهار [2] دانك دلشان
آهسته چو کوه زیــــر ژنده | تب لــــرزه بکوه درفکنده
در وجد ز بحر موج زن تر [3] | بحر از پیشان سجاده بر سر
اندر قفس وجــــود هر کس | چون زاغ گرسنه چار کــر کس
چون طبل [4] شکم تهی پگه‌خیز | هر صبح دعــــای ناله آمیز
ناداده بخــــار فضله آور | دیــــك معده بکاسهٔ سر
طبّاخ محقّقان چـو خورشید | امّا همه روزه دارجــــاوید
چون خورشید آسمان برنده [5] | خوردی پز [6] خلق و ناخورنده
نه [7] چون آتش که هر کجاتافت | آنگاه پزد که خود غذا یافت

## ذکر گردن شعر خاقانی در مجلس خضر علیه السلام

زان طایفه شبروی چو شعری | برگفت زگفتهٔ تــــو شعری
کاتش بگــــروه در همی زد | زلزال بکــــوه در همی زد
این از رهٔوجد جان همی باخت | وان [8] از سرحال سرمیانداخت
این [9] از رق چرخ چاك میزد | وان چتر سحر بخــــاك میزد

---

١ - د - ك - م : خ ل : نو بدیده. ٢ - ب : دنیا وچهار - ك : دینار چهار. ی : دو وچار. ٣ - ب - د - م : جوشن‌زن‌تر ٤ - م : کوس - ل : کوس تهی شکم پگه‌خیز-ك : کوس شکم تهی و که خیز. د : کوه شکم تهی و که‌خیز. ٥ - ك -د : پرنده ٦- د: خوردی بر. ٧ - ك : نی. ٨ - د: آن ٩-ب:وین

هر يك بسماع شعرت از آه [1] مجروح كنان [2] مرقّع ماه
بر خاك زده عمامه فی الحال [3] انداخته طيلسان بقوّال
گفتند كجاست اين سخندان [4] گفتم كه بعرصه‌گاه شروان [5]
خاقانی نعت [6] خوانش خوانند مدحتگر خاندانش دانند
گفتند بجمع كين چنين كس غبن است اسير عالم خس
آنرا [7] كه چنين بود حديثش چه شناسد عالم خبيثش [8]
ای لطف ازل تو حافظش باش ای [9] خضر برو تو واعظش باش
من [10] بهر رضای جمع از آن سور نزد تو رسيدم [11] از ره دور

## نصيحت خواجهٔ خضر مر خاقانیرا

اكنون دل و سمع يار گردان آن [12] گوش كه دواست چار گردان
از شهره گوش هر زمانی بر حافظه ميسپار كانی
كاين هر كلمه هزار كانست برچين كه [13] نثار فرق جانست [14]
امروز نثار چين همی باش فردا همه ره نثار می پاش
كانجا كه بتان دهند بارت نگزيرد ازين چنين [15] نثارت

---

١ - د : راه. ٢ - ی : لبان . ٣ - ب - م : من چاك زده دراعه درحال. د - ك : من چاك زده عمامه درحال. م : خ ل: برخاك زده عمامه . ٤ - د- ل - ی : سخن‌ران-ك : گفتم كه كجاست. ٥ - ك : گفتند بعرصه گاه شروان. ٦ - ب - ك : مدح . ٧ - ب - م : اورا - ك : بود چنين. ٨ - د - ك : خسيسش. ٩ - د - ب : وی ١٠ - ی : چون. ١١ - ك - د : كشيدم -م-ب: سوی تو كشيدم. ١٢ - د - ی : اين ب - م : وين. ١٣ - د : چه . ١٤ - ب : فرق وجان است . ١٥ - ل - م : خ ل : نگزيردت ازچنين. د : نگزيرد از چنين .

یا[1] از پی شاهـــد نهانی — گوی انگله گر کنی توانی[2]

این حوروشان[3] پردهٔ فکر — پیرند و جوان و[4] حامل و بکر

تك تك بـدوان بحجرهٔ گوش — یك یك بنشان بحجلهٔ هـوش

کابین[5] عروس حور[6] بشناس — از ره‌گیران دیـــو بهراس

پیش آر بعشق پـای بوسان — جان روی نمای ایـن عروسان

## موعظهٔ دیگر خضر علیه‌السلام خاقانیرا

سرمایهٔ این مواعظ[7] این است — کایّام چو زهر وانگبین است[8]

در سایهٔ این دو رنك منشین — همراهی ایـن نهنك مگزین

مفریب بـــرنك و بوی ایّام — گلغونهٔ[9] صبح و غالیهٔ شام

بر مرد سلاح حرب زیباست — گلگونه و غالیه زنان راست

جانت[10] از شب و روز در[11] غریو است — کین زنگی و آن سپید دیو است

طفلی تو کـه از سرد و زنگی — ترسانندت بدیو و زنگی[12]

وای آنکه[13] دهد فلك[14] نویدش — زین دو رصد[15] سیه سپیدش

---

۱ ـ ك : تا. ۲ ـ ی : گوی انگنه‌ای کنی تو دانی. ك : گوان گله کن د گر تودانی ۳ ـ د : حورفشان. ی : جور کشان. ٤ـ ل : پیوسته جوان و. ٥ـ ی : کاوین ٦ ـ د ـ م : روح. ۷ـ د ـ ی : سرمایهٔ هر مواعظ. م : خ ل ـ ك : سرجملهٔ هر مواعظ . م ـ ب :سرمایهٔ جمله وعظ . م : خ ل: سرجملهٔ این مواعظ. ۸ ـ م ـ ب: کایام تراعدوی دین است. ك: کایام نه انك انگبین است. م : خ ل: کایام نه منج انگبین است. ۹ ـ د ـ ب ـ م : گلگونه. ۱۰ ـ جان. ۱۱ ـ ب ـ د ـ م : با. ۱۲ ـ این بیت را «د» ندارد. ۱۳ ـ د : وی آنکه . ی :وی آنك. ۱٤ ـ م : فلك دهد. ۱٥ـ د : وین دورشد. د ـ ل ـ ی : وین دو رصد

زان این دو رصد [1] مقیم راهند — کز قافله باج [2] عمر خواهند
نتوان بـــرموز حق رسیدن — زین نقش سیه سپید دیدن
کآنها که درین سیه سپیدنــــد — نه کرم قزاند کرم بیدنـــد
یك روز شمر ز دور عالم — این هفت هـــزار سال آدم
این روزنه دلفروز روزیست [3] — فرزانه کش [4] یگانه سوزیست
چون مویك زنگیان کم از هیچ — کوتاه و سیاه و پیچ در پیچ

## سوآل خاقانی از حضرت خضر علیه السلام

چون کرد دلم بوعظها گرم — دل رنـگرزی شد از سر شرم
نارنجی و ناری از سر دست — بر چهرهٔ مـــن نقابها بست
پس شرم ز پیش در گرفتم [5] — جستم ره دخل در [6] گرفتم
گفتم خبری ده ای ملك پی — کین شیب و فراز را فناکی
جانها که جـــواهر قدیمند — در عرصه‌گه [7] امید و بیم‌اند
زانسو ترپل شدن تـــوانند — یا در پـــل آتشین بمانند
وین عقل و روان که نور نابند — از هفت رصد جـــواز یابند
رسته شود این دو حور تصویر — از چار زبانی زبـــون گیر

---

۱ ـ د ـ ك ـ ی : رصدان · ۲ ـ ی : تاج · ۳ ـ ب : این روزنه روز دلفروزیست. ك : وین روزنه روزدلفروزیست ٤ ـ ب ـ م ـك ـ ی : کشی ٥ ـم ـ ب ـ د ـ ك : بر گرفتم. ٦ ـ ب : بر. ك : ره ودخل بر گرفتم ی: ره دخل و· ۷ ـ م ـ د ـ ب : فرضه گه

از ششدر شش جهت توان رست[١] | از [٢] پنجهٔ پنج حس توان جست[٣]

این رقعهٔ پست سبز گون[٤] چیست | وان چتر بلند سرنگون چیست

این دایره کی نشیند از پای | این نقطه چگونه خیزد از جای

زانسو تر خطّ استوا چیست | سکّان سواد آن بنا[٥] کیست

چون زین سوی خط سکون[٦] و مأویست | گر زانسوی خط بود عجب نیست

زان سو رحم چهار مادر | بهر[٨] نزاید[٧] این سه گوهر

چون شاید عالم سبك پی | زان نیمه جمادو این[٨] دگر حیّ

## جواب دادن خضر علیه السلام خاقانیرا

هر نقد کزین عیار میرفت | صرّاف درون او نپذرفت

پس گفت هی این[٩] چه دیو بوده است | کز پردهٔ کج[١٠] رهت نموده است

هیهات هنوز بندت اینها ست | چون نوقدمان مقامت اینجاست

روکین نه سوآل عارفان است | این خار ره مخالفان است[١١]

تعطیل نهال این سوآل است | بدعت ثمرات این نهال است

از شیوهٔ دین حدیث رانی | پس جوهر جان قدیم خوانی[١٢]

---

١ - ك : جست . ٢ - م - ب : وز . ٣ - ك : رست ٤ - م - ب - ك و همچنین در برهان قاطع وفرهنك رشیدی : نیلگون - د : پیلگون ٥ - ك : ساكن بسواد آن مكان . د : سكان سواد آن مكان . ٦ - م : خ ل : مكان . ٧ - د : ندانند ب : از بهرچه زاد . ٨ - ك : این نیمه جمادو آن . ٩ - ك : كه این . ١٠ - ك: كژ . این دوشعر در نسخهٔ «د» نیست . ١١ - این شعر در «د» - نیست - ١٢ - د : دانی

چند از دم فلسفی [١] شنودن / نه فلسفه بل سفه نمودن [٢]

پا[٣] از سر این حدیث در[٤] نه / فلسی ز هزار فلسفی به

بانص[٥] حدیث و نظم[٦] قرآن / یونی نرزد[٧] حدیث یونان

هان سنگ تو درس شرع واکن[٨] / دل را ز فلاخن فلاطن[٩]

درحکمت دین در آر[١٠] جانرا / حکمت حکمه است توسنانرا[١١]

قرآن گنج است[١٢] تو سخن سنج / هین قربان گرد بر سر گنج

برگنج بسی کنند قربان / قربان شو پیش گنج قرآن

عثمان که[١٣] باحمد اقتدا کرد / نه بر سر گنج جان[١٤] فدا کرد

گلگونه نمود[١٥] خون عثمان / بر روی مخدّرات قرآن

خود خون مطّهر چنان[١٦] کس / گلگونهٔ قدسیان سزد[١٧] بس

علمی که ز ذوق شرع خالیست / خال سیه[١٨] سیاه حالیست

این خال سیاه از اهل ایمان / چون خال سپیددار پنهان

خواهی طیران بطور سینا / پرسست مکن چو پور سینا[١٩]

دل در سخن محمّدی بند / ای پور علی ز بوعلی چند

---

١ - د - ی- ک : فلسفه. ٢ - د : فزودن ٣- د- ی :پای. ٤ - م : خ ل : بر
٥- ک : بانص و ٦ - د : نص . ٧ - ب - د - ک - ی: ارزد. ٨ - ی-م - د: شرع
واکن ب: شرع دور در رواکن . ٩- م - ب - د : بفلاخن از فلاطن. ١٠ - ک :
بدار . ١١-د -ب: بوستانرا. ١٢ - ی-م - ب - ک : است و. ١٣- ی - د-ک :
١٤ - د -ک: چو.سر. ١٥ - م - ب : ببود- د - ی: نبود. ١٦ - ی- م - ب -د :
١٧ - د :شود. چنین - ١٨ - م : خ ل - ی: حالی سبب - د : حالی سبب تباه -
ک : خالی سبب. ١٩-ک: نزدیک مشو بپورسینا. د : پرسست مکن بپورسینا.

چون دیدهٔ راه بین نداری … قائد قرشی به از بخاری

بهر محل [1] محقّقان را … مخراق زن این مخرّقانرا

بردار کش [2] از برای دین را … نقّابان سرای دین را

یکروی بکعبه هدی آر [3] … شش روی مباش کعبتین وار

مپذیر درین [4] کهن خرابات … از نو قدمان دم خرافات

موهوم کلامشان نه مفهوم … خالی همه همچو نقش [5] موهوم

موهوم بود نوشته بر جای … موهوم هم از سرو هم از پای

چون گنبدهٔ حباب پر پیچ … شکلش بکمال ومعنیش [6] هیچ

وز چنبردف میان تهی تر … رنگین و دوروی [7] و بی‌بن‌وسر

چون صورت بوسه در تمنّی … حالی [8] خوش و هیچ حاصلی [9] نی

اقلید سرای دین بدست آر … اقلیدس و رایهاش بگذار

زاقوال مموّهت [10] چه آید [11] … ز اشکال مزخرفت چه زاید

اقوال بعندلیب بگذار … اشکال بعنکبوت بسپار

از هندسه عنکبوت را چیست … کزقوت حرام بایدش زیست

---

۱ـ م : خ ل : محك. ۲ـ م ـ ب ـ د : کن. ۳ـ م ـ ب ـ د : دار . ٤ـ در نسخهٔ اساس «ازاین» ضبطاست . ٥ـ د: نقش بند. ٦ـ بکمال معنیش. ۷ـ ك: زدوروی ـ ب :دوروی بی بن ـ ی : بی تن وسر ۸ـ د : حال ۹ ـ د ـ ك ـ ی: حاصلش ۱۰ ـك:زاقوال مجوفت . ۱۱ـ درنسخهٔ اساس«زاید» ضبط است.

از من کلمات [۱] شرع واپرس ‌‌ وز رمز بیان انبیا پـــــرس [۲]
در پیشروان شرع کن درس ‌‌ از پیشنهـاد گمرهان ترس
مردان سوی دار ضرب تازند ‌‌ طفـلان درم از سفال سازند
مندیش چو دین کنی تقبّل ‌‌ زین نیلی بحرو آتشین [۳] پل
درکشتی شرع چون نشستی ‌‌ زین هفت جزیره باز رستی
از عالـم خاك برگذر پاك ‌‌ گـو خاك بفرق عالم خاك
طفلیکه طرب زخاك سازی ‌‌ رندیکـه درم بخاك بازی
چرخست کمان گروهه کردار ‌‌ گل مهره ای اندرو گرفتار
بر مهرهٔ گـــــل مسازمنزل ‌‌ کانداختنی است مهرهٔ گـل
آنها کـه جهان قـدیم دانند ‌‌ زین رفته [۴] که رفت بی‌نشانند [۵]
چون کرم قزت بباغ دنیی ‌‌ پرهست ولی پریدنی [۶] نی
آن پر که زکرم [۷] قزبر آید ‌‌ پرواز بلند را نشایــــــــد
هرگه که بکرم پر برآمد [۸] ‌‌ می‌دان که زمان او سر آمد
چون تیر زپرّ عاریت بس ‌‌ زین چارپر چهار کرکس

---

۱ ـی‌ـ م ـ ب - د : رمز کلمات. ۲- در نسخهٔ اساس : وان نبئی راز انبیا پرس ـی‌ـد : آن رمز بیاز انبیا ـل: وز رمز بیان انبیا. ۳ - ب: نیلین بحرو آتشین . ك: بحر آتشین . ٤ـ ب د -ك: نکته . ٥ـم : خ ل : بیگمانند. ٦ـ ب : پریدنت . ۷ـ ب ـ ی ـ د ـ ك : بکرم ۸ـ در نسخهٔ اساس : آید ـم ـب ـی: آمد

چون کرکسی وچو جیفه[1] لاشی — آهنگ بسوی گوشت تاکی[2]

چون کرکس طامعی ازین[3] بود — تیر[4] تو خطا چو تیر نمرود

نمرود وشیّ و پشّه مانند[5] — پرواز بپرّ کرکسان چند

چون نمرودت فریفت گردون — بر تیر طمع بتهمت خون

## هم حضرت خضر علیه السلام فرماید

افسرده جهان پیر هین خیز — از بنگه این عجوز[6] بگریز

پیوند فسرده چون[7] گزینی — در برد عجوز چون نشینی

دی ماه فناست پند بپذیر — چون بلبل و نحل گوشه‌ای گیر

دم بسته قدم شکسته میمان — چون بلبل و نحل در زمستان[8]

کاندر مه دی بباغ و کهسار — بلبل گنگ است و نحل بیکار[9]

کاشانهٔ دولت تو دامان — خلوتگه خاص تو گریبان

میساز ز سینه تا بخانه — میکن ز جگر کبابخانه[10]

از تفّ دل آتشی برافروز[11] — شهوات برو چو هیمه میسوز

چون برکنی آتشی چنین گرم — خورشید فسرده گردد از شرم

---

۱-م-ب: چون کر کسی ای تو جیفه. ی-ل: چون کر کسی ای چو. ۲-د: بگوشت پاره تا کی. ۳- م-ب-د-ک -ی: از آن. ٤- م -د -ب-ی: سیر. ٥ - م - د - ک : چون نمرودای به پشه مانند. ٦-ی- ب -ک : عجوزه. ۷ - د : خون . ۸ -این بیت را «د» ندارد. ۹ - د : نخل بی بار ۱۰ -ی - م -د - ب- ک : شرابخانه. ۱۱-د :می افروز

پس قصد کند بمفرش تو — تا گرم شود ز آتش[١] تو

بربند بدان قدر[٢] که نیروست — این چار دریچه کز برون سوست

تابرك[٣] سه غرفه‌ای[٤] که بالاست — ازحجرهٔ دست چپ کنی راست

یك چند برین[٥] سبیل میباش — تخمی بزمین صدق میپاش

تا دی مه ظلم در گذشتن[٦] — خورشید مراد باز گشتن[٧]

تا فصل ربیع جان رسیدن — بر گلبن عمر گل دمیدن

کانها که دل بهار دارند — دیماه بدین[٨] صفت گذارند

## در مذمت جمعی که برداشتهٔ دنیااند گوید

گر[٩] رغم تراز عالم دون — دونی دو سه برکشید گردون

کوریست مرین کبودوش را[١٠] — این باطل کوش و کینه[١١] کش را

درخط چه‌شوی چوسست رایان — زین خطّ وطلسم[١٢] ناسزایان

از دایره جز کژی چه زاید — از کژّی راستی کی آید[١٣]

گر بر حسد چنار چالاك — بیدانجیری برآید از خاك

آنانکه[١٤] بعقل کار دانند — بید انجیر از چنار دانند

---

١- ب-م-د- ك : بآتش . ٢ - م - ب : قدم . ٣ -ی- ك:تابو که. ٤ - د-ی: غرفه را . ٥ - د : بدین . ٦ - د : در نوشتن . ٧ - د : در گذشتن - ك : بر گذشتن. ٨ - م - ب: برین ٩ -د : کز ١٠ -ی-د :فش‌را ١١- م -د-ب-ی-ك: کوش کینه . ١٢- ك : خطاطلسم. ١٣ -ك: کز نااهلان جز این نشاید .
١٤ -ی- م - ب - د -ك: آنها که

کین [1] سال بقابصد رساند — وان بیش سه چار مه نماند

ای یافته تاج بی نیازی [2] — مپذیر کلاه سر فرازی [3]

در دزد سر از کلاه هرکس — این بی‌کلهی کلاه توبس

آنرا که کلاه بی‌کلاهیست — بر هر دو جهانش پادشاهیست

وانرا [4] که بسر کلاه جاه است — فرداش کلاه گل کلاه است [5]

تا کی ز سجود بر در غیر — چند از اناخیر یکدو لاخیر

خاکی صفتی خلیفه پیوند [6] — بر آتشیان سلام تا چند

اینها همه مرد لات و لوتند — باد جبروت در بروتند

در میکده قبلهٔ مهین شان — صدبرکهٔ سرکه بر [7] جبین شان

برجای پیمبران نشسته — ناموس پیمبران شکسته

از چیز [8] کسان نوا گرفته — اوقاف [9] بغصب وا گرفته

یکسر دو زبان چومار بیسه — یکچشم و دورو چوباد ریسه [10]

چون مرغ گشاده پرولی بوم — چون بوم بزرك سر ولی شوم

در دولت ودین چو بوم وطاوس — یکسر سروپای زشت و منحوس

---

۱ ـ ی ـ د ـ ك : این . ۲ ـ ی ـ د ـ ك : بی نیازان . ۳ ـ ی ـ د ـ ك : سرفرازان.
۴ ـ در نسخهٔ اساس : وانکس ـ م ـ ب ـ ی : وانکش ـ د : وانکش بر سرم: خل: و آنرا که بسر. ۵ ـ م ـ ب: کلاه سر کل آه است ـ ك : کلاه پی(بی) . ۶ ـ ك : مانند . ۷ ـ م ـ ب ـ د ـ ك ـ ی: در ۸ ـ م : خ ل : خیر ـ ی: جبر ۹ ـ ك ـ ی: اوقات . ۱۰ ـ ی ـ د : یك چشم همه چو باد ریسه .

ای شاه طغـــان کشور دل | طمع ازیمك ونیال بگسل [1]
محمود نماند [2] نطق در بند | از مدحت سومنائی [3] چند
بر درگه هرخسیس مالی [4] | چون کوس منال بی منالی
پیران [5] زمانه را بهرسان | گلگونه و موی عاریت دان
هر دو ببر خرد کم از هیچ | این یکسره [6] رنك وآندگر پیچ
امـــروز بمقتضای دوران | جم مزدور است ودیو سلطان
مـزدوری دیـو آخر کار | جزویل سقر چه آورد [7] بار
هرکو [8] درسفلگان مقرداشت | از آتش دوزخ آبخور داشت
هرکس که حریف عنکبوتست | مأوی گهش اوهن البیوتست
هرکوسوی جام ناکسان تافت | خالی شد وجام [9] کم زکم یافت
باشد ببرکسان عالـــم | چون جرعهٔ ناکسان کم ازکم
هرکس که به‌منزل طمع راند | درمنع عطای [10] خلق درماند
جزچون مشك سقاش مشناس | کاوّل [11] دق‌دارد آخر آماس
نان ریزهٔ سفرهٔ خسان چند | کف [12] کفچهٔ دیك ناکسان چند

---

۱- در نسخهٔ اساس «مگسل» ضبط است. ۲- د: نهاد . ۳-در نسخهٔ «د» ونسخهٔ اساس «سومناتی» ضبطاست. ٤ - د: یالی -ی: نالی ٥ -ی- د- م : خ ل-ك: میران ٦- م: وین یکسر بعدازاین بیت در نسخهٔ ك - م - د-ب بیت زیر درجست رفت آنکه‌درین(خ ل : برین) سرای مجبور جم سلطان بودودیو مزدور ۷- ك - د : ویلو - م : نه آورد . ۸- د: هرکز. ۹ - ك - د : خاکی شد وجرعه م -ی: خالی شد وجرعه - ب : خالی شده‌جرعه . ۱۰ -ی-م-ب-د-ك: منع وعطای. ۱۱ - د : اول . ۱۲ -ی- م ب - د :سر

چون سگ درهر کسی[1] است جایت زان چون دم سك کج است رایت

این[2] نا اهلان نه‌مرد[3] کارند سگسارو سزای سنگ سارند

بِه دان ز نهاد مختصرشان طوق دم سك ز تاج سرشان[4]

در راه خدای شوتن آسان از خدمت ناخدای ترسان

بر چشمهٔ شیرومی فرود آی چون شیر بفرث و دم میالای

اینك آب طهور قازم[5] از خاك نجس مکن تیمّم

## در خطاب بحضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم

خاقانی از آستان اشرار در خزبه پناهگاه مختار[6]

خاقانی[7] ازین سرای تزویر بگریز و رکاب مصطفی گیر

پی در[8] ره دولت ابد نه سر برخط احمد و احد نه

از احمد تااحد بسی نیست میمی بمیان حجاب معنی‌است

آن میم جهان شمر چو برخاست[9] احمد بحساب[10] احد بودراست

از بولهبان وقت بگریز در فتراك محمّد آویز

دست آویزی که امن عقبی‌است جز فتراك محمّدی نیست

---

۱ ـ ك : چون بردرهر کسی ـ این‌شعر در «د» نیست. ۲ ـ د : آن. ۳ ـ د ك : اهل . ٤ ـ م خ ل : زرشان. ٥ ـ ك : نك آب طهور بین بقلزم ـ د: آنك آب طهور بحرقلزم ـ ی: چون‌هست طهور آب قلزم ٦ ـ د : اخیار . ۷ ـ م ـ ب : هین‌زود . ۸ـ ب: بر. ۹ ـ ك : این میم چواز میانه برخاست.
۱۰ـ ك ـ م : خ ل : بصفت

لب مرکه قاف را ببندد — گر میم محمدی بجنبد
لب موضع میم نامش افتاد — حق سی و دو دانه گوهرش داد
لب رنجه شود زمیم [1] نامش — زان تحفهٔ [2] جان رسد مدامش
ازحرمت آنکه میم واراست [3] — لب دایرهٔ سخن گزار است
لب چیست [4] که این حدیث راند — خود خط جهان بمیم ماند
بر دوحهٔ فطرت جهاندار — آدم شکفه است ومیوه مختار [5]
احمد پس آدمست شاید [6] — میوه زپس شکوفه آید
این سورهٔ [7] جود و آیت جد — پیشش [8] اب وجد اوست ابجد
اب کیست خلیل وجد که آدم — او بهتر ازین وبل کزان [9] هم
بعداز همه آمده است ظاهر — سوره پس [10] ابجد آید آخر

## در ذکر معراج حضرت رسالت پناه صلی الله علیه وسلم

میدان ازل ندیده [11] باری — برپشت فلك چنو [12] سواری
آن شب که سپهرش آفرین کرد — کاحسنت سوار آسمان گرد [13]
بر قمهٔ قبهٔ فلك رفت — تا قلهٔ قبلهٔ ملك رفت

---

۱ - د: بمیم- ۲- د : سجدهٔ. ۳ - د: داراست. ٤ - ك - د-ی : کیست. ۵- م : خ ل : آدم چوشکوفه میوه مختار . ٦ - د: پس از آدمست وشاید. ۷ - م- ب : آن سورت - د-ی : ازسورهٔ . ۸ - ك : پیش ۹-ك : بلکه‌زان. ۱۰ ك : پس از - د : سورت پس ابجدست . ۱۱ - ك - د : ندید . ۱۲ ك : چنین . ۱۳ -ك : سواررا گزین کردم :خ ل : کاحسنت زمانش هم زمین کرد.

برشد بدمی ازین حباله　　زانسوی فلك هزار ساله

## درصفت براق فرماید

در زیرش مرکبی روان تن　　گویا و خموش و رام و توسن [١]

کرّه بده فحل آسمان را　　پس [٢] فحل شده روان [٣] جانرا

در مرتع قدسیان چریده　　در [٤] مربط سدره آرمیده

پیش از آدم بکاخ رضوان　　افکنده هزار ساله [٥] دندان

پرورده و برنهاده داغش　　رایض بریاض هشت باغش

از حوض طهور آب خورده　　بر خاك جنان مراغه کرده

نابوده برای دلخوشی [٦] جان　　بر آخور خشك آخشیجان

جای و علفش نه‌زین کهن فرش　　ازخوشهٔ چرخ وگوشهٔ عرش

هم پیکرش [٧] از سلالهٔ نور　　هم پرچمش [٨] ازکلالهٔ حور

پیشانی و ناصیه فراهم　　جوی می و جوی شیر باهم

جنّی حرکات و آدمی [٩] روی　　ناهید عذار و مشتری [١٠] خوی

چون‌زلف [١١] بتان‌دمش گره‌ور　　چون خوی مهان دمش معطّر

---

١ ـ د : گویای خموش رام توسن . ٢ ـ م: خ ل: فحلی شده روضهٔ جنانرا
٣ ـ د : روای ٤ ـ م ـ ك ـ د : بر ٥ ـ ك : سال . ٦ ـ ك : خوشدلی ـ ی:
تابوده برای دلخوشی خان ٧ ـ د : بیلکش . ٨ ـ د: پیکرش. ٩ ـ ی ـ د: حرکات
آدمی ـ ك : آینهٔ روی. ١٠ ـ د : عذارمشتری ١١ ـ ی: موی

چون پشت چمن بهار پیرا[۱] — دربرقع و جل[۲] شکوفه آسا

لطف قدمش ز نور ساده — دستارچه بسته طوق داده

برآب ملك زده[۳] صفیرش — ایّام نبوده سخره گیرش

رخشی چودرخش تیزورخشان[٤] — لابل چودرفش خور درفشان

داده لقبش در آن منازل — مضمار ضمیر و دلدل[٥] دل

نه ترس که در ره افکند سم — نه بیم که راه را[٦] کند گم

نزشیر سپهر در رمیده[۷] — نز تیر اثیر[۸] سر کشیده

از غرّش و غرّه اش همه[۹] راه — پیدا شده صور و نورگه گاه[۱۰]

بر پشت چنین فلك نهادی — بنشست چنان[۱۱] ملك نژادی

گفتی که سوار شد علی الحال — برنفس شریف عقل فعّال[۱۱]

دین گفته[۱۲] که دور باد یارب — چشم بدازین سوار و مرکب

## درصفت راه معراج گوید

احمد بچنین براق میمون — زین دارالحرب[۱۳] راند بیرون

ز اقلیم حدوث پرگرفته — راه ملکوت بر[۱٤] گرفته

---

۱ -ی- م- ب -د : هر۳ا- م : خ ل : پستش چو چمن بهار هرا . ۲ - ب - د درنسخهٔ اساس: برقع جل ۳ - ك : زده ملك . ٤ - د : درخش تیررخشان ٥ -ی- ك - ب - د : ضمیردلدل. ٦ - د: شاهره . ۷ - م - ب - ك - د : پول اثیردر رمیده - ی: پول اثیرسر کشیده- م : خ ل : نزغرش شیردر رمیده نزسیر سپهر سر کشیده. ۸ - م - د - ب : سدسپهر-ی: نزسد سپهردررمیده - ك:شیرسپهر ۹ - د : در آن . ۱۰ م- ك - ب -ی: ناگاه . ۱۱ - ك : بنشسته چنین-د : بنشسته چنان. ۱۱-ب: عقال - ۱۲-ك- ب: گفت . ۱۳ - م - ب - در نسخهٔ اساس :دارالحزن-د-: دارالحرب رانده . ١٤ - ك - د : در

پی برده در آن منازل نور[1] | با[2] معتکفان بیت معمور
آموخته عصمت انبیا را | آمیخته شربت اصفیا را
بگذشته[3] زهفت ششدر تنك | زندان سه بعد و[4] صحن دورنك
هفتم رصدش جواز داده | پای از سر سدره بر[5] نهاده
شب راه بنور بسم رفته | زی مقصد جان بجسم رفته
پیش آمده عرش[6] نورهان خواه | نقد دو جهانش داده در راه[7]
از وادی قدس پی[8] کشیده | در کعبهٔ بیجهت رسیده
درگاه قدم بدیده دیده | لبیك بگوش سر شنیده
رؤیت شده هدیهٔ نزولش | طغری شده آمن الرسولش
بشنیده[9] نود هزار اشارت | لااحصی رانده در عبارت[10]
از ساقی منصف اندر آن شب | صد نصفی را کشیده[11] تالب
باز آمده در جهان لاباس | جرعه بصحابه داده زان کاس
از دفتر عشق[12] چار یارش | یك بود و ده[13] وصد و هزارش
اصحابش بیش و کم نشاید[14] | کاعداد مهین[15] چهار باید

---

۱ -م - د - ب : دور - ی : پی بردن آن منازل دور . ۲ -ی- د : تا - ك : معتکفات . ۳ - ك : بگذشت -ی بگذشته زهفت و ٤ - در نسخهٔ اساس : بعدصحن . ٥ - ك -ب - د : در. ٦ - م - ب - ی : عشق د : شب آمده عشق ۷ - ی - م - د - ب :دوجهانش بنقد داده در راه -ك :داده:دوجهانش نحد درراه ۸ -ك: سر -ب: پا - د-ی: در ۹ - ب : بشنوده ۱۰ - م : خ ل : لااحصی را بدوعبارت . ۱۱ -ك: در کشیده . ۱۲ - ك - ی-د :او دفترعشق و . ۱۳ - ب -د: بوده ده و ١٤ - م : خ ل : اینجا پس و پیش کم نشاید - ك : بیش کم. ۱٥ -ك - ی : همین - د : یقین.

هرچارچهـــــار رکن تمکین | بل چـــــار حدود کعبهٔ دین
گرزان شرفی که مصطفی داشت | معراج بحضرت خـدا داشت
خاقانی را همــــــه شب داج | درحضرت مصطفی است معراج
گرزین سخنـان سحر کردار | حسّان عرب شدی خبـردار
بانگش زنـدی[1] ز عالم پاك | یا حسّان العجم فدینـــــاك

## المقالة الثالثه فی وصف بلاد العراق و مدینة السلام بغداد و مدایح اصحاب هذه البلاد و هی تسمی بسبحة الاوتاد و مخاطبا بالشمس اولا

ای عیسی ره نشین جهانــــــرا | همخانهٔ[2] عیسی آسمانـــــرا
ای نامزد صلیب اکبـــــــــر | یعنی خـط استوا و محـور
بـر کلّ وجود[3] کلّـهٔ سور | برقمّهٔ چرخ[4] قبّهٔ نــور
مـانی بعرابیــــــــان اشقر | نیزه بکف و برهنه پیـکر
زان نیـــــزهٔ آتشین نمائی | تا حلقهٔ آسمان ربـــــائی
سهم توکند ز چشم مـردم | هم دزد نهان و هم عسس گم
دزد از تو ز ترس آن[5] گریـزد | تا نیـزه‌ات خون او نریـزد

---

۱- م: خل-ی: بزدی . ۲- ك : همخوابه. ۳- د : وجود و. ٤- د : قبهٔ چرخ
۵- م : زان - د : از آن

خود دزدان با توچون ستیزند          دزدان ز برهنگان گریزند

با آنکه برهنگی گزینی          زر بفت دهی بهر که بینی

تو محرم کعبهٔ بقائی          آن به که برهنه تن نمائی

## در صفت عالم کل یعنی دل فرماید

آن کعبه که از سکون معافست          او را همه گرد خود طوافست

آن کعبه که خانهٔ قدم بود          آن وقت که وقت در عدم بود

نه[1] بر سر راهش أم غیلان          نه گرد درش[2] سپاه پیلان

راهش همه حلّه های در باز          بنشسته قریشیان سرباز

زان حیّ کرم بعالم حیّ          طی گشته[3] حدیث حاتم طی

وادیش هزار ساله راه است          لیك از ره عشق نیم گاه[4] است

ره چون کف دست و پای بالا[5]          نه بیم سرو نه ترس کالا

هم ریك روان درو روانها[6]          هم دود سمومش آسمانها

هم روض سرور مرتع او          هم حوض طهور مصنع او

فارغ دل بختیانش در حال          از ننك[7] مهارو زنك و خلخال[8]

---

۱- ك : نی ـ ی: نه برسوی. ۲- در نسخهٔ اساس «رهش» ضبط است. ۳ـ ك ـ د : کرده . ٤ -م- ب : ماه ك ـ د : آه . ٥- ب - د ـ ی: دست پای بالا- م : دست پای و بالا-دست و پای و بالا ك: کف دست لیك بالا. ٦- ك - م - ب - د : روان او روانها . ۷-ك : رنك مهاروزنك خلخال - د : رنك مهار و رنك و خلخال ـ ی: رنك خلخال. ۸- م - ب: زنگ خلخال .

ازفیض نخست زمـــــزم او / وز عـــزّت اساس محکم او
رنـگ حجرش سواد دلهـا / خاك حرمش مراد دلهـــا
خطّ[۱] ملکوت نـاو دانش / شهرستان ازل مـــکانش
بیمارانش درست خـــیزان / مسکینانش خزینه ریـــزان
روح از پی آبروی خود را / خلد ازپی رنگ وبوی خود را
دست آبده مجـــاورانش / ارزن ده بـــرج کوترانش
مانده همه سالکانش مـادام / درسعی ووقوف[۲] وطواف واحرام[۳]
چون دایره هرکجا روی صدر / هر روزش عید وهرشبش قدر
چون نقطه یکی شده وجودش[٤] / بیت‌الله اوّلین حـــدودش[٥]
اینك[٦] ره کعبـــهٔ شهنشاه / کو پختهٔ[۷] عشق و بختی راه
خاقانی ازین قدم که هستی / درکعبهٔ دل گذر که رستی[۸]
هرگه که حدیث کعبه رانـم / عقل آید و می مزد ز بانم
زین نام چو پر کنم[۹] دهانرا / جان بوسه زند سرزبانـرا

---

۱- ك : خطه. ۲- درنسخهٔ اساس ونسخهٔ د-ك: «درسعی وقوف» ضبط است.
۳- ك : طوف احرام. ٤- ك - د-ی : حدودش. ٥- ك - د -ی : وجودش
درنسخهٔ(ب) این شعر بدینصورت است : بیت‌الله اولین وجودش چون نقطه
شده یکی وجودش ٦- ی- د : آنك - م - ب : آنکه. ۷- درنسخهٔ اساس: بختی
۸- ك : گریز رستی- د-ی: گریز ورستی- م : خ ل : جان گریز رستی. ۹- ك-
د : تر کنم- م : خ ل : تر کنم لبانرا .

## باز آمدن بسر خطابیکه با آفتاب کرده بود

ای درد و وثاق و هفت[1] پرده | بر تو دو عروس جلوه کرده
والفجر دلیـــــل رفعت تست | والشّمس طراز خلعت تست
گرچه متفرّدی[2] عظیمـــــی | هان تا نزنی دم از قدیمی
تومحدثی وسخن[3] جزاین نیست | ازقطب چه ترسی ارچنین نیست
رخ زردی اگرچه روح پاکی | زردیست نشان ترسناکـــــی
فردان چارند و مملکت[4] دو | یزدان و قران[5] و کعبه و تو
هرچار مراد بخش جانهــــا | دو محدث و دو قدیم از آنها
هم کعبه و هم تو بی نظیرید | در شیب و فـراز ناگزیرید
نه پشت فلك چوتوسپر داشت | نه ناف زمین چنو پسر داشت
دانی که هوای کعبــــه دارم | جان روی نمای کعبه دارم
آن کعبه کدام قبــــلهٔ شرع | منسوب[6] بواد غیر ذی زرع
هیچ افتدت ای فتاده بردار | کز سرّ دلم شوی خبـــــردار
از دهر خط امانـــــم آری | پس گوش سوی دهانم آری

---

۱- نسخهٔ اساس -ب: وثاق هفت . ۲- ك : متفرّد و- د- ی: متفرد عظیمی.
۳-م-ب : محدث کش سخن . ٤ - د : چارند مملکت - ی : مردان چارندو
۵- م - ب : نبی. ٦- م - ب : منصوب

کز سستی دل[1] نمی‌توانم — کاواز بتو بلند رانم
چون دریا جوش کم نمائی — چون ماهی گوش برگشائی
از من سخنی دو[2] در پذیری — شرحی که دهم بیادگیری
چون آب ز بر کنی بیانم — تا آتش آب خوانت خوانم
دست از سفر فلك بداری — یکره سفر زمین گذاری[3]

## تحریض نمودن آفتابرا بر سفرو محامد حرکت گوید

گرت این سفر اختیار گردد — جاه[4] تو یکی هزار گردد
یك نیز[5] هزار در سفر شد — کز خانه سه‌گام پیشتر شد[6]
بیدق چو گذشت[7] هفت خانه — فرزینی یافت جاودانه
قرآن زسفر جهان گرفته است — روح از سفر آسمان گرفته‌است
قطره ز سفر شود[8] بگوهر — گوهر ز سفر[9] شود بهاور
خاصه سفری که برزمین است — کان دارخلافهٔ مهین است

## درفضیلت زمین و مساکن آن فرماید

از حق نظر رضا زمین راست — پیرایهٔ اصفیا[10] زمین راست

---

۱- م : خ ل : پستی تن . ۲- در نسخهٔ اساس (سخن دو) ضبط است - د : سخنی تو. ۳- ك ـ ی: بر آری. ٤- در نسخهٔ اساس: «جای» ضبط است و در نسخه‌های م - ب -ك - د: جاه . ٥- در نسخهٔ اساس -ب: تیر. ٦- نسخه بدل نسخهٔ مأخذ: زاستر- م : زاستر. ۷- م : خ ل : گذاشت ی: که گذشت. ۸-م - ب : رسد . ۹- ك -ی: بسفر. ۱۰- ك - د - م : خ ل : اصطفا

پرگار فلك[1] چو وا[2] گشادند | اوّل نقط[3] زمین نهـــادند
گردون ز زمین جلال گیرد | خط هم ز نقط کمال گیرد
صفوت ز خواص[4] خاکیانست[5] | فضّلنا خاص خاکـــیانست[6]
آن صف که مقامران پاکند | در ششدر تخته نرد خاکند
خاکست امیر هر عناصـــر | خاکست امین[7] هر جواهر
خاکست محلّ فیض یزدان | خاکست محطّ[8] رحل قرآن
کعبه که ز عرشیان سپه ساخت | از کرسی خاك تکیه گه ساخت
دل آینهٔ دوروی پـــاکست | آن آینه را غلاف خاکست
روئی سوی آن سرای پاکی | روئی سوی این[9] بساط خاکی
آبستن بـــکر ذات خاکست | گهوارهٔ کائنات خـــاکست
این چرخ زدن که آسمانراست | خاص ازپی طوف خاکدانراست
روغنکده ایست چرخ وارکان | گردش چو خر خراس گردان
گردون ز قضا شبی بها یافت | کاقبال رکاب مصطفی یافت
زانوقت که دست[10] لطف پیوست | آثار نثـــار برسرش هست

---

۱- م : خ ل : قدر-قدم - د : قدر-ی: قدم. ۲- ك: در- ب: بر. ۳- م- ب -ی: نقطی ك: نقطه. ٤- ب : کمال. ٥- ك -د : خاکدان‌خاست. ٦- خاکیان‌راست
۷- ك : امیر. ۸- ك : محل -۹- ب : آن - این بیت در نسخهٔ (د) نیست.
۱۰- ك : زدست - د : بدست

پس خاك شریفتر ز افـــــلاك | كارامش مصطفی است در خاك
این[1] پیرزنانه[2] چرخ گردان | هست آفت جان راد مردان

## درفضیلت انسان برافلاك گوید

توكسری عدلی ای ملك پی | چون پیر زنان ز چرخ تاكی
ایمه نه[3] فلك خراس رنگیست | آتشگاهی[4] و دود هنگیست
بادی[5] سوی دودگه چه[6] پوئی | مغ نیستی آتش از چه جوئی[7]
یك ره بحریم خـــــاك پیوند | زین گنبد آبگینه گون چند[8]
خود روی نه‌ای مباش خودرای | آن به چوزمین ز سر كنی پای
پای افزاری كنی زتسلیـــــم | زین پـای روی بچارم اقلیم
برده است سبق بدولت[9] خاك | چارم كشور ز هفتم[10] افلاك
ازكشورها چهارمی[11] بـــــه | ز اعداد به از چهارمی[12] نه
خورشید كه مالك زمین است | دارالملكش چـهارمین است
چارم كتب است نص قرآن | چارم غرض است كون[13] انسان

---

۱- د : آن. ۲- ك - م : خ ل : پیرزمانه - ب : پیرزنان. ۳- درنسخهٔ اساس: (ز) ضبط است م - ب-د : نه - ك : آنك نه. ٤- ك : آتشكده‌ای. ٥- ك : باری. ٦- م : چو ۷- ب : ازچه دود جوئی. ۸- ك : تاچند. ۹- ك: زدولت. ۱۰- د : هفت. ۱۱- ك - د : چهارمین. ۱۲- ك - د : چهارمین ۱۳- ك: عرض است نفس

## باز آمدن از سفر شروان و عزیمت سفر دوباره بعراق و ستایش اصحاب آن بلاد

طوبی لک اگر کنی تجشّم[1] — زی روضهٔ کشور چـــهارم

مه قعده فلک جنیبه سازی — دو اسبه سوی عراق تازی

جز فرّ عراق برنـــــــدارد — آن ناخنه کابرش تـــو دارد

او بـــــــرگیرد پی[2] بهی را — آن ناخنـــــــهٔ شبانگهی را

خاکش همه خاک آن جهانیست — آبش همـه آب زندگانیست

سرخاب رخ تو هست خاکش — جلاب لب[3] تو آب پاکش

آن آب و هوا کند علاجت — مـادر زادی شود مـزاجت

از علّت آفتـــــــاب زردی — چون علّت اصل پاک گردی

آبش همه کوکب مذابست — سیّارهٔ مرکز تـــــــرابست

روحی است فسرده جرم خاکش[4] — زان ثابته شد مزاج[5] پاکش

شد خاک عراق چرخ اکبر — شد چرخ برین عراق[6] اصغر

بیت المعمور دان بـــــــلادش — بیت المقدس شمر سوادش[7]

هم سبع شداد سبعی از وی — هم ربع بهشت ربعی از وی

---

۱- ک-د : تجسم . ۲- ک - د : از پی ۳- ب : تب . ٤- د : جسم پاکش
۵- ک - م - ب - د : نهاد . ٦- ک : جهان . ۷- در جمیع نسخه هائیکه در دسترس بود بعد از این شعر بیت ذیل موجود است ولی در نسخهٔ اساس ما نیست:
معمور چه عرش ثانیش دان — مقدس چه جهان ثالثش خوان

بر تختهٔ او ست صفر و آحاد — این سبع شداد و ربع شدّاد [1]
خاکی که مسدّسش بر آید [2] — در هر سر ازو [3] مثلّث آید [4]
بینی رخ اختران ز تشویر — از فرّ عـــراقیان عرقگیر
هر سحر حلال من که دانی — درگوش عـــراقیان بخوانی
در هر قـــدم از دم ملائك — آوا شنوی که مرحبا بـــك

## درصفت لشکرگاه سلطان گوید

آئی بـــه پناهگاه عالم — لشکرگـــه پادشاه اعظم
لشکرگهش [5] از پی نشانرا — اسطـرلابیست آسمانـــرا
بینی چو قضا فراخ میدان — درگاه خـدایگان ایـران [6]
برداشته قحط کشور دیـــن — کشور ده کافـــهٔ سلاطین
برجیس رکاب و آسمان [7] رخش — سلطان جهان ستان جانبخش
پیشانی ملك یـــافت مقصود — از داغ محمّدبـــن محمود
برگوهر تـــاج او فرشته — ما اعظم حرمتك نـــوشته
بر چوب سریرش از دل پاك — بنگاشته بخت لا عـد مناك [8]

---

۱ - درنسخهٔ (ك) این شعر بدینطریق است: هم شدّاد وربع شداد برتختهٔ اوست صفروآحاد ۲ - م - ك - ب : بزاید - د : برآمد. ۳ - ب : سراو. ۴ - د : آمد ۵ - درنسخهٔ اساس «لشکر گه» ضبط است - درم - ك - ب - د: لشکرگهش. ۶ - م : خ ل: لشکرگه پادشاه ایران. ۷ - د : رکاب آسمان.
۸ - ك : اناخدمناك.

چترش فلک‌المحیط خوانند   تختش بمحلّ عرش دانند

آوازه شد اندرین کهن فرش   السّلطان [1] استوی علی العرش

زان عرش قوی نهاد [2] شد دین   هین آیت کرسی ای فلک [3] هین

طغراش سپهر دولت [4] آمد   ابروی عروس دولت آمد

فرّخ لقبش فرود طغر است [5]   زیر ابروی چشم بیناست [6]

گردون بهزار لب بخندید   کان جرم هلال منخسف دید

یس صفت است نام والاش   ن و القلم است شکل طغراش

در هیچ کراسه دیده‌اند [7] این   ن والقلمی و رای یس

از نوک قلم بر افسر ماه   بنوشت [8] که اعتصمت باللّه

تب لرزه و صرع آسمان دید   از توقیعش بساخت تعویذ

خرّم دل آسمان کزین سان   تعویذنویس اوست سلطان

آورد [9] بدست کوثر [10] آمیغ   جنّات بزیر سایهٔ تیغ

کوشش به پناه تیغ برّان   شیریست ز پوست گرگ غرّان

حصرم دیدی کزو [11] چکدمی   در معرکه بین بلارک وی

---

۱- د- : کالسلطان. ۲- د: نهال. ۳- د: ملک. ۴- م- ک- ب :صولت د : زبهرصولت. ۵- ک: فزود طغرا - د: فرود طغرا ۶- ک- د: زیر ابروست چشم بینا ۷- د: دیده‌ای. ۸- ب: بنوشته. ۹- ب:آورده ۱۰- د: گوهر. ۱۱- م: کزان

زان حصرم کاصل پادشاهیست / گشنیز [1] سپهر گند نائیست

تیغش سقر روان اعداست / طوبی سقری که روضه سیماست

بحریست کفش که ماهیش تیغ / بر ماهی بحر گوهر آمیغ

در بحر بسی است ماهی آری / بر ماهی بحر چیست باری [2]

صد چشمه [3] کند بچوبهٔ تیر / کاسهٔ سر دشمنان چو کفگیر

تیرش همه اژدهای با پر [4] / هر یك دو دهانه از دم و سر

ماند به نهنك [5] وقت هنگش / پیکان دو شاخ بر خدنگش

زان مقراضه بقدّ هردون / بُرّند قبای اطلس ازخون

وزنوك سنان بر آن بدنها / دوزند از آن قبا [6] کفنها

شستش کند از سر تماشا / نخجیر بمرغزار مینا

دارد فرسش بدین نشانی / پرچم دم شیر آسمانی

رایش که اساس دین کند راست / چون نحل مهندس است و بنّاست

کرد از تف تیغ آب سانش / آهك زدل [7] مخالفانش

آری چو بکف شد آتش و آب / سازند ز سنك آهك ناب

---

۱- گشنیزه ظ ۲- این شعر در نسخهٔ «د» نیست. ۳- د: چشم. ٤- د: چشمهاست باپر ٥- د: مانند نهنك. ٦- م- ب: قباازآن. ۷- ب: بدل.

میسازد بخت کینه‌ورشان     زان آهک سرمهٔ بصرشان

دشمن[1] زنحوس ما در آورد     آواز مخالفت بر آورد

آری بدهد چراغ ناساز     وقت سکرات یکدو آواز

بینی که[2] چراغ جان سپارد     اندر خفقان فواق دارد

چون بیدق نطع پست و بالاست[3]     هر بیدق کان زخیل اعداست

کرده است به تیغ هندوی زاد     اقلیم عجم هدایت آباد

زان هندو[4] شد عدو نگون‌سر     چون هشت بحرف هندسی[5] در

تا هندوی[6] او ز جمع اشرار     گشته‌است چوزنگی آدمیخوار

ازبسکه‌زشخص کشتگان خورد     شد کرکس چرخ جیفه پرورد

زان روز هنوز هیضه دارد     کان خورد بدش نمیگوارد[7]

تاچهرهٔ ملک شد بقم گون     خمخانهٔ نیل گشت گردون

زان نیل زده است دست رضوان     بر بازوی حورنام سلطان

از رایت و رؤیتش جهان شاد     برطالع وطایرش[8] بقاباد

تا طالع او فلک نشین گشت     نحسین فلک عدم گزین گشت

---

۱ - د : خصمش. ۲ - ک : چو. ۳ - ک - م - ب - د : پست بالاست . ٤ - ک - د : هندی ٥ - م : هندوی. ٦ - ک - د : هندی. ۷ - م : نمی گذارد.
۸ - ک : طایر وطالعش

تا طایـــــر او همای سان شد ... سعدین بصورت [1] استخوان‌شد

صحرای ابـــد معسکرش باد ... جبریل نقیب لشکرش باد

تا غمزهٔ چشم اختران است ... تا طرّه بـــام آسمان است

پیکانش ز دشمنان [2] بد روز ... چون غمزهٔ دوست باد کین‌توز

بـــادا سر خنجرش [3] کشیده ... اعداش چو طـــرّه سر بریده

خاقانیرا بمدح خـــوانی ... پیداست چو خوشه صد زبانی

جان‌کرده سبیل مدح سلطان ... رانده خط لا یباع بـــرجان

## در مهاجرت از معسکر سلطان وصفت راه همدان فرماید

چون یافتی اتّصال درگـــاه ... هجرت کنی از معسکر شاه

راه همدان بـــدیده پوئی [4] ... هذا البلد الامینش گـــوئی

خضراش مثال کعبه‌دانـــی [5] ... اروندش بـــوقبیس خوانی [6]

کوهی [7] حجرش جواهر پاك ... میخ زمی و ستون افـــلاك

تیغش بفراز بـــرده خرگاه ... زانسوی سماك ســـالها راه

بیخش به نشیب کرده آهنك ... زانسوی [8] سمك هزار فرسنك

سیمرغ بـــدامنش فرو دید ... سی‌مرغ دگر چوخود براو [9] دید

---

۱ - م - ب - د - ك : همه صورت . ۲ - د : بـدشمنان. ۳ - در نسخهٔ اساس «باد از سرخنجرش» ضبط است ـ ك - د : باد از سرخنجر - م - ب : بادا سرخنجرش. ٤ ـ ك : جوئی . ٥ ـ ك ـ د : خوانی . ٦ - د : دانی . ۷- ك :کوه . ۸ - ك: زین‌سوی. ۹ - ك : درو

صد ساله بلند رفته هریك[1] | قافی بدهان گرفته هریك
کار همدان چه[2] دست بالاست | کاروند قرارگاه عنقاست
الاّ بوجود اوقوی نیست | پشت همدان که روی دنیی است

## در تعریف شهر همدان گوید

شهری بینی بهشت مرزش | دهقان فلك بکشت ورزش
نعمت دروی[3] ز جنّت افزون | گاو گردون چو گاو گردون
آبش بلطافت[4] انگبین وار | بادش زنشاط زعفران بار
پس[5] ساخته خضر در حریمش | حلوای مزعفراز نعیمش
در بازارش برای ریزی | چرخ است کمینه خاکبیزی[6]
اجرام نگر شعاع ریزان | چون مشعلهای خاك بیزان
یاقوت وزراست خاك وخاراش[7] | زانست هوا مفرّح آساش[8]
گر برزگرش[9] در منه کارد | خاکش همه زعفران برآرد
زانست که مرز روزآور | نعمتکده ایست[10] شادی آور
هر روز زچرخ رهروانش | آیند هزار کاروانش

۱ - ك،د : اروندمکان گرفته هریك. ۲ - در نسخهٔ اساس: چو. ۳ - م - ك - ب - د : نعمت کش او ۴ - م - ك - ب - د : زلطافت ۵ - م : بس ۶ - ك : خاك خیزی. ۷ - د : خاك حاشا. ۸ - د : مفرح افزا. ۹ - در نسخهٔ اساس «بذر گر» ضبط است - م - ب - ك - د : برزگرش. ۱۰ - م - ك - ب - د : دولتکده ایست .

خودکلّ عراق مهد جانهاست — امّا همدان بهار [1] آنهاست
اکناف عراق باغ دنیی است — اما همدان بهار معنی است
چون در همدان مقر گرفتی — حظّ [2] همه‌دان که بر گرفتی
هم طالع دین سعید بینی — هم شام و سحر دو عید بینی

## در ستایش سادات همدان

آئی بمواقف [3] سعادات — جنّات حیات [4] بخش سادات
آن شارع شرع و جادهٔ جود — آن سدره نمای سدر مخضود [5]
آن اوج جلال و مرکز جاه — مضمار [6] سپهر و مربط ماه
نخّا سگه بنات گردون — زراد گه سماك میمون
آن مقصد نیّت اصفیارا — آن [7] مصعد همّت اولیا را
درگاه رئیس شاه پرور — سلطان همم وخلیفه گوهر
دارای هدی علای دولت — دریا صلت ونهنك صولت
آن افسر گوهر [8] نبّوت — وان [9] گوهر افسر فتوّت
وان [10] پاك سلاله جلالت [11] — آن [12] صلب شجاعت و رسالت

---

۱ - م - ب - د : عروس . ۲ - د : خط - ك : خط همدان زسر . ۳ - ك : چو بموقف ٤ - د - م : خ ل - ب : نجات . ٥ - ك : صدرمقصود . ٦ - ك : مزمار . ۷ - م - ب : وان - د : آن مقصد . ۸ - د : افسرو گوهر . ۹ - ك - د : آن ۱۰ - ك - د : آن . ۱۱ - ك : جلادت . ۱۲ - م - ب : از

ذاتش ز جهان مهین لطیفه / بهتر خلف از پسین[1] خلیفه

قطبی ز سه آفتاب غرّا / بوالقاسم و بوتراب و زهرا

دوران گر آسمان داد است / این قطب کز آفتاب زاد است

گر معجزه نیست ما درآورد[2] / قطبی که شنید آسمان گرد[3]

این قطب کلید دین وداد است / بر ما در آسمان گشاده است

بند در آسمان شد از هم / شد چون شب قدر روز عالم

زان هر نفسی درین[4] ممالك / نقد است تنزّل الملائك

## در مدح مجدالدین خلیل و برادران وی فخرالدین و عمادالدین

مجدالدّین کاسمان گشایست / عکس کفش آفتاب زایست

دارد کفش از سخای جاوید / صد بچهٔ شیرخور چو خورشید

بر معجز آن کف دل افروز / شیر آلود است جامهٔ روز

زان شیر مزیده بد مسیحا / یکروزه از آن ببود[5] گویا

وراکنون درد چشمش[6] آید / شیر از کف اوش جست باید[7]

---

۱- م - ب : بهین. ۲- ك : آور. ۳- ك : گر. ٤- د : در آن. ٥- ك : ببوده

٦- م - ب - د - ك : چشم دردش. ۷- م : خ ل : شیر از کف اوچشید باید

چون نیست عجب زصنع تقدیر | ز انگشت خلیل زادن شیر
مجدالدّین کاو خلیل معنی است | گر شیر دهد کفش عجب نیست
شد خانقه[1] صفا ضمیرش | زان گنبد سبز[2] خواند پیرش
زین پیش فرشتگی نهان بود | این خضر لباس دیو سان بود
تا مجدالدّین بوعظ خواندش | از شیطانی اثـــــر نماندش
چون طلعت مشتری بدیدی | در خدمت شعریان رسیدی
برتـــــر زفلك[3] نهی مكانش | وان فخر و عماد شعریانش
از بر[4] عماد یـــــافتی بر | وز[5] فرّهٔ فخر یـــــافتی فر
آئـــــی بطواف كعبه عین[6] | اعنی[7] در زمـــــرهٔ فریقین

## در مدح حافظان و مدرسان گوید

بسته کمر آسمان بخدمت[8] | در حلقهٔ حـــــافظان امّت
جمعی همه جـــــامعان معنی | دلشان همه جا[9] معان معنی
قومی[10] همه سالكان عصمت | جانشان همه سال[11] كان عصمت
آن صف كه مدرّسان دین اند | سایهٔ حق وسائس زمین اند

---

۱ - م - ك - ب: خانگه ۲ - ك - د : پیر ۳ - د - ك : برتر فلكی ٤ - د : فر . ٥ - ك : از. ٦ - ب : دین ۷ - ك - د : یعنی ۸ - م - ب : برمت ۹- م : خ ل : جائمان ۱۰ - ك : فوجی ۱۱ - ك : ساله.

بی‌خامهٔ سائسان روا نیست — این خانهٔ سایه‌سان که دنیی است

از دانهٔ علم قوت هر یك — لا علم لنا قنوت هر یك

چون آدم خوانده علم اسما — ناکرده فرامش آدم آسا

هل من داع ز حق شنیده — مالاعین رأت بدیده

تا آب حیات عشق[1] خورده — بر حرص نماز مرده کرده[2]

افتاده ز طبعشان طی طمع — همچون بی عندلیب در جمع

ضربی ز علوم حق دهاشان — چون جذر اصمّ عقیده هاشان

چون تیغ زبان کشیده پیوست — از خامه زبان مار[3] در دست

زان تیغ و قلم[4] عروس[5] اسرار — چون تیغ و قلم شده حلی‌دار[6]

پیش و پس دین بکلك برّان — کرده چو حروف کلك یکسان

این[7] طایفه کانجم زمین اند — در سایهٔ آفتاب دین‌اند

بینی همه را بزینت[8] وزین — از منصب مفتی عراقین

در مدح اقضی القضاة کافی الدین احمد فرماید

دارندهٔ دین احمد احمد — مخدوم جهان جهان مفرد

---

۱- م - ب - د - ك : شرع. ۲- ك : برده. ۳- در نسخهٔ اساس «تار» ضبط است ودر نسخ دیگر «مار». ٤- در نسخهٔ اساس «علم» ضبط شده و در نسخ دیگر «قلم». ٥- ك : زبان. ٦- ب - در نسخه‌ٔاساس : حلی‌وار.
۷- ك - د : آن. ۸- د : زمرتبت زین

آن ناصح و ناصر[1] سلاطین / سلطان ائمّـــــه کافی‌الدّین
بر کافهٔ خلق امام کافیست / فاروق فرق مدام کافیست[2]
تا بر سر خلق سروری یافت / فرق فرق افسر سری یافت
آن حاکم حق بر اهل عالم / بل حـاکم اهل آسمان هم
خود[3] ختم براوست جاودانی / منشور قضای آسمانـــــــی
کردند مـــلائك آفرینش / کای قاضی شهـــــر آفرینش
او نائب حق سزد بر آن‌سر[4] / فردا بقضای[5] آن جهان در
نفسش زعمل[6] مروض[7] مرضی‌است / فتویش‌چوحکم حتم مقضی‌است
الحق بحق اوست درهمه‌باب / تاج فرق و رئیس اصحاب
تا قاضی دین چنورئیس است / ادریس کمینه[8] چك نویس است
تا کلکش امین آسمان است / امروز بر آسمان چنان است
کانجم خط حرز هـای شافی / نپذیـــــرد بی‌سجلّ کافـی
خود[9] خطّ بقای آن جهانی / زو یافت سجلّ جـــــاودانی
خطهای ثواب اولیاهــــــــم / بی نقش سجلّ اوست مبـهم

---

۱-م : ناصروناصح . ۲- د : وافیست. ۳- م - ب : چون. ٤- ك - د: بدان سر. ۵- درنسخهٔ‌اساس : بفضای . ٦- ك - د : چوعمل. ۷- م- ب - د : مروض و. ۸- ك : بکعبه. ۹- ب : چون

زوباد خطوط دین سجل دار ... تا طی شدن سما[1] سجل وار

تا زنده بدوست صورت داد ... اندر[2] نزع است جان بیداد

معمار اساس انبـیا اوست ... حمّال امانت خـدا اوست

شرعست اساس انبیائـی ... عدلست امانت خـدائی

کافی که ز عدل بی‌نظیر است ... با اینهمه خود دقیقه گیراست

از صورت عدل ذات او باد ... عدلش مدد حیات او بـاد

کز هرچه بکارگاه دنیی است ... از عـدل دراز عمرتر نیست

## در مدح امام والم مجدالدین ابوالقاسم بن جعفر قزوینی گوید

از بعدش[3] امام فرق دانست ... کزوی فرو قدر فرقدانست

مجدّالـدین ناصر شریعت ... قـدسی نفس وملك طبیعت

بوالقاسم بحر پر جواهـر ... بر بوالحکمان کوه[4] قاهـر

برکنده بخامـهٔ دوشاخی ... بیـخ سفهای سنگلاخی

محمود صفت بکلك وفرمان[5] ... ویران کن سومنات خذلان[6]

قزوین زین پیش قدر از آن داشت[7] ... کاندرخود یکدر ازجنان داشت

---

۱ـ ك ـ د : شود آسمان . ۲ـ م ـ ب : واندر. ۳ـ ك : ازعدل ـ این شعر درنسخهٔ (ك) بعد ازسطر پنجم درج شده . ٤ـ م : خ ل: گواه . ٥ـ ك : بکلك فرمان . ٦ـ درنسخهٔ اساس : (سومنات وخذلان) ضبط است . ۷ـم: خ ل : یافت

تا مولد این امام گشته است — آن در که یکیش بود هشت است
خاك درش آسمان لقب یافت — وزهم لقبش جهان ادب[۱] یافت

## در مدح مجدالدین ابو جعفر

مجدالدّین قـــدوةالمشایخ — آن بحر طهور و طود[۲] شامخ
بو جعفر شحنهٔ هـــدایت[۳] — سلطـــان ولایت ولایت[۴]
بو جعفر چـه که جعفر علم — جعفر چه که بحر اخضر علم[۵]
چون جعفر صادق الکلامست — صد جعفر برمکش غلامست
وعظش که حقایقی است[۶] مطلق — آتش سوز آتشی است الحق
وان[۷] آتش تا گرفته[۸] آفاق — حرّاقهٔ[۹] چرخ گشت[۱۰] حرّاق
دین را ز درش بلند نامی است — وزحافظ بوالعلا[۱۱] تمامی است

## در مدح قدوةالمفسرین امام الدین حافظ

پیرایهٔ شرع امام حـــافظ — تلقین ده اصمعیّ وجـــاحظ
در مدرسش[۱۲] از پی بیانی — بو عمر و کمینه عشر خوانی
جبریل امین بلوح ایمـــان — بر حافظ حفظ کرده قرآن

---

۱- ك - م : لقب. ۲- ك - د : طور. ۳- د: ولایت. ۴- د: ولایت‌هدایت ب : ولایت وولایت. ۵- این بیت را نسخهٔ (د) ندارد. ۶- ب - د :حقایق است ۷- ب :آن . ۸- ك - د : گرفت. ۹- ك : خرّاقه ۱۰- ب: گشته.
۱۱- م - ك - ب : أبوالعلا ۱۲- درمدرسه‌اش

پیشش ز برای درس[۱] تنزیل طفلی[۲] متعلّمست جـبریل

این قصّه بخـلد باز گفتند حوران ز سر نیـاز گفتند

کاین حافظ کیست گفت رضوان پیریست خزینه دار قـرآن

بالای جنـان قرار[۳] جـاهش شهر همدان قـرار گاهش

با هم زاد از پی مواعـظ لوح محفوظ و جان حافظ

با وحی بجان گرفتـه پیوند باشد[۴] سخنانش وحی مانند

دین[۵] پایگه از پناه او یافت وز جاه[۶] علای دین[۷] علو یافت

## در مدح امام عالم علاءالدین رازی فرماید

علاّمهٔ دین علای رازیست[۸] کارش همه کاردین طرازیست[۹]

هرجاکه نه اوست حارس دین مدروس شود[۱۰] مدارس دین

طغرل[۱۱] فلك فضائل آمـد کو مدرسه دار طغرل آمـد

از برکت او بعـالم دل طغرای نجات یافت[۱۲] طغرل

آن قوت که اصل جان نوازیست نان ریزهٔ خوان[۱۳] رازرازیست[۱۴]

ختم فضلای فاخـراست او زان وقت[۱۵] ثنا بآخر است او

---

۱ـ ك: حفظ . ۲ـ م ـ ب : طفل . ۳ـ د: فراز . ۴ـ م ـ ب : تا شد . ۵ـ در نسخهٔ اساس «وین» ضبط است. ۶ـ ب : جای . ۷ـ د: علاءالدین . ۸ـ د: علاء رازی . ۹ـ د : دین طرازی . ۱۰ـ م ـ ب ـ ك ـ د : شمر . ۱۱ـ ك: طغرای ـ م : خ ل : طغراش . ۱۲ـ ب : قضانوشت. ۱۳ـ ك : خوار. ۱۴ـ د : رازورازیست. ۱۵ـ ك ـ د : گاه

هر چند بآخر است ذکرش
فهرست مفاخر است ذکرش

او خواهد بود تا قیامت
عنوان جرائد کرامت

تا این طبقات داورانند[1]
اسلام و بقا برادرانند

منشور بقا بنامشان باد
توقیع خرد کلامشان باد

## در صفت بغداد خطاب بآفتاب نموده

ای چتر تو زیر سایهٔ چرخ
زردی ده نیم خایهٔ چرخ

هر روز بمنظری نهی تخت
هرماه بحجره ای کشی رخت

چون یافتی از عراق مطلب
سازی ز چهار باد مرکب

زین افکنی از هلال بر باد
در زین شوی و روی[2] ببغداد

از بهر مبارکیّ منزل
این ورد تو بس که ربّ انزل

ای برسر صفر[3] برده لشکر
بغداد طلب ز صفر بگذر

بیت‌الشّرف تو هست بغداد
از صفر فلك چه آوری یاد

بغداد تراست گنج پرویز
برگنج نشین ز صفر برخیز[4]

از صفر چه حاصلست[5] باری
جز چهره گشادن بهاری

---

۱ـ ب : داد رانند ۲ـ ك ـ د : شوی ۳ـ ك: سفره ۴ـ : بگریز
۵ـ ك : حالتست

بغداد بهـار باغ داد است | پیشانی بخت ازو گشاده است
تاکی بـر شیر و گاو باشی | با هر دو بـکاو کاو باشی
نه شیر بصید رهـــــبر آید | نـــز گاو امید عنبر آید
بـــردار ز شیرو گاو پایت | بغداد طلب که اوست جایت
تریاك ده اوست[1] مشك ده او | چون چشم گوزن و ناف آهو
شهری بینی چو فکردانـــا | در وی همه کائنات پیـــدا
چون عارض دوست در[2] نکوئی | در وی همه آرزو که جوئی
یا همچو شب وصال[3] از ذات | مأوی گه انس و جای لذّات
چون فرضه گه و فضاش[4] بینند | آنها که کـــرام کاتبینند
بر لوح کرامت از پی یاد | تعـداد کنند مشق[5] بغداد
ارواح که بر درش گذشتند | فردوس مهین برونـــوشتند
پس چون[6] ببهشت باز خوردند | بغداد کهینش[7] نـــام کردند
آدم بدل جنان شمـــردش | چون شد بفرشتگان سپردش
بستانش حدائق است و اعناب | سُکانش کواعب است[8] واتراب

---

۱- در نسخهٔ اساس «اوست و» ضبط است ودر نسخ دیگر بدون واو ۲-م-ب : از ۳-ك : تا همچوشب وصالش - د : با هم چو ۴- ك : عرصه گه فضاش - د : فرضه گه فضاش ۵- ك - د : نام ۶- در نسخهٔاساس «چون پس» ضبط است ۷- ب : کهنش ۸- ك - م - ب - د: کواعبند

## در صفت دجله گوید

آن دجله درو[1] برای آن است — کو غسلگه فرشتگان است
دولاب کهین دجله چرخ است — محراب مهین چرخ کرخ است
قطریست[2] ز کرخ چرخ هفتم — قطریست ز دجله بحر قلزم
اجرام ز دجله روی شویند — زین روی همه سفید رویند
گه سیمگری نماید آبش — گه شیشه‌گری کند حبابش
آبش بدل گلاب دانند — زو درد سر سران نشانند
گر شیشه کند حباب شاید — شیشه ز پی گلاب باید
گر روح ندیده‌ای مصوّر — اینک حرکات دجله بنگر
تا باکف و باد همقرین است[3] — خاتم خاتم نگین نگین است[4]
آزاد و رونده[5] چون مسیحا — درسلسله رفته راهب آسا
باد است برومروّق[6] آثار — گه برک نمای وگه گره کار[7]
از باد نگر بسطح او بر — بر جدول سیم شکل مسطر
بادارنه مهندسی نماید — زوشکل قلیدس از چه آید[8]

---

۱ ـ م ـ ب : دران. ۲ ـ ك : قصریست. ۳ ـ ب : گشت. ٤ ـ ب : گشت
٥ ـ م ـ ك ـ ب ـ د : آزاد رونده . ٦ ـ ك : مزرّد ـ م : خ ل : مصوّر.
۷ ـ ك : ترك نما و گه زره کار ـ د : گره‌سار . ۸ ـ ك ـ ب ـ د ـ م : خ
ل : زاید .

دجـــله شه آبهاست یکسر  امّا ز عروس نرم روتـــــر
از دست مشاطهٔ رونـــده  بـــر چهره نگار ها فکنده
آن تفته دلان که گرم تازند  تسکین هم از آب[1] دجله سازند

## درصفت زورق فرماید

زورق ز برش روان و ساکن[2]  چون صورت رهروان باطن
چون کنگرهٔ سحاب آبـــان  بر کوههٔ آسمان شتابـــان
چون قوس قزح[3] خمیده کردار  امّا نه بشکل او[4] نگونسار
قوس قزحی[5] که از بخاری  بر رأس و ذنب کند سواری
چون ناقهٔ صالح از تن[6] و سر  ثعبان[7] کلیم زیرش انـــدر
استاده رونـــده آسمان‌وار  بـــر طلق زوان کیمیادار
پشت و سر آن بلند آهنك  چون پشت کمانچه و سرچنك
هر بار که حامله بـــر آید  صد بچّه بیك شکم بـــزاید
زین سر بخورد هزار جانور  پس قی کند آنهمه بدان سر
زورق عجب است و دجله باهم  مهد عیسی و اشك مـــریم

---

۱ ـ ك ـ ب : همه زاب . ۲ ـ د : روان ساکن. ۳ ـ درنسخهٔ اساس:قوس وقزح. ٤ ـ ك : این. ٥ ـ درنسخهٔ اساس : قوس وقزحی . ٦ ـ ك ـ د ـ م : خ ل : بن . ۷ ـ د : ثعبان و

| | |
|---|---|
| رودیست که کوثرش عدیل است | آبش سلسال وسلسبیل [1] است |
| لابلکه ز رشك او همه سال | شیدای مسلسل است سلسال |
| بغداد بـرو [2] ارم نهاد است | کوگنج روان [3] ایستاده است |
| بغداد خـــلیفهٔ مکانهاست | جای خلفاکه هست آنجاست [4] |

## در تعریف دارالخلافه

| | |
|---|---|
| بینی حـــــرم خلیفتانش | لاف [5] حـرمین از آستانش |
| آن دارسلام اهـــل اسلام | وین [6] دار سرورو سور ایّام |
| سدّ هـــدی و سواد اشراف | ربع کـــــرم وربیع انصاف |
| مهدی شده مهدیان دین را | یعنی خلفای راشدیـــن را |

## در مدح خلفای بنی عباس

| | |
|---|---|
| بینی امـــــرای آل عباس | باپیکر لطف وبـــرقع [7] باس |
| چشمه طـــلبان خضر عادت | موری [8] سلیان جم سعـادت [9] |
| در پردهٔ دیـن [10] قدم فشرده | رخت از بر هفت پرده برده |
| شعری نظـران آسمان ظلّ | کیـوان روشان مشتری دل |

---

۱ - د : سلسال سلسبیل. ۲ - م - د - ب : بدو . ۳ - ك - م- ب : روان و ٤ - ك - ب - د : ازاینجاست - م : هست اینجاست ۵ - ك : لافد ٦ - ك - م - ب : این. ۷ - درنسخهٔ اساس: لطف برقع . ۸ - ك - د: موران ۹ - ك - م : خل - د: خل: سیادت. ۱۰ - ك : دل

چون افریدون مکارم آموز     چون اسکندر مکانت اندوز

در صدر شرف ملکشه آثار     در راه سخا نظام رفتار [۱]

هر یك کسری بر اهل کسری     هر یك معنی بگاه معنی

هر یك دو گوا فکنده دربر     بر دعوی ملك هفت کشور

گیسو شده جفت و داده تزیین     زان جفته [۲] بجفتۀ سلاطین

هم عرض چو دودمان مطهر     هم خلق چو گیسوان معطّر

پیوند گرفته بهر نیرو     بیخ شجره ز شاخ گیسو

دین یافته بیخ و شاخ تمکین [۳]     زان بیخ شریف وشاخ مشکین

چون بگذری ازجناب آن صف     آئی بدگر جناب اشرف

## در صفت حرم خلیفه المقتفی باالله فرماید

بینی حرم خلیفة الحق     دارای امم امام مطلق

از صّف حواریان برآئی     در صدر مسیح دین گرائی [٤]

آنها [٥] صورند [٦] معنی اینك     آنها [۷] شعبند [۸] طوبی اینك [۹]

آنها [۱۰] همه بیدق اند وفرزین     اینك [۱۱] شه صدر و داور دین

---

۱ ـ ك : کردار. ۲ ـ ك ـ د : جفت . ۳ ـ ب : شاخ وتمکین. ٤ ـ ك - م ـ د ـ ب : در آئی . ٥ ـ ك ـ د : اینها . ٦ ـ ك ـ د ـ ب: صورندو . ۷ ـ ك ـ د : اینها ۸ ـ ب ـ د : شعبندو ۹ ـ ك ـ د : آنك. ۱۰ - ك - د : اینها ۱۱ ـ ك: آنك ـ د: آنك شه صدردار درزین ـ م: اینك شه‌صدر دارد رزین ـ ب . اینها شه صدردار درزین

بینی پس برقع جلالش ‌ ‌ ‌ ارواح نظارهٔ جمالش

ترسم که چو یافتی حضورش ‌ ‌ ‌ حرّاقه صفت شوی ز نورش

در ساحت قربش ار نهی گام ‌ ‌ ‌ آن بینی ازو که از تو[1] اجرام

جمشید ثواب کوش بینی ‌ ‌ ‌ خورشید سواد پوش بینی

یك خاتم او هزار خورشید[2] ‌ ‌ ‌ یك انگشتش[3] هزارجمشید[4]

اهل ملکوتش آستین بوس ‌ ‌ ‌ پیش درش آسمان زمین بوس

گیسو و عمامه تاج بر تاج ‌ ‌ ‌ از چرخ وزمانش[5] باج بر[6] باج

بر دوش ردای کبریااش[7] ‌ ‌ ‌ در گوش ندای انبیااش[8]

هم جبهت بخت و هم لبانش ‌ ‌ ‌ فرسودهٔ[9] نعل مرکبانش

از بوسه لبانش[10] خاك فرسود ‌ ‌ ‌ وز[11] خاك دهانش کوثر[12] آلود

از بسکه سران سلطنت جوی ‌ ‌ ‌ مالند در[13] آستان او روی

پیداست ز پیکر سلاطین ‌ ‌ ‌ بر خاك نگارخانهٔ چین

شاهان خاکند در ره او ‌ ‌ ‌ بوسندهٔ خاك درگه او

رضوان که مراتب علو یافت ‌ ‌ ‌ تشریف ز دست بوس او یافت

---

۱ ـ ك ـ ب : خور . ۲ ـ ك ـ د : جمشید ۳ ـ م ـ ب : بل کانگشتش ـ م خ ل : یك انگشتش. ٤ ـ ك ـ د : خورشید ٥ ـ د : خرج زمانش ـ ك : چرخ زمانش ـ ٦ ـ ك : در ۷ ـ د : کبریایش . ۸ ـ د: انبیایش . ۹ ـ د : ازبوسهٔ . ۱۰ ـ ك ـ د: از بسکه لبانش ـ ۱۱ ـ د: در . ۱۲ ـك: گوهر.
۱۳ ـ ك ـ ب : بر

تا بوسه گه آن خجسته دست است | قدر لب حوریان شکسته است
این خواری از آن گهرفشان دست | بر سنگ سیاه کعبه هم هست
او راست ز غایت جلالش | در هشت بهشت چار بالش
خود پرّ کبوتران مینوست | کاگین چهار بالش اوست
جـــزویست ز دفتر نبّوت | رکنیست ز کعبهٔ فتـــوّت
آن جزو که کلّ عدل[1] از او خاست | آن رکن کاساس دین کند راست
سردان معالـــم یقین اوست | سردار عباد مخلصین اوست
خود واسطه اوست در ره دین | زال عبّـــاس و زال[2] یس
زی خاك درش نفوس[3] بالا | دادند پیام کانظر و نـــا
گردون ز سعادتی که هستش | طشتی است برای آبدستش
این[4] دهر کزوست راستکاری[5] | استاده بـــرای طشت داری
وین جرم زمین ثابت[6] ارکان | چون خایه میان طشت گردان
تا رای خلیفه زین دو مایه[7] | بشناسد علم طشت و خایه
چون کعبه مقیم در حجاب است | چون قرآن عنبرین نقاب است

---

١ ـ د: عدل کلّ. ٢ ـ ب ـ ك ـ د: عباس و آل. ٣ ـ ب: نقوش ٤ـ ك ـ د: وین ـ ٥ ـ ك ـ د: رستگاری. ٦ ـ ك ـ د: ساکن. ٧ ـ ك ـ د: پایه

وانگاه چو کعبه و چو قرآن     مخدوم انام و اهل ایمان [1]

زاده ز جهان و از جهان به [2]     عمـزادهٔ مصطفی چنان به

با همّتش آفتاب نـــــاچیز [3]     هم دولت مصطفی است این [4] نیز

بخت ازلش [5] ابـــــد بقادان     وین هم [6] برکات مصطفی دان

ورنه [7] بشر این همم ندارد     لابلکه [8] فرشته هـم ندارد

خود بر رخ زر شدن نیارد     آن [9] سکه که نام او ندارد

وان [10] سکه که نام او بر او تافت [11]     پیشانی مشتری لقب [12] یافت

زان سکه که نقش او طرازند [13]     آن سکه بروی [14] ماه سازند

وان [15] سکه کزو [16] گرفت مفخر     روحیست نه نقش حاصل زر

بــــا زر دل انبیاست همراز     از حرمت نام [17] او نه از آز

اینک بنگر تو از پس شام [18]     زرهای خلیفتی است اجرام

بر هـر جـرمی بضرب فـرمان     المقتفـی آفـریده [19] یزدان

زان [20] ظلّ خدای دین به نیروست     خورشید نژاد یوسف اوست

---

۱ م - ب - د : مخدوم وامام اهل ایمان ۲ ـ ب : مه . ۳ - ب : پاخیز . ٤ -ك ـ د: آن ـ ٥ ـ ك ـ د: ازلیش. ٦ - ب : وین از. ۷ - د : گرچه ـ ك: گرنه. ۸ ـ د : لابد که. ۹ ـ م ـ ب :این ۱۰ ـ ك ـ د : زان. ۱۱ ـ د: یافت ۱۲ ـ ك ـ د ـ م : خ ل: رقم ۱۳ ـ ك : آن سکه کزین سپس طرازند ـ د: وان سکه کزین پسش طرازند . ١٤ ـ ك ـ د : از سکهٔ روی. ١٥ ـ ك : آن. ١٦ ـ م ب : کزان . ۱۷ ـ م ـ ك ـ ب : مهر ـ بعد ازاین شعر در نسخه‌های ك ـ م ـ ب ـ د بیت ذیل درج است: پیداست بمهر او شب تار ـ بر گردون صدهزار دینار ۱۸ ـ ك : آنك بنگر که از پس شام ـ د : آنگه بنگر که ـ م ـ ب : آنگه بنگر نه. ۱۹ ـ ك ـ د : آفرید. ۲۰ ـ ك ـ د : زین

خورشید کناد پادشاهی — در سایهٔ سایهٔ الهی
برگوشهٔ[1] عرش مهد او باد — و اقبال[2] ولیّ عهد او باد
این باج ستان و تاج ده[3] باد — وان ملك فروز و روز به[4] باد
خاقانیرا روان شد انفاس — در مدحت خاندان عبّاس
مرغیست ثنا سرای ایشان — درمانده بدامگاه شروان
روزیکه فلك دهد خلاصش — بغداد بود مقام خاصش

## در صفت شهر بغداد

فرّخ عمری که رفت برباد — در صحبت آب و باد[5] بغداد
آن آب جز آب خضر مشمر — کو زندگی ابد دهد بر
آن باد چو باد عیسی انگار — کو عمر دوباره آورد بار
پیران خرددرو[6] مجاور — قربه بکفند و تخته در بر
یك قربه و صد هزار مشرب — یك تخته و صد هزار مکتب
هر مکتب او چوهشت باغست — هریك چو سه غرفهٔ دماغست
هم حفظ و خیال و فکر از آنجاست[8] — کاین هر سه از آن سه غرفه برخاست

---

۱ ـ ك ـ م ـ ب ـ د : کوههٔ ۲ ـ م ـ ب : اقبال . ۳ ـ د: آن تاج ستان و تاج ده ك : این تاج ستان تاج ده. ٤ ـ ك ـ د : فروز روز به. ٥ ـ درنسخهٔ اساس ـ م ـ ب ـ د : خاك ٦ ـ ب : درآن. ۷ ـ ك ـ م ـ ب ـ د :ازو. ۸ـ د : فکر آنجاست.

## در صفت علمای بغداد گوید

دنیاست کمینه چاکرانش | در دارالحکم داورانش[1]
دولت ز محافل فحولش | نوکرده قبالهٔ قبولش
بازان سپید دست ابرار[2] | امّا چو تذرو طیلسان دار
هر یك رصدی ره یقین را | هر یك مددی سپاه دین را
طیّان سرای دین قلمشان | غضبان حصار کفر دمشان
آلودهٔ زهر عضو ظاهر | پالودهٔ نوش سرّ خاطر
رگ سوخته دیو را بفتوی | خون ریخته نفس را بتقوی
پس[3] خون زرك نیاز رانده | خود را زتب هوی رهانده
ترتیب ز چار[4] میر دیده | ترتیل ز هفت پیر دیده
صد چارده عقدشان گهر بخش | هفتاد و دو شاخشان ثمر بخش
اندر کفشان ز بس کرمها | زر گشته تراشهٔ[5] قلمها
پس کرده از آن[6] زر نو آئین | زر کاری بهر صحیفهٔ دین

---

۱ـ ب : دادرانش. ۲ـ ك ـ د : اسرار ـ ی: دشت اسرار. ۳ـك ـ م ـ ب ـ د ـ ی: بس. ٤ـ ك: ترتیب چهار. ٥ـ ب ـ م : تراشش ـ م‌خ‌ل : تراشهٔ. ٦ـ م ـ ب ـ ی: بدان

## باز در صفت اهل بغداد گوید

وقف است مرا زبان وهم سمع — بر ذکر ثنای این چنین جمع[1]
بر سینه و بـــــر دل پریشان — قفلی زدم از هوای ایشان
غیرت بردم چو بنگرد غیر — قفل در کعبه بر در دیـــــر[2]
خود حال که دید طرفه ترزین — پی بست[3] خراب و قفل زرّین
زین قفل شرف ز غیرت وخشم — زرفین وار[4] است خصم یك چشم
هرکس که نخست[5] گنج را[6] ساخت — آنگه پی[7] گنج قفل پرداخت
من قفل زدم نخست بردر[8] — پس گنج نهاده‌ام بدو در

## در مدح امام عالم شهاب الدین ابونصر یوسف دمشقی و برادر او فخرالدین

من یذکر صبوتی و عشقی — فی حضرة یوسف الدمشقی
آن صدر که مصدر جلالست — مستقبل[9] حال او کمالست
دین[10] رسته شد از شوائب[11] عصر — در کوکبهٔ شهاب ابـــــونصر
بحریکه ز گوهر نظام است — بل گوهر بحر احتشام است

---

۱- م-ی: من باری هم زبان وهم سمع دارم فدی ثنای آن جمع. ۲-این بیت در نسخهٔ «د» نیست-ی: کعبهٔ تودردیر. ۳- ک - م - ب - د: نی بست. ٤- ک: دار. ٥-م- ب - د-ی: ز نخست. ٦- ک: گنج در. ۷- ک: بر. ۸- ک - د-ی: بر بر. ۹-ک- م - ب: مستقبل و- م:خ ل: مستقبل ناصیش. ۱۰- در نسخهٔ اساس -ب -د: و ین. ۱۱- م:خ ل: نوائب

فخر دو جهان ز گوهر اوست | تا فخرالدّین برادر اوست

## در مدح امام ابوالحسن ابن الخل

ابن العنب آب صرف شد راست | کابن الخل امام شرع والاست[۱]
صد جوی می است خلقش[۲] از بر | ابن الخلش از چه خواندم آخر
نامش بصحیفه بر فرشته | ابن العسل است بر نبشته
راهب عسلی سلب[۳] بجاماند | کابن العسل از هدی سخن راند

## در مدح فخرالدین احمد ذوالمناقب وضیاءالدین امام ابونجیب

بر اوج همم نهاده[۴] مسند | فخرالدّین ذوالمناقب[۵] احمد
آن شربت عشق کرده مستش | جلاب ملائک آبدستش
الحق دو برادرند ساده | هر دو ز یکی مشیمه زاده
دین در بنهٔ جهان غریب است | انسش بامام ابوالنّجیب[۶] است
انجم که چراغ آسمانند | از ظلّ ضیا ضیا ستانند
و انها که مناظر و معیدند | در شرع مفید و مستفیدند
فردوس که از نظر نهانست | در منظر این مناظرانست
نظّارهٔ جان[۷] بپردهٔ[۸] فکر | دامـاد خرد بنکتهٔ بکر

---

۱- د-ی : بالاست - م:خ ل :کابن الخل اناءشرع بالاست. ۲- در نسخهٔ اساس «خلش» ضبط است ودر نسخ دیگر خلقش. ۳- ک - د: و بت. ٤- ک - د :نهاد
۵- در نسخهٔ اساس : ذی المناقب. ٦- د: بو نجیب. ۷- م:خ ل : نظاره کنان
۸- ک : پردهٔ

شبشان همه[1] قال قال وعن‌عن　　چون چشم ستاره خواب دشمن

از دود چراغ سرمه در چشم　　بسته چو چراغ خواب بر چشم

## درمدح امام عزالدین ابوالفضل محمد سعید اشعری

زان جمله مراست ذکرگوئی　　عزالدّین نام نـــامجوئی

جان بخشم عزّ آن سری را　　عزالدّین صدر اشعری را

آن سابق و سالك معارج　　بوالفضل محمّدی مدارج[2]

کرده دل پاکش از نهانم　　دعوّی برادری بجانـــم[3]

با جـــان من شکسته بسته　　بر خوان و داد[4] نان شکسته

جان من و او بیك قضیّت　　زاده ز مشیـــمهٔ مشیّت

از هر سخنم که روی بنمود　　مقصود بجان او که او بود

## المقالة الرابعه فی اوصاف الکوفه والمدینه و یسمی سوادالاوراد و خزانةالاوتاد و مخاطبا للشمس اولا

ای عور نمای خلعه گستر　　آحـاد نشان و جمـع پرور

با توسه اساس روح محکم　　از تو دو لباس دهـر معلم[5]

---

۱- م : شب - ك - د - ی: سرشان شب-م:خ‌ل : سرشان سر- ب : سرشان‌همه

۲- ك-د-ی:محمدمفرّج. ۳-ك- د:جانم. ٤-م:خ‌ل-ی:الست. ٥- درحاشیهٔ «م»

این شعر بدینطریق ضبط‌شده: باتست اساس روح محکم　　از تست لباس دهر معلم

چون بگذری از فضای بغداد　کوفه شمری سعادت آبـاد
اوّل که بکوفه تازی اشهب　یابی ز چهار جوی مشرب
بر معتکفانش از پی یـــــاد　طرطوس[1] کنی فتوح و بغداد[2]
شهری بینی چو خلق اشراف　مجموع درو کمـال الطـاف
عاجز شده زان فراخ ساحت　اقـــــدام مسیح درمساحت
هم صاحب حوت خفته دروی　هم موعد نوح رفته در وی
جبریل درو ز مالك الملك　آورده خطاب واصنع الفلك
خاکش بکمینه[3] فتح بابی　دریـــــــا رانده بهرسرابی
بومش ز میان آتش ناب[4]　داده همه شرق وغرب را آب

## در ستایش مشهد مقدس حضرت امیرالمؤمنین علی بن ابی طالب علی النبی و علیه الصلوة والسلام

سرها بینی کلاه در پـــــای　درمشهد مرتضی جبین[5] سای
جانها چو سپاه نحل پر جوش　بر خاك امیر نحل مدهوش
در خدمت شیر مرد عـــــالم　چون شاخ گوزن قد کنی خم
از حوض جنان بهفت دولاب　آن خاك طهور را زنی آب

---

۱- م - ب - د: طرسوس. ۲- در نسخهٔ اساس -ی: فتوح بغداد. ۳- در نسخهٔ اساس «بکمند» ضبط است ۴- در نسخهٔ اساس: آتش و آب ضبط شده ۵- ك-م-ب-د - ی: زمین

وز نافهٔ صبح مشك اذفـــــر　　سائی بصلایهٔ فلك بـــــر

زان غالیه‌ای کنی سمـــ ـائی　　در[١] تـربت بوتـراب سائی

خود بر سر خاکش از کرامات　　تاتار همی رود بتـــــارات

رضوان بدو عید اضحی وفطر　　از خـاك مقدّسش برد عطر

ارواح که عیسوی شعارنـد　　زان خاك گیـای عطر[٢] آرند

خاکش چو بفیض حق شودتر　　مهری نهد[٣] آسمان برو بر[٤]

مهرش چو براو قـــــرار گیرد　　رضوان‌الله نـــــگار گیرد

هر دیده که ظلمت آب او ریخت　　زان‌خاك شیاف[٥] شافی انگیخت[٦]

جنّت رقمی ز رتبت او ست　　تبّت اثری ز تربت او ست

در خاك هـــــزار تبّتش دان　　بر خاك هزار رتبتش خوان[٧]

چندانکه تراب بوتراب است　　آبستن نافه های ناب است

زین روی برای مشك زادن　　شد[٨] آهوی تبّتی سترون

دیریست که پیش چشم احرار　　تبّت عزل است وکوفه بر کار[٩]

عطّارانیکه در جهانند[١٠]　　مشك سره خاك[١١] کوفه دانند

---

١- ك : بر. ٢- ك : عطری. ٣- ك : شود. ٤- ب : بدودر- د : بدو بر
٥- ك : شفای. ٦- م- ب: آمیخت. ٧- م - ب :تبتش-ی: تبتش خوان. ٨-
د-ی : گشت ٩- م:خ‌ل : عربست و کوفه‌تاتار. ١٠- د-ی : جنانند ١١- ك
- د : مشك - ی:مرز

زان نافه که آهو آورد بر — خاک اسدالله است بهتر

آن خون کثیف[1] تیره ناکست — وین خاک لطیف نور پاکست

خاک این خاک[2] نزد گردون — به باشد ز خون[3] آن خون

رضوانش سلاح دار در بر — غلمانش جنیبه دار بر در[4]

افلاک فرود رفعت او ست — و ایّام غلام شیعت اوست

چون کافهٔ کوفیان بدیدی — در روضهٔ مرتضی رسیدی

آئی بهزار حالت و وجد — با[5] نجدهٔ شوق بر ره نجد

دانم که نباشی اعجمی زاد — نجدیّات عرب کنی یاد

گوئی بسماع یا صبا نجد — خوانی بنیاز حبّذا نجد

بی‌زحمت[6] گنبد مقرنس — آئی سوی وادی مقدّس

## در صفت بادیه گوید

در عرصهٔ بادیه نهی روی — نه بادیه بل ریاض خود روی

از[7] سندس خضر بومش — از[8] لخلخهٔ سما[9] سمومش

چون وادی ایمن از کرامت — همشیرهٔ وادی قیامت

ز اندیشهٔ مرد هیأت اندیش — اندازهٔ عرض و طول[10] او بیش

---

۱- د: کثیف و. ۲- ک - د: خاکستی: آن خاک. ۳- ب - د: به باشد به ز خون ک: به باشد به ز خاک. ۴- در نسخهٔ اساس: در بر - ی: جوزاش جنیبه‌وار در بر. ۵- د: تا. ۶- د: رحمت ۷- د - ی: آن - ک: آن سندس و. ۸- ب: وز - ی: آن. ۹- ک: صبا - د: آن لخلخهٔ شما شمومش. ۱۰- ک - د: طول و عرض

از نور هـــزار حلّه بروی     وزحور هـــزارجلوه دروی

زان سبزه و آب گشته موجود     درّاعهٔ خضر و درع[۱] داود

چون غمزهٔ دوست گاه دستان     با سهم ولیـــک نرگسستان

از سبزه چو عارض خط آور     خاکش بابـــاس فستقی در

گوئی خط یارو[۲] سبزهٔ اوست     دوفستق رسته[۳] در یکی پوست

روح‌اللّه‌ساختـــه بذاتش     داروکده‌ای ز هـــرنباتش

از بوی گیاش خادم پیـــر     خـــط سبز کند زهی عقاقیر

گشته زپی نـــدای[۴] عشّاق     شاخ خشکش[۵] درخت و قواق

هر خار[۶] از و بفصل گرما     صد مروحه از درخت خرما

تأثیر سمومش از عـــزیزی     بردل چو حرارت غریـــزی

با بیخ[۷] دماغ طیبش از دور     پیوند کند درخت کافور

چون آینه برق زن سرابش     چون شانهٔ انگبین خوش‌آبش

زان آینه جان صفا گرفته     زان شانه ملك شفا گرفته

ثور و حمل اندرو[۸] گیاچر     حوت و سرطان بمصنعش در

---

۱ـ م :خضردرع. ۲- د : به‌نیاز ـ درنسخهٔ‌اساس : خط‌یارسبزهٔ. ۳ـ ك .د ـی: چون فستق‌رفته - م - ب:دوفستق‌رفته. ٤ـ د: بلای. ٥ـم - ب: خارخسکش م:خ‌ل : شاخ‌خشکش ـی:شاخ‌خسکش. ٦- ك : خاری . ۷- درنسخهٔ‌اساس: تابیخ - ك : با بیخ گیاه طبعش. ۸ـ ك ـب: اندران ـی: گیاخور

## در صفت مصنع و مشرب گوید

آن مشرب سرد گرم تازان — تر [1] آخور جان خشك بازان
آن جمع که تشنگان جانند — جز برکهٔ برکتش نخوانند
نوشین چو دم صبوح خواران — مشکین چو دهان روزه داران
چون دل صفت صفای او کرد — جان مطهره داری آرزو کرد
ادریس و مسیح چرخ و مینو [2] — بگذاشته در [3] زیارت او
این دست نماز شسته در [4] وی — وان روزه‌گشاده نیز بروی [5]
از شربت او کنند حاصل — مستسقی را شفای عاجل
هرگز که شنید و دید [6] درخواب — کاستسقا را دوا [7] بود آب
یکچند خضر بجستجویش — استسقا داشت زارزویش
آخر قرصی که از گلش زاد — آن سدّه که خضر داشت بگشاد
گوئی که زبس [8] گشایش [9] بند — قرص گل اوست قرص ریوند

## در صفت بطحا و شتران اهل حاج فرماید

آن بطحا بین برنك دریا — وان ناقه رونده زورق آسا

---

۱ ـ ك ـ ی: بر. ۲ ـ ك ـ د ـ ی: چرخ مینو. ۳ ـ ك ـ د ـ ی : بر. ٤ ـ م ـ ب ـ د: بر ك : ازوی. ٥ ـ م ـ ب ـ د: دروی ـ ك : وان روزه بدو گشاده در پی ٦ـ در نسخهٔ اساس: «شنیددید» ضبط شده ودر نسخ دیگر «شنید ودید». ۷ ـ م: شفا د : روا ـ ب : شفادهد. ۸ ـ م ـ ك ـ ب : گوئی زپی. ۹ ـ م خ ل : گشادن

افسرده کـــــه دید بحر مطلق — بر خشك روان که دید زورق

بر نـــــاقه نگر کجاوهٔ[1] راه — بر پشت بنات نعش بین ماه

زین روی درای گاه و بیگاه — مه بر کوهان زند همه راه[2]

ناقه چو براق جم گـــــه سیر — وان بانك درای منطق الطّیر

در وجد شده نفوس در حال — زاواز درای و بانك خلخال

فریاد درای خوش صفیر است — تـاج سر تخت اردشیر است

## در تفضیل بانك درای بر دیگر آوازها

بر خوان فلك[3] صلا شنیدن — از رضوان مـرحبا شنیدن

الحان زبـــور در مزامیر — یا حیّ مـــؤذنان بشبگیر

آواز مغنّیان بنغمـــــات — او راد مصلّیان بـــــاوقات

آغـــــاز عتاب یار در لب — و آواز حلیّ دوست در شب

گه طال بقاك[4] از حریفان — گه صبّحك الله از ظریفان

گه سرفهٔ عـــــاشق از پی یار — گه عطسهٔ دوست وقت دیدار

آن راه که طشت گر نوا کرد — وان قول که کاسه گر ادا کرد

---

۱ - م : خل : کژابه - د: کژاوه. ۲ - د: ماه. ۳ - ك: ملك ٤ - ك: بقاكم

آواز خروس در شب هجر ... دستان تبیره زن گـــــه فجر

این جمله خوش است لیك درسر [۱] ... آواز درای ناقه خـــــوشتر

با نـــــاقه شنو که هاتف راه ... میگویـــــد انت نـاقة الله

ماه است کمینه ساربـــــانش ... تیر است کهینه شعر خوانش

ز ابریشم چنك و موی پرده ... ناهید مهار نـــــاقه کرده

کرده ز پی نجیب سر مست ... پا رنجن پـــــا زیارهٔ دست [۲]

هم ناخن خویش در گرفته [۳] ... هم رنك ز دست بر گرفته

ساقی بده با [۴] قرابهٔ نوش ... پس گشته سقای قربه بر دوش

در حنجره رانده [۵] صوت دلخواه ... کای وادی مـــــکه صانك الله

## در صفت احرامگاه فرماید

آئی بحوالهگاه احـــــرام ... میقاتگه خـــــواص اسلام

چون مقدمت از عراق دانند ... میقات تو ذات عـرق خوانند

اعمال [۶] مناسك ارنـدانی [۷] ... از مجتهدانش بـاز خوانی [۸]

بینی نقبای عرش صف صف ... استاده میان قاع صفصف

---

۱ ـ ك ـ د : یکسر. ۲ ـ د : بایارهٔ پاویارهٔ دست. ۳ ـ ك ـ د: سر گرفته
۴ ـ د : بدوبا. ۵ ـ ك : خوانده . ۶ ـ ك : احوال ۷- د ـ ی : توانی .
۸ ـ د-ی:دانی

کرده سپه ملائك از پر　　　بر عالم سایبان اخضر

بربسته مظلّه چون علامات　　　از اجنحهٔ طیور جنّات

افکنده مهان حمایل از بر　　　بنهاده سران عمامه ازسر

لبیّك عبارت برونشان　　　سبحانك اشارت درونشان

چون پنج انگشت صف صف اشراف　　　چون ناخن تن برهنه تا ناف

برخاسته یکسر از سر جان　　　چون خاستگان [1] صور عریان

از شاخ بماه دی تهی تر　　　امّا ز بهار نو بهی تر

عریانی هست زیب مردان　　　عریان تیغست روز [2] میدان

بر چهرهٔ تیغ آسمان‌وار　　　جوهر ز برهنگی است دیدار

از خلد برهنه آمد آدم　　　ایمان نه برهنه خوانده‌ای هم

دریا زمجرّدی صفا یافت　　　گوهر ز برهنگی بها یافت

قرآن نه بجلد سرفراز است　　　مصحف ز غلاف بی‌نیاز است

مردان که بصبح دین نمایند [3]　　　در زیرلباس در نیایند [4]

کان آینه راکه نو طرازند　　　از بیم‌تری غلاف سازند

---

١ ـ ك : خواصگان. ٢ ـ ك : عریانی تیغ روز ـ ی: عریان به تیغ روز. ٣ ـ ك ـ ی: بهیچ تر نیایند. د: مردان بلباس در نیایند. ٤ ـ م ـ ب : لباس‌تر نیایند ـ ی: در زیر لباس بر نیایند

## درصفت عرفات وتراکم خلق

زانجا که[1] عنان دل به پیچی راه عرفات را بسیجی
آئی بپناهگاه[2] بشری دشت عرفات و رکن[3] اعلی
آن مقصد عزم ره نوردان آن غایت کار نیکمردان
دهلیز سراچهٔ الهی دهلیز چه صدر پادشاهی
ماتمگه راندگان برونش دولتگه خواندگان درونش
بیرون و درونش هست مانا ک دامان اثیر و جیب افلاک
زینسو همه حیرت[4] آورد بر زانسو بجوار حق کشد[5] سر
این دارخلاف و دیر خذلان آن شطّ امان و خطّ[6] ایمان
خلق دو سرای حاضر آنجا میعاد و معاد[7] ظاهر آنجا

## درصفت فقرای آن حدود فرماید

صف صف فقرای نیستی جوی از یغنهم الله آب درجوی
دریوزه کنان ز خوان قرآن رستی خواران ز دست ایمان
درحصن مرقّع از سر سوز فارغ ز ملمّع شب و روز

---

۱ - م - ك - ب - د: چو. ۲- م:خ ل : بنشانه گاه. ی: بنشانگاه کسری ۳ - ك : عرفات رکن ٤ - ب: خیرت ٥ - م - ب : کند ٦ - ك : حفظ. ۷- ك : میعاد معاد

در حلق فکنده پیش قرآن [۱] طوق ادب از زه [۲] گریبان

با ژندهٔ [۳] خامشان همه خام حلقهٔ فلك و شكال ایّام

چون موسی دیده تسع آیات از تیه شده بطور غایات

بنموده بخلق رایگانی ثعبان ز عصای سبزگانی [۴]

وز راه کرامتی بهر میل رانده [۵] ز ابریق رامزی نیل [۶]

پیش درشان سپهر و انجم این بوده [۷] فرخج [۸] و آن تخجّم [۹]

هم قیصر زوم سفره نهشان هم میرحبش خلال دهشان

فارغ دلشان ز روی ناخواست زین روم و حبش [۱۰] که آسمان راست

با دنیا مادری گرفته با حوران خواهری گرفته

وانگه نکشیده دست تأخیر [۱۱] بر مادر خوانده خواهری گیر

بوس شکرین نداده الا بر سنك سیاه و مصحف پاك

## در صفت علما و فضلا گوید

صف صف علمای شرع پیرای در بوتهٔ شرع نفس پالای

ربّ ارحم با نفس سرشته ثبّتنا [۱۲] بر نگین نوشته [۱۳]

---

۱ ـ ی ـ م : فرمان ـ م : خل: قرآن. ۲ ـ دـی : ره. ۳ ـ م ـ ب : ژنده و د ـی: ژندهٔ جامه‌شان. ٤ ـ ظ سیرگانی منسوب بسیرجان. د: سیرکانی. ٥ـ م خل: زابر بق براند آب چون نیل ٦ ـ ك: سیل ۷ ـ ب: آن بود. ۸ ـ ك : درخش د : ورخج . ۹ ـ ك : تحتم ۱۰ ـ م : روم حبش ـ د : روی حبش . ۱۱ ـ ك : برخیر ـ د : باخیر ـ ی: برجیر ۱۲ ـ ك : نبهنا ـ د: هبهنا ۱۳ ـ د: نبشته

بر جادهٔ شرع یکسره پای[1] چون رایت شرع پای برجای

نقّاد همم بچشم افهام نقّاب فلك بدست اوهام

بالای سپهر یافته راه نقبی زده در خزانهٔ ماه

صد درج جواهر آوریده در سلك معاملات کشیده

در زیر زمین بفکرت تیز تا حوض بهشت کنده کاریز

زان آب حیات نافسرده صد نیل[2] بجوی شرع برده

## درصفت غازیان

صف صف ز غزات نصرت آثار حزب الله گاه حرب کفّار

حق خوانده مجاهدان دینشان دین گفته جیوش مسلمینشان

سر[3] داده و تاج برفشانده ما عندالله باق خوانده

از نفس مهاجر از دل انصار بوذر دم و بودجانه کردار

از زنك ضلال دل زدوده بر تخت ظلال[4] دین غنوده

سیما هم فی وجوههم بود[5] نور از اثر سجود[6] مشهود[7]

رایتها شان سیاه و پر نور[8] منصوب چو[9] کعبه بلکه منصور

---

۱ ـ د : یکسرو پای. ۲ ـ ك: سیل. ۳ ـ ك: بر. ٤ ـ در نسخهٔ اساس: «طلال» ضبط است ودر نسخ دیگر «ظلال» ۵ ـ ك : نور. ٦ ـ د : شهود. ۷ ـ ك : مشهور ۸ ـ ب ـ د : سیاه پر نور. ۹ ـ ك : بکعبه

در صلح و قتال موسی آسا — گاهی رحما گهی اشدّا
شمشیر معـــاملت زدوده — پس بر سك آز آزموده
بینی دوهزار جیش از این جنس — گرد عرفات جنّی و انس

### در صفت جبل الرحمه گوید

پس بر سر کوه رحمت آئی — آن [1] قبّهٔ عهد آشنائـــی
آدم بسرش فـــراز رفته — طاق آمده جفت باز رفته
جودی همه ساله [2] در طوافش — العبد نوشته [3] کوه قافش
نزروی بلندی از پی نور — دندانهٔ تیغ او سر طور
بر هر کمریش طور طرفست — سنگش زر صرف وسنك [4] صرفست

### در صفت مزدلفه گوید

زانسو چو تمام شد عیارت [5] — بر مزدلفه است مزدکارت
آن جای اجابت دعاهاست — ملجاء انابت [6] از خطا هاست
صاحب نظران هفت پرده — از سنگش سنك سرمه کرده
رضوان اثرش بدیده جسته — خاکش بهزار آب شسته

---

۱ ـ د: از ۲ ـ م ـ ك : سال. ۳ ـ د : نبشته. ٤ ـ در نسخهٔ اساس: صرف سنك ضبط است ٥ ـ ك : عبارت ٦ ـ در نسخهٔ اساس و نسخهٔ ب : «اجابت» ضبط شده ودرم ـ ك د : «انابت»

## در صفت مشعر الحرام

زانجا چو شروط شد تمامت — راهست بمشعر الحـــــرامت
انبـــــه بینی چو روز محشر — از معشر[1] جنّ وانس مشعر[2]
درگوش تو آید از مسالـــك — آواز رو آرو مـــــلائك[3]
بکران فلك میان مـــــردان — مجمر دارو سپند گـــــردان
سیمرغ گرفتـــــه بوی عنبر — چون طاوسان بفرق مجمر

## در صفت جمره

زانجا سوی جمره درکشی راه — از شعلهٔ عشق بـرکشی آه
مردم[4] همه سنگبـار بینی — دیوان همه سنگسار بینی
روح از پـی قـهر دشمنانش — عرّاده نهاده در میـــــانش
سنگی که ز دستها بجسته — پیشانی اهرمـــــن شکسته
هرسنگ درآن[5] مبارك اوطان — چون نجم شهاب ورجم[6] شیطان

## در صفت منی

بینی ز می منی زحـل سان — مرّیخ سلب ز خون قربان

---

۱- ب : محشر. ۲- درنسخهٔ اساس ـ د (معشر) ضبط است. ۳- ك : ازملائك
۴- ب : مردان- ی : مردم همه تنگبار . ۵- ب : ازآن . ۶- ك ـ د ـ ی :
شهاب رجم

خاکش همه شام رنگ و گلگون[1] سرخی شفق گرفته از خون
خوابیکه خلیل دید[2] شبگیر جز در براو[3] نکرده[4] تعبیر
هر پیشکشی که او نهـــاده حق کرده مزید[5] و باز داده
با تست دلـــم کبوتر آسا قربانش کنی بساعت آنجـــا
ور تو نبوی بذبح راجـــح بدهیش بدست سعد ذابـــح

## در تعریف مکهٔ معظمه

زانجا[6] ره مکه پیش گیری تشریف ز مکه بیش[7] گیری
از ننگ[8] کسوف جان ستانت بدهد بلد الامین امـــت
سطر دومین ز حرز عالـــم مـــکه است ز بعد اسم اعظم
در سایهٔ مکه چون نشستی از سایهٔ خـــاك بازرستی
چون نام مهین حق شمارش او خرد و بزرك کار و بارش
پاکان که طریق مکه[9] پویند بسم‌الله و بسم[10] مکه گویند
ابدال زحرمت نهـــادش با عطف بیـــان کنند یادش
رضوان نگشاد از احترامش[11] درهای بهشت جـــز بنامش

---

۱- ك - د: رنگ گلگون - م - ب: رنگ و شبگون - ی: رنگ شام‌مشگون
۲- ك: دیده - ۳- ك - ب: بردراو ٤- د: نکرد. ٥- در نسخهٔ اساس: «خرید» ضبط شده. ٦- ك - د: وانگه. ۷- در نسخهٔ اساس: پیش. ۸ -م: زنك - د: سنك ۹- ك: نطق - ی: چوطریق نطق. ۱۰- د: بسم‌الله بسم.
۱۱- م - ب: نگشاده زاحترامش - ك - د - ی: نگشاد زاحترامش

زان عرش بلند نام گشته است — کاین نام مهین برو نوشته[1] است

## فصل هم در این معنی

گر فی‌المثل این بنفشه[2] طارم — چون گنبد گل بدرّد از هم

در سنبلهٔ فلک رسد داس — بل قطب فلک شود چودستاس[3]

همچون سرناخن ار شود دور — گیرد[4] بن ناخن جان غور[5]

تازه شود از چهار اضداد — آن[6] هفت هزار ساله میعاد

دانم که بفرّ کعبهٔ پاك — مکه ز حوادث است بیباك

تا کعبه درون اوست ساکن — شد ساحت او ز ساعت ایمن

## ایضا در تعریف مکهٔ معظمه

مکه که بمکانت آسمانست — کعبه بمحلّ قطب از آنست

کعبه وطن اندرو گزیده[7] — بحری بجزیره در خزیده[8]

گوئی که بکنج تنگ پهنا — گنجی است نهاده آشکارا

عرشی که فلك[9] بساق دارد — سر بر سر کعب کعبه آرد

آن دارالانس[10] جان پاکان — وین[11] بیت‌الامن درد ناکان

---

۱- د: چنین برو نبشته. ۲- ك: بنفش. ۳- م: خ ل - ی: یك قطب شود فلك چودستاس ٤- ك: گردد. ٥- ك: عور- این بیت در نسخهٔ (ی) بدینطریق است: همچون ناخن بسر شود دود — گیرد بن ناخن جهان عود. ٦-ك- م - ب - ی: این. ۷- ك - د: گزیده‌است. ۸- ك: خزیده است - د: خریده‌است. ۹- م - ب - ی: ملك. ۱۰- ك: دارالضرب- د: دارالفر- ی: دارالعز. ۱۱- م - ك - ب- ی: وان.

از فیض [1] نثار بـر زمینش | جبریـل شده نثـار چینش

## در تعریف کعبهٔ معظّمه

گـــردون بینی بطمع گوهر | چون غوّاصان شده نگون سر
پرداخته حوضها جنان را [2] | سقّا شده حـورتشنگـان را
بسته‌کمر نیاز جـانها [3] | در بــازگشاده آسمانها [4]
از یارب رهــروان یکایك | ایــوان فلك شده مشبّك
رخنه شده ز اه عـاشقانه | بام [5] نهم آبگینه خـانه
کـرده دعـوات صبحگاهـی | از گنبد ماه دام ماهـی
از خـلقان صفرگشته آفـاق | در کعبه الوف الوف عشّاق
یك نسخه ز راه کعبه خوانده | بر دنیا خطّ نسخ رانـده
مرد از پی راه کعبه تـازد | آن طفل بود که کعب بازد
از جان سازی نثارگـردش | برگردی هفت بـارگردش
بینی بچهار رکـن گردان | در هفت طواف هفت مـردان [6]

---

۱ ـ م ـ ك ـ ب ـ ی : ازفضل ـ د : آن فضل . ۲ ـ د : جهانرا. ۳ ـ د : جانرا ٤ ـ د : آسمانرا ـ ٥ ـ ب: نام ٦ ـ ی : گردان

## در صفت حجرالاسود

بینی حجرش [1] بلال کردار — بیرون سیه و درون پر انوار
آن سنك زر خلاصهٔ دین — بر چهرهٔ کعبه [2] خال مشکین
نور است در آن سواد پنهان — چون در ظلمات آب حیوان
یا در خم طرّه جبههٔ حور — یا در حدقه حدیقهٔ نور
یا سرّ نبی [3] میانهٔ حرف — یا در شب تیره صورت برف
آن هندوی بکر سالخورده — بر خلق خدای مهر کرده [4]
خلقان همه در برش گرفته — بوسیده ولی کسش نسفته
او را سه برادر اتفاقی — شامیّ و یمانی و عراقی
زانگه که ز مادران بزادند [5] — هر چار بخدمت ایستادند [6]
تا روز قیام هم بدینسان — قائم بینی بامر یزدان
از سنك سیه چو باز گردی — زی زمزم راه در نوردی

## در صفت زمزم

ز آنجا گذرت بزمزم افتد — چشمت بسواد اعظم افتد

---

۱ ـ د : حجری. ۲ ـ ك : کعب. ۳ ـ ك : یا درقرآن ـ د ـ ی : یاسرقران ۴ ـ م ـ ك ـ ب : خداش وقف کرده ـ م : خ ل : خداش مهر کرده ۵ ـ م ب ـ ی : بزاده ـ م : خ ل : بزادند. ۶ ـ م ـ ب ـ ی : ایستاده ـ م : خ ل: ایستادند .

بینی ثقلین عالم خـــــاك | استاده فراز چشمهٔ پــــاك
همچون سك کهف زیرژنده | لب خشك و زبان برون فکنده
با صفوت زمـــــزم مطهّر | محتاج طهارتست کـــوثر
از بس کشش رسن بهرگاه | دندانه شده دهـــانهٔ چاه
میم[1] است بشکل سین نوشته[2] | یا منشار است[3] حلقه گشته
یاری ده ای حیات عـــالم | با دلوکشان چاه زمـــزم
گردلو همی دریـــده گردد | یا گررسنش بریـــده گردد
دلـــو فلك آوری بچاهش | سازی رسن از نطاق ماهش

## درصفت ناودان زرین

با تشنه دلان[4] برای تسکین | آئی سوی نـــاودان زرّین
بینی همه بحرها کم وکاست | با ریزش نم که ناودان راست[5]
رفته خطرات[6] بحر اخضر | پیش قطرات[7] ناودان در[8]
بام فلك است بهر[9] تمکین | محتاج بناودان زرّیـــن

---

۱ ـ ك: میمی. ۲ ـ د ـ ی : نبشته. ۳ ـ م ـ ك ـ ب ـ ی : منشاری است-د: یانه‌الفیست ٤ ـ م ـ ك ـ ب : لبان. ۵ ـ د: جاودانراست ـ ی : کم که ناودان راست. ٦ ـ ك ـ د : قطرات . ۷ ـ ك : مطرات ـ د : قطرات. ۸ ـ ك ـ د : ناوهٔزر. ۹ ـ درنسخهٔ اساس ـ ی : بحر.

## در صفت مروه و صفا گوید

پس هم بزمان ز سرکنی پای ‌ آری سوی مروه و صفا رای
از سنگ[۱] صفا صفا پذیری ‌ مـــروا ز جمال مروه گیری
بینی دو برادران همخوی[۲] ‌ یکرنك همیشه روی در روی
چون جو زا فرق سرگشاده ‌ از یك مادر دوگـــانه زاده

## در صفت عمره

ز انجا بمقام عمره تـــازی ‌ از عمره طـــراز عمر سازی
آنجـــا بینی مقام محمود ‌ آنجا یابی کمال[۳] مقصود
آخر عمل از مناسك اینست ‌ آن دیوانرا[٤] فذلك اینست

## خطاب با آفتاب در صفت کعبهٔ معظمه

پس باز بکعبه باز گـــردی ‌ گرد نقط نیاز گـــردی
چون مرغ که دانه چیند از گل ‌ سنك سیهش ببوسی از دل
چون ابر که ریخت قطره باران ‌ خاك حرمش ببوسی از جان
بر کعبه چه منّت از زمین بوس ‌ یا بر مصحف ز پـــرّ طاوس

---

۱ـ ك ـ د ـ ی : خاك. ۲ـ م ـ ك ـ ب ـ ی : همبوی ـ م : خ ل : همخوی ـ د : همپوی ۳ - م: خ ل : جمال. ٤ ـ ب : این دیوانرا ـ ك : از دیوانش ـ ی: آن دورانرا

چون سنگ سیاه راکنی لمس — نندیشی از آفت [1] اذاالشّمس
سوده نکنی زمینش از پای — پیشانی راکنی زمین سای
پیشانی [2] کان زمین نوردد — نعم‌العبدش عصابه گردد
زان‌چند زبان [3] چنانکه خواهی — گویا کنی آن زبان که خواهی
همچون لب یار باشی آنجا — یعنی لبش آتشی است گویا
تحمید گزاردن بدانی — وین فصل بگوش کعبه خوانی

## المقالة الخامسة [4] الموسومة بموارد الاوراد و فرائد الافراد بعنوان الخطاب الی الکعبه

ای قطب مراد جان مردان [5] — گردت چو بنات نعش گردان
ای پاك سلالهٔ مکرّم — در ناف زمین ز صلب عالم [6]
ای اختر ثابت از تعظّم — سطح زمی از تو چرخ هشتم [7]
بیت‌المعمور مادر تست — بیت‌المقدس برادر تست
هفت اعضای زمین به نیروست — تا ذات تو هفت هیکل اوست
رگهای زمین بسی است هرکس — اما رك جان او توئی بس
ذاتت گه خشکسالی دین — چرب آخور چار سوی سنگین

---

۱ - م - ب: از آیت - ك - د : ز آفت - ی: بندیش از آفت ۲ - ك: پیشانئی
۳ - ك : زمان ٤ - در نسخهٔ اساس وچند نسخهٔ دیگر «الخامسه» را ندارد وظاهرا باید این کلمه افتاده باشد ٥ - م - ك - ب - د: نیکمردان ٦ - ب : زمین وصلب آدم ٧ - ك : هفتم - د : سطح زمیی ز چرخ هفتم .

بر آخورت از پی امان را　　بستند طویله گـــردنان را

آن رخش که روح بر نشسته است　　بر آخور تو طویله بسته است

وان ناقهٔ عقل فاقه[1] پرورد　　هم زاخور تو همی خورد خورد

دهرارچه چنین عقیله کاریست[2]　　بر آخور تو علیقه خواریست

بر آخورت آخرت سبیل است　　آخـور سالار جبرئیل است

مــــانی بعروس حجله بسته　　در حجلهٔ چـار سو نشسته

حـوری بمثال عبقری پوش　　شـاهی بمثل دواج بـردوش

هم معتکفی چـــو بختیاران　　هم مــــوضع اعتکاف داران

چـرخ ار نـه بقرّت ایستادی　　بر نــــاف زمین شکم نهادی

تا مصحف و تو زمین نشینید[3]　　بحرین[4] جـــواهر یقینید

شش سوی جهان[5] عمر فرسای　　با این[6] دوچهار سواست برپای

بل[7] عرش که چار سو نمایست　　هم زین دو چهار سو بپایست

خاك عرب از تو شد زر خشك　　ناف ز می از تو نافهٔ مشك[8]

ای جان فلك ز تـو بشادی　　بر جسم زمین چـه ایستادی

---

۱ ـ د ـ ی: ناقه. ۲ ـ ك ـ د: داریست ـ ی: که او عقیله کاریست. ۳ ـ در نسخهٔ اساس ـ ی «نشینند» و در مصراع دوم «یقینند» ضبط است ٤ـ د ـ بحرین و. ٥ ـ ك ـ د: جهات. ٦ ـ ك: باآن ـ د: تاآن. ٧ ـ ك: زان ٨ـ در نسخهٔ اساس: خشك

افسوس که جای شرمساریست | مرکوب نه درخور عماریست
دارنـدهٔ هـــــاشمی شعاری | پس جامهٔ رومیان چه داری
بادیکه بدامن تــــو پیوست | از دامن تو بر آسمان جست
ازگردتو پست‌خوش نمك‌ساخت | پس سفرهٔ آدم وملك [1] ساخت
گردون چـو تـرازو ایستاده | تـــو سنك زری درونهاده
گر بگسلد این ترازو از هم | یك جو نشود ز سنك زر [2] کم
گردونِ گل بامت [3] ازپی‌خورد | همچوِ گل سر بگُل بپرورد
زان [4] گل خورش ستارگانست | این [5] زردی روشنان [6] ازآنست
مهره تبشان [7] بهردم ازتست | گلگونهٔ رویشان هـم ازتست
کرده است حق از صوا بدیدت | خاقانیرا درم خـــــریدت

در اشتیاق کعبه معظمه گوید

خاقانی ازیـــــن کثیف منزل | دارد بتـــــو روی خیمهٔ دل
خواهد که رسد ببارگاهت [8] | تاخاك زمین و خار [9] راهت
از بوسه کند ترنج کـــــردار | وزاشك کند چو دانهٔ نـــــار

---

۱ ـ م ـ ب : خادم فلك ـ د : خادم ملك ـ ی: برسفرهٔ خادم ملك. ۲ -د: تو. ۳ ـ د : زرد ٤ ـ م : آن . ٥ ـ ب : آن. ٦ ـ ك - د ـ ی : رویشان. ۷ ـ د : مهرتنشان ۸ ـ این شعر درنسخهٔ اساس بدینطریق‌است:

خواهد که زمین وخار راهت | بوسد چو رسد ببار گاهت

ومتن اصح وانسب بنظر میآید. ۹ ـ م - ك ـ ب ـ د : خاك

در[۱] خدمت تست پنج هنگام — گه دال وگهی الف گهی لام

هر صبح کـه مرغ دم بر آرد — مرغ دل او سرتـــو دارد

وردش همه این بود سحرگاه — کای بیت‌الله عمـــــرک‌الله

تا بـــر درحکم تست کامش — شد هندوی هندوی تو نامش

این هندو[۲] هندوش چه نامست — یعنی حجر ترا غـــلامست

حق حلقه بـگوش در کشیدش — وین داغ بروی بـر کشیدش

چون لاله وچون بنفشه زین کوی[۳] — شد حلقه بگوش وداغ بر روی

تا چشم جهانیان سوی تست — اواز سر وچشم[۴] هندوی تست

هندوی تو اعجمی زبان بود — هم دولت تو زبانش بگشود

برداشت چو[۵] ازتوداشت مکتب — هندوی تـو قفل رومی ازلب

بپذیر ثنای نـــو[۶] رسیده — زین هندوی داغ بـر کشیده

دیدار تو بر[۷] نیافت چشمش — زان بر بصر خود است خشمش

واداشت[۸] ازاین تأسّف خویش — درحبس ظلم دو یوسف خویش

رخ درخوی حیرتست زین[۹] دل — چون کوزهٔ آب و کـوزهٔ گل

---

۱ ـ د : از . ۲ ـ م ـ ك ـ ب ـ د ـ ی : هندوی . ۳ ـ ك ـ ی : روی .
٤ ـ در نسخهٔ اساس: سرچشم ‌م‌ـك‌ـب‌ـد : سر وچشم ٥ ـ ب ـ د ـ ی :
که . ٦ ـ ب ـ د : تو . ٧ ـ م ـ ك ـ ب ـ د ـ ی : در . ٨ ـ د : دادست ـ
ی : اوداشت ۹ ـ ك :حسرتست ازین.

گل گل خوی خون نشسته بر رخ  خط خط شکن اوفتاده در رخ
پیچیده ز غم چنانکه از تاب  بر لب لب جوی شاخ لبلاب
امسال عزیمت تو میداشت  لیك انده والدینش نگذاشت
چون بردل والدین گره[1] دید  بار املش[2] گشاده به[3] دید
افکند[4] رضای این و آنش  بر پای دو کندهٔ گرانش
شد دست قضاش میخ دامن  شد بند قدر[5] طناب گردن
نه هیچ دل و داع بودش  نه برك من استطاع بودش
مانند زمین ز مِن فرو ماند  در جیفه گه عفن فروماند
در گریه بخنده میسراید  کز مرد زمِن سفر کی آید

## فصل هم در این معنی گوید

سودات[6] بکعبتین فروداشت  کو نیز چو[7] تو چهار سوداشت
ز اشکال مربّعی گزیده است  کان شکل بصورت تودیده است
بر خاتم آهنین که میداشت  نام تو چهار حرف بنگاشت
وان خاتم راکه از سروساخت  شبه تو نگین چار سوساخت
نام تو بر آن نگین عیان کرد  الکعبة قبلتی نشان کرد

---

۱ ـ در نسخهٔ اساس: اثر ـ م ب ـ ك ـ د : گره ـ ی: برلب والدین گره. ۲ ـ درنسخهٔ اساس: باز املش ـ د : بارا بلش . ۳ ـ در نسخهٔ اساس: پر ـ م ـ ك ـ ب ـ د : به م : خ ل ـ ب مثل متن ـ ی: باز آمدنش گشاده رو . ٤ ـ م ـ ك ـ ب : افکنده. ٥ ـ د: مدر ـ ب : بندقدرش ٦ ـ ك ـ د ـ ی : سوداش. ۷ ـ در نسخهٔ اساس : ز«تو ضبط است».

نام تـــو بخاتم سرون[1] بر | زان زد که نداشت خاتم زر

خاتم چه که یك جهانش نقداست | زر چه که هزار کانش نقد است

ز اقبال تو خاتمی که او ساخت | از پارهٔ آفتاب پـــرداخت

بافرّ تـــو چشمها گشادش | ز انگشتریی که خضر دادش

می بوسه زنـــد ز آرزویت | بر دیدهٔ هر کـــه دید رویت

از دیده کند برای جـــاهت | نعل سم مرکبان راهـــت

## در صفت کعبهٔ معظمه

تو قـــائم رقعهٔ زمینی | او قائم معنی آفـــرینی

بختش همه قائم سخن خواند | برنطع پرستش تـــو بنشاند

هرچند که برعری[2] نشسته است | از رقعهٔ خاك دل گسسته است

بامدح تـــو بیدقی فروکرد | فرزین بندی عجب نکو کرد

اوّل کـه بمنصب سخن تـاخت | منصوبهٔ نو[3] بنام تو ساخت[4]

روز وشب اگرچه پر[5] فسوسند | پیشت[6] دو سپاه[7] آبنوسند[8]

میبازد هر دو دست صدگنج | شطرنج سخن درین شطرنج[9]

---

۱ - ك. د - ی: سرو. ۲ - د: درعری- ك : برغری. ۳ - د: منسوبهٔ تو. ٤- م:خل-ب: خل : باخت ٥ - ب : بر. ٦ - م - ب : پیششـی : پیش ۷ - ك: سیاه . ۸ - د : از آبنوسند ۹ - در نسخهٔ اساس : شطرنج درین بساط شطرنج - ب : صدرنج سخن درین شطرنج- در نسخهٔ (ی) مصراع اول «دودست وصد گنج» دارد.

دُر حجلهٔ [1] هشت منزل او ننشست کسی مقابـــل [2] او

نـــو بازانرا [3] ببازی [4] حق رخ طرح نهاد [5] و هشت بیدق

افـــکنده [6] بشهرخ مقـالات شطرنجی چرخ را بشه مات

محمود نشست غم بری را [7] کـــوپیل فکند عنصری را

لجلاج [8] سخن برین [9] کهن نطع خاقانیرا شناس بـــالقطع [10]

دیـــوان ثنات می نگارد بـــر دست صبا همی سپارد

آن تحفه صبا بتو رسانـــد تو بادی [11] اگرچه او نماند

تو دست بکار او در آری [12] تیمار یتیمگان بـــداری

دانی تو و تازه‌انـــد زنهار از آتش و آبشان نگهدار

مگذار که دل شکسته مانند زیرا که حـــلال زادگانند

بر نـــو خلفان فاخر او حرزی تو ز بهر [13] خاطر او

## در طعنهٔ گروهی که گفته بودند بعد از سی سال طوفان خواهد شد

جوقی خرف از سر خرافات کسر فضلا و نصب آفـــات

جان در تب رِبع رُبع [14] پرداز بد ساز چو کرّه و کره ساز

---

۱ ـ ک ـ د : جملهٔ‌ـی: در جمله که‌هست منزل او. ۲ـ د: محامل‌ـی: بنشست کسی بحامل. ۳ ـ د : تر بازان را. ۴ ـ م ـ ک: بیاری ۵ ـ در نسخهٔ اساس: «دهند» ضبط شده ۶ ـ م ـ ک ـ ب ـ د: افکند. ۷ ـ ک ـ م: خ ل ـ ب:خ‌ل: مقمر یرا‌ـی : بس‌است‌غمبری‌را. ۸ ـ ک : لیلاج. ۹ ـ ک:در بن ۱۰ ـ م ـ د ـ ب ی : شمرعلی‌القطع ۱۱ ـ ک ـ د ـ ی : تاباری. ۱۲ ـ م ـ ک ـ ب ـ د ـ ی: بر آری. ۱۳ ـ ک : خ ل : بحفظ ـ د : بحرز ـ ی : حوری تو بحرز . ۱۴ـ م ب ـ د ـ ی : ربع و.

اندر کره گشته سر چو دولاب　　تو بر تو رفته[۱] چون سطرلاب

اقلیــــم گران آسمان کن　　غربال زمــــانه را سروبن[۲]

چون باد که هیچ سایه‌شان نه[۳]　　چون سایه که هیچ مایه‌شان نه[٤]

چون طرّه و زلف یار بد ساز　　چون زیور و بوی دوست غمّاز

چون غمزهٔ یــــار سحر کاره　　همچون لب دوست رشوه‌خواره[۵]

همعادت عادیــــان سراسر　　درسر همه بادهــــای صرصر

شمع دلشان نشانده[٦] پیوست　　آن بــاد که دردماغشان هست

آن شمع چه[۷] نور صبغة‌الله　　وان باد کدام عطسهٔ چــــاه

ایشان همــه عطسهای شیطان　　این عطسه‌شگفت نیست زیشان

گر عطسهٔ آدمندی[۸] از خاك　　عیسی صفت اندی[۹] از دم پاك

سر داده بهوش تیز[۱۰] هوشان　　سرکرده بگوش زرد گوشان

بوذرلقبــــان بو لهب خوی　　رعنا صفتان راعنــــا گوی

نرماده[۱۱] چوقفل وپره[۱۲] یکسر　　خاقانیرا نهــــاده بر در[۱۳]

این خر مغـزان آدمی پوست　　دشمن رویان اهرمن[۱٤] دوست

---

۱- ك - د - ی : فتنه.　۲- درحاشیهٔ ب وم این شعر اینطور آمده :
چون زادند ازمشیمهٔ کن　　بودند ز اصل بی‌سروبن ودر نسخهٔ م - ك - ب-د بعد
ازشعرفوق بیت ذیل آمده: خود بی‌سروبن بشکل غربال　　چون گندم اسیر چاه
آمال.　۳- د: نی.　٤- د:نی .　۵- این بیت را«د» ندارد .　٦- ب : نشاند .
۷- در نسخهٔ اساس و نسخهٔ ب«چو»ضبط شده ودرمصراع دوم در نسخهٔ د: جاه.
۸- د: آدمند.　۹- د:صفت اند.　۱۰- ك - د:تیره　۱۱-م:نروماده.　۱۲-د:
قفل پره-ب:قفل و پرده .　۱۳- ب:خ ل سر.　۱٤- ب: آدمی

در گوش مقلّدان اقوال[1] دادند خبر که بعد سی سال

سرّیست بسیر اختران در خسفی است[2] ببیست و یك قران در[3]

کاشفته شود جهان اسباب یك نیمه ز باد[4] نیمی از آب

صاحب سفران خطّ افلاك ناب‌ برده بسر مثلث خاك

آیند ز جنبش سمائی در حد مثلث هوائی

زان هفت بخانهٔ ترازو[5] کز حال شود جهان شش سو[6]

وین[7] خسف چووقت حال باشد میلش بحد شمال باشد

این طعنه نه در پسر عم اوست کادریس مدرّس از دم اوست[8]

مدّاح تو زین سپس[9] نترسد آن کوز تو[10] شد زکس نترسد

او رغم کسی که این سخن راند حالی کذب المنجّمون خواند

## ایضا خطاب بکعبه معظمه

در جمله قرار[11] عالم از تست اجزای زمین فراهم از تست

گر نقل کنی زمنزل خاك از هم بشود مفاصل خاك

سنك تو اساس هشت مأوی است چاه[12] تو پناه هفت دریاست

---

١-م - ب - د: احوال- م: خ‌ل- ب: خ‌ل : اقوال. ٢- د: خسف است. ٣- د : بر

٤-م - ك - ب - د: بادو. ٥- ك: ترازوی. ٦- ك: سوی. ٧-ك: وان-د: زین

٨- این بیت در نسخهٔ «د» نیست. ٩- ك - د: هوس. ١٠-ك - د ب: خ‌ل: کان تو

١١- د: قران. ١٢- ك - د : جاه

سنك تو ز صد هزار کان به — جسم تو ز صد هزار جان به

چون از تو[1] حیات خلق دانم — حاشا که ترا جماد خوانم

ارواح که آب دست جویند — روی از نم ناودانت شویند

مرغان ز برت گذر ندارند — مرغان چه که روشنان نیارند

سکان تو ز اختران فزون باد — ارکان تو ز آسمان مصون باد

با سنك تو هر که داشت غضبان[2] — مرغانش کنند سنگباران

در زلزلهٔ دو نفحهٔ صور — آفت ز چهار رکن تو دور

نیرو ده کشتزار[3] حیوان[4] — چار ارکانت چو چار ارکان

## المقالة السادسة فی وصف المدینه و نعت النبی صلعم مخاطبا للشمس وهی تسمی بهدی المهتدی الی الهادی

ای صیقل مصر آفرینش — آئینهٔ یوسفان بینش

آن دیده[5] زتودو یوسف خوب — کز یوسف دیده[6] چشم یعقوب

چون طلعت کعبه دیده باشی — درظلّ وی آرمیده باشی

زانجا ورق مدینه خوانی — ده روزه[7] بیك زمان برانی

---

۱-م - ب: درتو. ۲- ك - د: عصیان. ۳- د: کشت وزاد- ب : خل: کشت زاد

۴-ك: رضوان. ۵- د: دید. ۶-ك - د: دید. ۷- ب: دوروزه- ك : ده روز

تـــــازی بچهار گانه[1] تازی[2] | زی[3] شهر خدایـگان تازی
برهاندت آب و خـاك یثرب | از آب سیاه و بحر[4] مغرب
عبّاسی شب قلم کند دست | نکند علم سپید تـو پست[5]
جلباب ترا فلك نیــــــارد | کش رنك سکاهنی بـــــر آرد

## درصفت مدینهٔ منوّره ونخلستان او گوید

بنیادمدینه‌سدّ دنـــــیاست | حیّاهاالله حیات جانهــــاست
چون ریزش روزی مسلمان | دخلش کم و برکتش فراوان
نخلش همه دست کشت جبریل | گشنی ده نخل او سرافیــــل
تخمش بگلاب پروریــــده | آدم ز بهشتش آوریــــده
نخلش بعمود صبح مـانند | چون درع سحاب بند دربند
وان شاخ برو[6] ز جنبش دور | بشکافته طلع و نو[7] شده نور
صبح است[8] دریده[9] بادبانش | خورشید نموده از میـانش
مریم بمسیح پـــاك زاده | خرماش بجای زقـــه داده
وان دم که مسیح را رسیده | برنخلستان او دمیــــده

---

۱- ك : کامه. ۲- د: بازی. ۳- د: زین. ٤-م -ك - ب: سیاه بحر. ٥-د: سپید پیوست. ٦-د: باد درو. ۷- در نسخهٔ اساس: «تو» ضبطاست. ۸-ك : صبحی است ۹- د : بریده

هر نخلی از آن سپهر بالا | هر خوشه چو خوشهٔ ثریا
خرماکه ز نخلهاش زاده[1] | مه برطبق فلك نهاده
بر صورت نخلهاش حورا[2] | از موم ببسته نخل خرما
فهرست بلاد عالمش دان | خضرای سواد اعظمش خوان[3]

## ایضا در تعریف مدینهٔ منوره و روضهٔ مطهره

هفت اجرامش ز روی تعظیم | خواندند[4] خدیو هفت اقلیم
راتب خور او عراق و اران[5] | اجراکش خدمتش خراسان
روم است ستانه روب جاهش | چین است نثار چین راهش
ترکستان گردنش نهاده | قسطنطین[6] سر گزیت داده
هند و خزرش دو حلقه در گوش | این[7] قند زدار و آن[8] فنك پوش
مصر و یمن از حواشی او | با شام و حجاز خویشی او
آن مقصد هودج رسالت | آن مهبط موکب جلالت
بیت الشرف اختر سخا را | دارالکتب آیت وفا را
دهرش بجنان فرو نهاده | آن روضهٔ جان درو نهاده

---

۱-م - ب: خرماش ز نخلها که زاده-م: خ ل-ب: خ ل: مثل متن فوق. ۲-ك-د: جوزا
۳-م - ب: دان. ٤-ك: خوانند. ٥-م-ك-ب: عراق را دان - د: عراق می دان
٦-ك: قسطنطینش. ۷-ك: آن. ۸- ك: این

جز دیدهٔ شش جهت مخوانش　　آن جوهر نور در میانش
چون نقطهٔ بـــاء بسم ذاتش　　سه[1] عـــالم علم در صفاتش

## در ستایش مرقد معظم و تربت مکرم حضرت رسول و شیخین صلواةالله و سلامه علیهم اجمعین

بینی حـــرم محمّدی را　　دیوانگه سرّ سرمـــدی را
اوشمس و حظیره مغرب[2] پاك　　نه حجرهٔ خاص او نه افلاك
پیشش دو خلیفه رخ نهفته　　جوزا بکنار شمس[3] خفته
هر سه شده یك نهاد و یکراه　　چون یك الف و دو لام الله
خاکش ز چهارم آسمان به　　ذاتش ز مسیح جاودان به
آن از سبکی[4] فلك نشین است　　وین بهر کمال در زمین است
آفاق چو دخمه ایست یکسر　　سلطان پیمبران بـــرو[5] در
در چرخ نگر که دخمه سانست[6]　　عیسی ز برش[7] چو دخمه بانست[8]
بشناس که فرق این[9] و آن چیست　　سلطان چه کس است و دخمه بان کیست
این رفته بناز در شکر خواب　　وان[10] حارس بام او بهر باب
بر بام چهارمین[11] نشستش　　دو چوب بشکل لا بدستش

---

۱ ـ ك ـ د : صد ـ ب : سه علم علم. ۲ ـ د : یثرب . ۳ ـ د : بر آفتاب ۴ـ د : بهر شرف ـ ب : از پستی ـ ك : ازسنگی ـ ۵ ـ م ـ ب ـ د : بدو ـ ك : درو ـ ۶ ـ د : نه دخمه سانیست ـ ۷ ـ ك : درش ـ ۸ ـ د : دخمه بانیست ۹ ـ د : ازین. ۱۰ ـ د : وین ـ ۱۱ ـ د ـ ی: قلهٔ هفتمین

در دیده شکسته خار و سواس　　از سهم أأنت[1] قلت للنّاس

بر[2] چوب همی زند بآوا　　یا ضامن اجرِ نا اَجِرنا

احمد بحق است شاه دنیا[3]　　چوبك زن بام اوست عیسی

گرصورت جای این فروداست[4]　　وان هست بلند جاچه بوده‌است[5]

درقصر شهان چو بنگری سیر　　نه حارس[6] از برست وشه زیر

یك موی ز شاه و هردو عالم　　یك جو سر پاسبان و بل کم[7]

### در خطاب بآفتاب و ستایش حضرت ختمی پناه صلی الله علیه وسلم

آخر نه تو شاه اختـرانی　　کیوان ز بـرت بپاسبانی

داند همه کس که هوشمند است　　کز کیوان تا توفرق چند است

آنکو ز دوکون سر برآرد　　کس پای چنین کسی ندارد

دعوتگه تست خوابگاهش　　جانداروی تست خاك راهش

از خاك حرم شوی گهر چین　　پس[8] نشره کنی زخاك[9] یس

بینی چو بجنب نورت اختر　　نور تو بجنب نوراو در

خاکش چوجمال موسی ازطور　　از مردم دیده بگسلد نور

---

۱- د: وانت. ۲-م - ك: دو ۳-ك - د:دنیی-ی: کیهان -ی: درمصراع دوم: اوست کیوان. ٤- ب: فزوداست. ٥-م - ب: سوداست. ٦-ك: حارسش-ی: حارسی. ۷- در نسخهٔ اساس: «هم» ضبطاست. ۸-ب: بس. ۹-ب: خل :ز آل

دیده جنب است واو مصنّی است  لا یدر که[1] البصر از اینجاست

عطری که زگیسوانش برخاست  تا مجمرۀ اثیر شد راست

از مرقد او زمین بها یافت  زان لاجرم از من این ثنا یافت

کز[2] عرش گذشتی ای زمین زه  خاك تو ز خون آسمان به

زان پیش کز انقراض عالم  ترکیب زمین بر افتد[3] ازهم

او زیر زمین برنج[4] بغنود[5]  کاسودگی زمین از و[6] بود

میخ زمی است[7] جرم کهسار  احمد کوهیست رنج بردار

تا در شکم زمین تن اوست  کیمخت زمین چو ناف آهوست

زان هفده[8] موی یاسمین ناك  کافوری گشت عودی خاك

با شمّۀ[9] گیسوانش در بر  گاو زمی آورید عنبر

شد بر تن ماهی زمین دار  از نور کفش درم پدیدار

در سد ره وجود او نگنجید[10]  درصدر[11] زمین چگونه گنجید[12]

بحریست بفرضۀ شرف در  دُرّیست[13] میانۀ صدف در

الیاس و خضر حظیره بانش  ادریس و مسیح خادمانش[14]

---

۱-ك: تدر که. ۲- د: از. ۳-م-ك-ب-د: برفتی - م: خ ل-ب: خ ل: برافتد.
۴- د: زرنج. ۵-ك-ی: نغنود. ۶-م-ب-د-ی: در آن -م: خ ل-ب: خ ل: ازو
۷-م: است و. ۸- در نسخۀ اساس: هندو. ۹- در نسخۀ اساس: شیمۀ ۱۰-م:
خ ل-ب: نگنجد. ۱۱- د: سد. ۱۲-ب-م: خ ل-ب: گنجد-: جنبید. ۱۳-ك-
د-ی: قطبی است. ۱۴-ی: زایرانش

چون خامه گه نوشتن[1] شین     پر بوس کنی بساط یاسین

اوّل که سلام یاد کردی     پس[2] عید خجسته یاد[3] کردی

عرضه کنی از یدِ ایادی     این هدیهٔ مهتدی[4] بهادی

هدیه‌است سخن که میشود نقل     هادیست رسول و مهتدی عقل

پس شرح دهی نیازجانم     وین فصل برانی از زبانم

## فصل در نعت حضرت رسول صلی الله علیه و علی آله و صحبه و سلم و

## این فصل را صیانة الوحی گوید

ما اعظم شأنك ای مظفّر[5]     ما اکرم وجهك ای مطهّر

ای عشر[6] عطای تو بیکدم     صد ساله خراج هر دو عالم

ای خاك درت مسیح اکبر     جان در دِه صد هزار عازر

ای دین تو میخ هفت پرده     تلقین تو مرده زنده کرده

ای خضر پی تو در[7] گرفته     تقویم بقا زسر گرفته

ای از تو کرم مخدّالذّات     چون خوانمت از شمار اموات

چون اصل طهارت از بحوراست     چون گویم بحر نا طهور است

خطّ ابدی تو داده‌ای بس[8]     شهبازانرا بعمر کرکس

---

۱- ب: که در نوشتن- ی: خامه که بشت شیرین. ۲- د -ی: بس. ۳-م - ب: باد ۴- ك - د - ی: زمهتدی. ٥-ك: مظهر. ٦- د: عرش ۷-م - ك - ب - د- ی: بر. ۸- د: پس

جانم سوی تست مرتبت جوی — مدحت خوانم نه مرثیت گوی
از خامه چو مدح تو طرازم — خواهم که ز دیده دوده سازم
دوده کنم دبیر انجم — از دود چراغ چرخ چارم
چون خامهٔ من زدوده گردد — کیوان خواهد که دوده گردد[1]
مدح تو بدست جان نویسم — بر ناصیهٔ جهان نویسم
زانروی جهان ز نورفامی — هر صبح چو کاغذیست شامی
خواهم[2] که بزر نویسمت نام — بود این نفسم هنوز در کام
کاندر دلم آتش آب زر شد — چون خوی ز مسام من بدر شد
هر موی من از قضا قلم گشت — پس برقلم این حروف[3] بگذشت

## درخطاب بحضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله

## وسلم عرض نماید

ای کرده درین بنفشه گون مهد — سلطان قدر[4] ترا ولیعهد
خور درپیشت[5] پیاده رفته — مه[6] غاشیهٔ تو بر گرفته
اوّل بُده میربار[7] یزدان — واخر شده برد و خطّه[8] سلطان
شاهی نه چو مه اسیر لشکر — گه منهزم وگهی مظفّر

---

۱- در نسخ دیگر این شعر بعد از شعر: از خامه..... ذکر شده. ۲-م - ب - د - ی: گفتم-ك: گفتم که بزر نویسم این نام. ۳- د: دو حرف ۴-د-ی: خرد: ۵-د-ی: خود (ظخور) پیش تو در ۶-د-ی: هم-ك: خود. ۷- ی: میز بان. ۸-ك: دو کون

شاهنشهی[1] آفتاب تأثیر | جان پرور و یك تنه جهانگیر
نه چون شه رقعه سست ومضطر | بل کز شه حجله[2] کامران تر
چون عنقا شاه نطق پرداز | نه شاه زبان گرفته چون باز
دستور تو صدر دار اوّل | سرهنك تو انبیای مرسل
درملك توعقل پیر[3] تدبیر | در بزم توروح چاشنی گیر
طغری کش تو سروش اعظم | طغری کش چه خریطه کش هم
ارواح علم بر سپاهت | جبریل برید بارگاهت
از بهر تو میطرازد ایام | منجوق زصبح و پرچم ازشام
حق هم ز پی تو ساخت الحق | شب چتر سیاه و روز بیرق[4]
طرف کمر تراست جاوید | پیروزهٔ چرخ و لعل خورشید
حق کرده برون ز دست کسبت | از دهرهٔ دهر نعل اسبت
زان نعل که اسب تو بینداخت | سیّاره چهار یاره[5] پرداخت
شمشیر تو مریمی نموده است | آبستن روزه دار بوده است
واختر چو سلالهٔ ظفرزاد | از خون عدوت روزه بگشاد

---

۱- ك: شاهنشه. ۲-ك: حجره. ۳- ب: دار. ٤-ك: بیدق. ٥-م -ب: جهاز و یاره م:خ‌ل-ب:خ‌ل: چهار پاره

تاکوس تو صور[1] پنج گاه است — بر[2] چرخ صدای لااله است

زهره ز سرود[3] رود بگذشت — پیش حبشیت هندوی[4] گشت

بود از سرلحن رشك داود — شد سبحه بکف زاشك داود

یزدان که سرای شش جهت ساخت — جز بهر نشست تو نپرداخت

کان رستهٔ[5] شش که نحل سازد — خاص از پی انگبین طرازد

با عین کمالت[6] ای ملك فش[7] — طوبی خشك است و[8] کوثر آتش

در جنب طهارتت گه فیض — رضوان جنب است وحور درحیض

واخر سر خدمت تو دارند — کز حوض تو غسلها بر آرند

خك در تو که نور نابست — سیبی بدو کرده ز آفتابست[9]

پس برفلك ترنجی ازجاه — چون سیب دو نیمه[10] کرده‌ای ماه

انگشت تو گر[11] قلم نسوداست — مه را چو سرقلم نموده است

شاهی و ترا قلم چه بابت[12] — شه را چه شمار[13] با کتابت

با آنکه قلم زند بواجب — راتب خور پادشاست کاتب

هر گردن کز خط تو سر تافت — چون طوطی طوق آتشین یافت

---

۲- ب : صور تو کوس ـ ی: تا گوش تو صوت. ۲- د ـ ی: در. ۳- ك ـ د ـ ی : سرود و. ٤- د ـ ی: هندوئی. ٥- ب: رشتهٔ. ٦- د : جمالت . ۷- ك : وش ۸- ك ـ م: خل ـ ب : خسکست و ـ ب :خل : خشك است و ۹- ك ـ د ـ ی : کرده آفتابست. ۱۰- د: دونیم ۱۱- ك: کز. ۱۲- د: باید ۱۳- م :خل ب:خل: حساب ـ د: چو شمار پا کباید

درخـــــانهٔ خصم تست هردم | بویحیی شوی امّ مـــــلدم
درکاخ ولــــــیّ تست عمدا | جبریل نکاح بند حـــــورا [۱]
تا مادر جان رحم گشادست | هرگز خلفی چو تو [۲] نزادست
تا چون تو دگر نبایدش داشت [۳] | از رشك بخود سداب برداشت [٤]
تاریخ شرف کــه آسمانراست | از روز ولادت تو برخـاست
زان نورشد [٥] این جهان دلفروز | در هفت هزار سال و شش روز
آنروز ببسته‌انــــــــد مانا | این قبّهٔ سر فـــــــراز مینا
ایـن قبّه کمینه خرگه تست | خـاقانی خـاك درگه تست
خاقانیرا بـــــــــدست مردی | از خـــــاك بآدمی توکردی
از عادی [٦] عـادتش رهـاندی | در هود هـدایتش رسـاندی
از ششدرهٔ فنا بـرون جست | در پنجـــــرهٔ [۷] بقابپیوست
در وصف تو سالك تمام اوست | خاقان ممالك کـــــلام اوست
زان عرضه‌کند بعرصهٔ فکر | ترکان سخن ز خرگه [۸] فکر
این [۹] ترکانند خـانه زادش | خاقانی از آن لقب فتادش

---

۱ ـ ك : جوزا. ۲ ـ د ـ ی : بهتر خلفی ز تو. ۳ ـ ك : زاد . ٤ ـ ك : برداد ٥ ـ ك ـ د ـ ی : آنروز شد. ٦ ـ م: عادی و ـ د: عادی‌عادیش. ۷ ـ درنسخهٔ اساس : پنج ره. ۸ ـ د : پردهٔ. ۹ ـ ك : آن.

هریك بحری وچون صدف بکر — گوهر خاتون پـــــرده‌فکر [1]

تسکین ده صد هزار [2] مسکین [3] — تحسین طلب از جوار یأس

از آل تکین گـــرانبهاتر — ز آل یأس سبك‌لقاتـــــر

بـــر کشور غیر ناگذشته — نه برده [4] شده نه داه [5] گشته

هر یك [6] عجمی ولی لغزگوی — یلواج شناس [7] تنگری جوی [8]

دانسته کـه تنگریست تنگر — تـــن داده بعشق تنگری در

سن سن گویان بروی مولی — نی نی گـویان ز دست [9] دنیا

ایمن [10] همه در سواد خاطر — از آفت زرتم‌المقابـــر

اما بحذر زچندبـــــدکار — کژدم روشان آدمی سار [11]

چون مریم روزه دارو عذرا [12] — بس [13] تهمت دیده مریم آسا

از مشتی ناحفاظ و بدنام [14] — پوشیده بموی جمله‌انـــدام

هـر یك پی دفع چشم بدرا — از موی لباس کرده خود را

لعبت شده پیش دیدهٔ هوش — چون لعبت دیده ها سیه‌پوش

اینك همه خیل خیل گشتند — بر جیحون بی قدم [15] گذشتند

---

١ - د: ذکر. ٢ - م - ك - ب - د-ی: تسکین‌دل‌هزار-م:خ‌ل-ب:خ‌ل: تسکین ده صد هـزار ٣ - د : غمگین. ٤ - د : پرده شده ز راه گشته . ٥ - ك : داده-ی : دانه ٦ - ك - د - ی: یك یك. ٧ - م - ب - د - ی: شناس‌و. ٨- ك : گوی - ی : خوی. ٩ - ب : بدست . ١٠ - د : آمن ١١ - د : خوار. ١٢ - ك - د - ی : دارعذرا. ١٣ - ك : پس. ١٤ - ك - ی : ناحفاظ‌بدنام ١٥ - م - ب - د - ی : جیحون‌قلم.

باحیّ عرب شدند یکرنگ[1] — کردند سوی قریش آهنگ

تا لطف تو هر که را پسندد — بر بندد عقد و عقد بندد

این طایفه خاص پردهٔ تست — خاقانی زنده کردهٔ تست

تو ختم کنی پیمبری را — او ختم کند سخنوری را

ختمست بهرچه[2] گفت در تو — اشعار براو چو وحی بر تو

زین شعر چو شعری ار بماند — نعت تو ز نعش بگذراند

## خطاب و عرض بحضرت رسول صلی الله علیه و آله وسلم

ای قابل وحی[3] و قالب حلم — ای عامل عدل و عالم علم

ای جود تو نیم عطسه داده — زو خندهٔ آفتاب زاده

ای نقطهٔ ذات هردو عالم — قائم بدم تو ذات آدم

از نقطه نخست حرف الف زاد — تاج سر اسم آدم افتاد

ذاتت نُقط خط جهانست — اصل اوست اگرچه برکرانست

ذات تو کند کج جهان راست — چون نقطه که حلقهٔ زره راست

کان نقطه اگر چه برکنار است — بنده زره ازوی استوار است

---

۱ - ك : همرنك. ۲ - ك : هر آنچه. ۳ - د - ی : فضل.

عـــالی درجی [1] کمال پیوند | صفهای رسل دقیقه‌ای چند
سین شصت بود ز روی معنی | یس خـــواندت الٓه [2] یعنی
ای [3] یك درج از جلالت من | تو شصت پیمبری بیك [4] تن
آدم که کـــلاه فطرت افتاد | از خاك ادیم نعل تـــوزاد
خورشید سهیل تـــابشی‌هم | گلگونه ده ادیـــم آدم
ای عقد پـــرن ندیم لعلت | ای تـــاج سهیل ادیم نعلت
گر [5] جرم سهیل چون بتابد | زوچرم [6] ادیم رنك یـــابد
خورشید که‌هیچ نیست [7] رنگش [8] | از نعل ادیـم تست رنگش
دیریست [9] که‌جدی پوست کنده است | کیوان بد باغتش فکنده است
تا آلت نعل تو شود راست | کیوان همه ساله چرم پیرا ست
انـــدازهٔ نعل تست والله | محراب مسبّحان درگـــاه
چون میغ [10] رسیدی آتش آمیغ | با غرّش کوس و بـرّش تیغ
این طـــارم مندرس بدیدی | تصویر نوش درآوریـــدی
بامش همه زرنگار کـــردی | بـــومش همه درنثار کردی

---

١ ـ م ـ ك ـ ب: درجه‌ات ـ ب: خ ل : درجی. ٢ ـ م ـ ب : خدای ـ م :خ‌ل ب :خ‌ل: اله . ٣ ـ ك :کای. ٤ ـ د : نه‌یك‌ـی : زیك. ٥ ـ ك : بر. ٦ـ ك ـ د : جرم. ٧ ـ م ـ ب ـ ی ـ د : نیست هیچ . ٨ - درجمیع نسخ رنك ضبط شده وشاید زنك بیمناسبت نباشد ـ ك : سنگش . ٩ ـ ك - ی : دیر است. ١٠ - ی : نور.

بر گرد عــــذار او بگشتی — نقش شهد اللّهش نـــوشتی
اوّل سراشقیا بریـــدی — پس بــر سرانبیا رسیدی
دست همه بــرگرفتی از دل — پای همه بر کشیدی از گل
بـــردی ز پی کمال ایشان — خال بــرص از جمال ایشان
آن خال بــرص فروگشادی — خـــال مشکین بجا نهادی
آن پردهٔ ریز ریز هـــریك — کـــردی رفو از دم مبارك
آن ژندهٔ چاکشان[۱] هم آنجا[۲] — گشت از تو مطرّز و مطرّا
آدم ز خزان[۳] جرم رخ زرد — چون لاله ز ژاله در خوی سرد
از تو اثـــر ربیع دیده — بر جرم خودت[٤] شفیع دیده
ادریس بدرس چاکر تو[٥] — تاریخ شناس اختر تـــو
نوح از تو[٦] ببحر باز خورده — ملّاحی زورق تـــو کرده
ابراهیم از تو مهره[۷] برده — تا آتش او بـــرو فسرده
موسی چو فسرده[۸] ره نوشته — آتش خواه از در[۹] تو گشته
خضر از تو شراب درکشیده — الیاس بجرعـــه‌ای رسیده

---

۱ ـ د : حالشان‌ـی : رنده خالشان. ۲ ـ ك ـ ی : اینجا. ۳ ـ د : خراب.
٤ ـ درنسخهٔ اساس ـ د‌ـك : خودش. ٥ ـ د ـ ی: بر درتو. ٦ ـ د: ارچه.
۷ ـ ك ـ د ـ ی : مهر. ۸ ـ د : موسای‌فسرده ـ ب : موسی پهٔ‌ـی : موسی فسرده. ۹ ـ د ـ ی: آتش‌خواه‌در

داود مغنّی دَرِ تو  جم صاحب جیش ولشکر[1] تو

یعقوب ضریر غم رسیده  کحّالی دیده از تو دیده

یوسف ز تو کرده ملك تحصیل  در صدر تو خوانده علم تأویل

یحیی ز تو گشته[2] عصمت‌اندوز  در مکتب تو فرایض آموز

عیسی ز حواریان خاصت  پروردهٔ لطف خوان خاصت

قدر تو کبوتریست پرّان  کاونامه برد بعالم جان

هرگه که نشیمنیش باشد  برجش فلك البروج شاید[3]

آن سنبله برفلك از آنست[4]  کاودانهٔ آن کبوترانست[5]

پروین نگر اندر آن میانه  کارزن وارست[6] دانه دانه

کیوان ز نهیب تست مادام  درمانده بنقرس وبسرسام

رای و دل او نمانده[7] برجای  سرسامی وآنگهی دل ورای

برجیس ز سهم تست خیره  بر دیده نقاب ز آب[8] تیره

هم دست تو بگسلد نقابش  پیکان تو برگشاید آبش

بهرام همی کشد[9] ببندت  ضیق‌النّفس از خم کمندت

---

١ ـ م ـ ك ـ ب ـ ی: جیش لشکر ـ د: جیش وعسکر. ٢ ـ م ـ ك ـ ب ـ ی: زدر تو - این بیت را نسخهٔ «د» ندارد. ٣ - د: باید. ٤ - م - ب - د - ی: برفلك از آن رست ـ ی: سنبلهٔ فلك از آن رست. ٥ ـ م ـ ب ـ د : کبوترتست ـ ی : کز دانهٔ آن کبوترتست - م : خ ل ب : خ ل : آن سنبله برفلك از آن‌است کودانه ده کبوترانست. ٦ ـ ك : داراست. ٧ ـ ك ـ ی : نماند ـ د: بماند
٨ - م ـ ب ـ د : ازآب . ٩ ـ د : همی کند.

می نتواند کـــه دم بر آرد | کز[1] ضیق نفس خناق[2] دارد
ازسرخی رخ دلش[3] نژنداست | کان‌سرخی نقش آن کمند[4] است
خورشید ز تیغ تو شراریست | صفرازده‌ای و صرع داریست
گه‌گه که نه[5] از تو جاه دارد | رویش بهـــق سیاه دارد
زهره ز هراس تو شب تـار | انـــدر تب ربع میطپد زار
چندان تب لرزه حاصلش هست | کزلرزه فتاد[6] زخمه‌اش ازدست
تیر از دم تست خجلت آلود | از نکتهٔ تـو بسکته مـأخـوذ
فـــالج دارد سربنانش | ضفدع دارد بـــن زبانش
بیماری دق کـــه ماه دارد | از هیبت چون تو شاه دارد
بازارچه[7] جدا شد از رکیبت | آماس پـــذیرد از نهیبت
هر هفت بهفت حـال زارند | صحّت زدم تو[8] چشم دارند
در پیش تو ای طبیب عـالم | هاون کـــو بیست پور مریم
ازگفتهٔ[9] تست پـــر عقاقیر | بیمارستان عـالــــم پیر
خضر اوّل روز با دل سست | قاروره بدست بر در تست

---

۱ ـ ك ـ د ـ ی : چه. ۲ ـ در نسخه اساس و «د» حناق‌ضبط است. ۳ـ ب: دل رخش. ٤ ـ ك ـ د : کان سرخی تنگی کمند ـ م ـ ب : کان سرخ‌ز تنگی کمند. ٥ ـ د : گه گاه نه. ٦ ـ ك : فتاده. ۷ ـ ب : خ ل : تا باز ـ ك ـ د: تاازچه‌ـ ی : بازارچه جدا شد ازد کانت و درمصراع دوم : نهانت. ۸ ـ م ـ ك ـ ب ـ د ـ ی : ز درتو ۹ ـ ی : کعبه .

بیمار نیاز را بهـــــــر دم | دارو دهی و سپند بـا هم
بر فرق [1] دو کون برده دکان | داروکدهٔ تو گنج قـــــرآن
آمد شد جبرئیل از آنست | کاومفرش روب این [2] دکانست
جلاب ستاره بـــــرد گشته [3] | از بـــاد بهشت سرد گشته
تـــــا بگشادی در بیان را [4] | جـــــلاب بقا رسید جان را
آن باد و ستاره چیست هر دو | دندان و لب [5] مبارک تـــــو
تا چـــــرخ دکان همّت تست | بر راه مجرّه پـر پهن رست
تا لطف تو شربه ساز جانهاست | از آتش ناب نیشکر خـاست
جاندا روی خلق شد زبانت | تـــــریـاق مهین کهین بیانت
انفاس تـو از نسیم دلکش | صفرا ببـــــرد ز روی آتش
بـــــزداید لطفت از سرحس | رنک یـرقان ز چشم نرگس
بر لقمهٔ نـــــاگوار دنیا | اخلاق تو بس گوارش [6] ما
ما تشنه لبان [7] چوطفل بی شیر | خُلقت همه شیر بل [8] تباشیر
از نیم [9] سخن رهانده ای باز | خـــــاقانی را زعلّت آز

---

۱ ـ ک : فوق. ۲ ـ ک : آن. ۳ ـ ک ـ د ـ ی: برگذشته. ٤ ـ م: خ ل ـ ب : خ ل ـ د : دکان را. ٥ ـ ک ـ م : خ ل ـ ب : خ ل : د م ـ ی : زدم. ٦ ـ ک ـ د: جوارش. ۷ ـ م ـ ب ـ د ـ ی: دلان ـ ک: باتشنه‌دلان. ۸ ـ در نسخهٔ مأخذ : با ـ ی : بر. ۹ ـ د : بیم ـ ی : هم

## در ثنای حضرت نبوی صلی الله علیه و آله وصحبه وسلم

ای سبحهٔ انبیـــــا بیانت — محراب مــــلائك آستانت
قارون شده از عطات عیسی — هـارون دِرِ سرات[1] موسی
در حصن تـو بهر تقویت را — در مهد تـو بهر تـربیت را
مـــــریم داهیست پیشکاره — عیسی طـفلیست شیر خـواره
زانش ز درخت واخریدی — کــــز جملهٔ ذمّیانش دیدی
یك موی تو داشت عیسی فرد — زان عود صلیب[2] اختران کرد
کز سهم تو دیده بود حیران — پیران فلك بــــام صبیان
این عالم پیر طفل دیـــدار — چون پیر زنـی تـرا پرستار
خاقانیرا بـــه نیم فرمان[3] — از پنجهٔ این عجوز برهان
کاین غرقه گهست و آفت[4] اینجاست — طوفان ز تنور پیر زن خاست
ای خواجهٔ صدر هزار خاقان — خاقانیرا غلام خـــود دان
تا غاشیهٔ تو داشت سفتش[5] — از غـاشیهٔ تـو سفت سفتش
نی نی نه بجای خویش گفتست — برسر دارد چه جای سفت[6] است

---

۱ ـ م ـ ك ـ ب ـ د : هارون‌شده درسرات. ۲ ـ ك : عود وصلیب. ۳ـ ك ی : برهان ٤ ـ گهست آفت. ٥ ـ ك : کفتش. ٦ ـ ك : کفت.

تا غاشیهٔ تـــو ازسرحس [۱] — بر سردارد بسان نـــرگس

از غاشیهٔ تو تاجدار است — در تاجوری چو کوکنار است

ای حکم تـو صیقلی نمـوده — شمشیر زبـــان من زدوده

تیغم ز ثنای [۲] تست مظهر [۳] — هم گوهر دارو هـم حلی‌ور

تیغی‌که حمایل زمان [٤] بود — آدم بزمین هند فـــرمود [٥]

این هندی تیغ سحر گستر — در دست قـــریشیان نکوتر

تیغم چوگـــرفت نور رایت — شد زیـــر رکابی ثنایت

تیغست دُر رفشان درفشان — نه [٦] تیغ خطیب تیغ سلطان

منشور امـــارتم [۷] تو دادی — این تاج تو بـــر سرم نهادی

آمارهٔ مـــن بدین امارت — لوّامه شد ار سر امـارت [۸]

با آنکه مراست این [۹] امیری — سگبان تو باشم ارپـــذیری

سگبان چه اگر [۱۰] تکین وتاشم — سك باشم اگر سگت نباشم

## فصل درعبودیت وخضوع گوید

شاهی چـــو تراسگی بباید — گرمن بوم آن سگك بشاید

---

۱ - م - ك - ب - د: توازسرحس - درنسخهٔ مأخذ : دارد ازحس. ۲ -ك- د - ی : بثنای. ۳ - ك : مزمر. ٤ - ك - د - ی: زبان. ٥ - ك :فرسود. ٦ - م - ب : نی. ۷ -درنسخهٔ‌اساس: امانتم. ۸ - م - ب: اشارت. ۹-ك: آن. ۱۰ - م - ك - ب - د : چه که گر - ی : چه که نه

هستم سگکی ز حبس جسته[1]     بر شاخ گل هــــوات بسته

از مدح تو بــــا قلادهٔ زر     زنجیر وفا بحلقم انـــــدر

خود را بخودی کشیده در جُل     پیش تو کشیده[2] از سر ذل

بر جبههٔ[3] من خرد رسیده     داغ تـــو بشکل لا کشیده

بختم ببقات خـــوان نهاده     از قـــرصهٔ مه کلیچه داده

در جستن ملك جـــاودانی     بر درگه تـــو بپاسبانی

نکنم دُم لابــــه بر در کس     پیش تـو کنم اگر کنم بس[4]

خود را ز قبول[5] رایگانت     بستم بطویـــلهٔ سگانت

بختم بتو دولت[6] عجب داد     گردون سك تـازیم لقب داد

احسنت شها[7] که پیش فرمان     تازی سك تست[8] پارسی‌خوان

چون صید[9] کنم برای جانرا     نخجیـــرستان آسمان را

در جمع مـلایك افتد آواز     کامد سك آدمی صفت باز

هر صید که چرب‌تر[10] شمارم     زنده بـــدر ثنات[11] آرم

زینسان سگکی که صید آرد[12]     گر بپذیری زیـــان ندارد

---

١ ـ ك : رسته. ٢ ـ د : کشیدم. ٣ ـ ك ـ د ـ ی : جبهت. ٤ ـ د : پس
٥ ـ ك : بقبول. ٦ ـ ك : زتو دولتی. ٧ ـ ك ـ د ـ ی : شهی. ٨ ـ ك:
اوست ٩ ـ د ـ ی : قصد ١٠ ـ د : خوبتر ـ ی : چرب‌من ١١ ـ م ـ ب:خ‌ل :
سرایت ـ ب : ثنایت ـ ١٢ ـ د : زینسان صیدی که این سك آرد ـ م ـ ب ـ
ك : صیدت آرد ـ ی : زین یك سگکی که صیدت آرد.

گر من نجسم تو پاك گردان | ور آتشیم تو خاك گردان
بفکن نظری تو بر[1] سك خویش | سنگم مزن[2] و مرانم از پیش
گر در صف آن قرون که بگذشت | سك شد ولی و ولی سگی گشت
از دولت تو چه میشود کم | کز تو سگکی ولی شود هم
نه با تو چهار یار هم زیست | گر من ششم شما بوم[3] چیست
آخر ز سگی[4] اسیر فرمان | کهف کرم ترا چه نقصان
گر جاه سگی دهیم یك راه | جبریل حسد برد برین جاه
آن شیر دلان که نطق دانند[5] | خاقانی را سك تو خوانند[6]

## در استغاثه و انابه گوید

تا عقل مرا بدرگهت خواند | تقدیر برات دولتم راند
از هاتف دولتم بهر دم | می بانك رسد کاصبت فالزم
تا فکر من از توصفوت اندوخت | شطرنج ثنای تو در آموخت
بفریفت[7] مرا بلعب و نیرنك | سی مهره و کعبتین دو رنك
فتویم نداده[8] همّت پاك | با دیوهوی قمار در خاك

---

۱ - م - ك - ب - د - ی : برین. ۲ - در نسخهٔ اساس: سك رامزن - ی : سنگش مزن. ۳ - د : شوم ٤ - در نسخهٔ اساس : ز سك. ٥ - ك - م : خ ل-ب : خ ل - د - ی : لطف رانند . ٦ - م - د : دانند ۷ - ب : نفریت .
۸ - ك - د : نداد - ی : بداد.

تا همّت من بصدر تو تاخت — انگشتری ثنای تـــو باخت
جانم ز نهیب کودك آسا — با حرص نباخت[١] جفت با[٢] تا
چون سنّت تست مامك من[٣] — پیر خرد است بـابك من
چون طفل دگر برون نتازم — سر مـامك آرزو[٤] نبازم
بسیار در هوس گزیـــدم — بـــا نفس جنابها[٥] کشیدم
بود از قبل گـــرو بدعوی — از من دین و ز نفس دنیی
تعلیم بداد نفس غـــدّار — پس گفت جناب[٦] یاد میدار
دین ازکف من برایگان برد — سرمایهٔ عـــزّ آن جهان برد
جـانم قسمش بمصطفـی داد — نفس آنچه ببرد جمله واداد

## فصل در استغاثه گوید و استعانت نماید بحضرت رسالت صلی الله علیه و آله وسلم

ای قـــابلهٔ نتایج غیب — ای عاقلهٔ[٧] سراچهٔ عیب[٨]
مجروح دلم قصاصم از تست — غرقه شده‌ام خلاصم از تست
برمن ستم است ازین[٩] رصدگاه — ای داور داوران علی الله
بگداخت فلك مرا[١٠] به بیداد — ای شاه فلك غـــلام فریاد

---

١ ـ در فرهنك رشیدی: بباخت . ٢ ـ م ـ ب : یا . ٣ ـ ك ـ م : خ ل ـ ب : خ ل ـ د : اتابك من. ٤ ـ ك : برمامك آزرا ـ د: سر بابك آرزو بتازم ـ ی: مر بابك آرزو. ٥ ـ د : جناغها ٦ ـ د : جناغ ـ ك : جنابه . ٧ ـ د : قائلهٔ ی : وی عاقلهٔ . ٨ ـ ك ـ د ـ ی : غیب. ٩ ـ ب : این. ١٠ ـ ب : مرافلك

محنت زده‌ام ز ظلم اشرار ای عـــادل خیرمند زنهار
خصم هنر مـن اند اصحاب ای هم تو شفیع خلق در یاب
دل در فزعم ز ظلم هر خس تعویذ دلم قبول تـــو بس
تو دست بفرق مـن فرو کن گر رد کندم زمانه گو کن
با داغ تو از خسان[1] نترسم خس[2] چه که ز آسمان نترسم
آنکس که درفش کاویان یافت از جورد و مارکی زیان یافت

## در قناعت و استعانت و شرح دادن احوال بحضرت رسالت صلی الله علیه وسلم

یکچند بدم شکسته دندان از بهر دو نان بسنك[3] دونان
آخر چو دلم هوای تو جست دندان من از ثنای تو رست
آری توئی احسن البرایا روید ز ثنای تـــو ثنایا
ز اقبال توام بکام خاطر[4] دندان خرد بر آمد آخر
این[5] حرص مرا بریخت برجای هر دندانی که بود نان خای
مهر تـــو براه طاعتم برد در بارگه قناعتم بـــرد
آزادی باغ نزهتم کرد[6] خرسندی داغ جبهتم کرد[7]

---

١ - ك : کسان. ٢ - ك : کس - د : خس چیست کز. ٣ - د : ز سنك. ٤ - ك : بروی ظاهر - ی : ز اقبال برم بکام خاطر. ٥ - ك - د - ی : وین. ٦ - ك : داد. ٧ - ك : داد - ی : صحبتم کرد.

## ایضا درهمان معنی

خرسندی هست ملك پیوند     خرسندی چیست نفس خرسند
چندی بفسوس[1] دیو مردم     شد بیست و دو سال عمر من گم
پس چون بدر تو باز خوردم     پیش تو قضای عمر کردم
بردم بدر تو سجدهٔ سهو     دادم بشکست نجدهٔ لهو
چون دولت عقبی از در تست     درگاه خسان[2] چه بایدم جست
در شوره کسی سمك نجوید     در بحر کسی نمك نجوید
صبح از سوی غرب کی برآید     وز شرق هلال کی نماید
کاریست ز عقل دست شستن     در حدّ جنوب نعش جستن
چونانکه هم از خط محال است     گفتن که سهیل در شمال[3] است

## در حسب حال خود گوید

بودم بسواد ناسپاسان     بردست غرور ناشناسان
چون یاوگیان گرفته مأوی[4]     در حومهٔ[5] جهل وخیل سودا[6]
دیدم که ولایت نیاز است[8]     ترك طمع[8] و فرنك آزاست

---

۱- ب: فسون‌درنسخهٔ «ی» درمصراع‌دوم بجای «بیست ودو» «شست‌ودو» دارد. ۲-ك - د - ی: کسان - درنسخه‌های‌م-ك - ب - د - ی بعد ازاین‌شعر بیت زیردرج شده: دولت زدرتوجست باید ازدرگه‌این وآن چه آید ۳-د: وبال. ٤-ك: مأوای. ٥-ك: خربه- د: حوبه. ٦-ك: سوداى. ٧- ب:خل: برخلق درنیاز بازاست. ٨- درنسخهٔ‌اساس:ترك وطمع-ك: زنگ طمع-ب: خل: رنگ طمع-ی:ترك طمع ودرنك آز

بگریختم اندر آستانت — در شهرستان راستانت

خضرای دمن بدادم از چنك — کردم بسواد اعظم آهنك

افتاد بجاها حلولم — افزود قبیله ها قبولم

از آب و هوای حرص رستم — از قحط و وبای نفس جستم

باز آمدم از برای تمکین — در پیش تو نیمروی خاکین[1]

کردم ز درت گریز را ساز — هم بر[2] در تو گریختم باز

طفل ار ز پی گریز خیزد — هم در بر[3] دایگان گریزد

## ایضا درحسب حال خود گوید

مرغی بُدم از نشیمن راز — در بند تو آمدم بآواز

خو کرده‌ام از عنایت[4] تو — اندر قفس هدایت[5] تو

هرسو که برون شوم بپرواز[6] — آهنك سوی قفس کنم باز

چون باز بقصد کین نپرّم — نه دیده[7] کنم نه سینه درم

چون زاغ نخواهم اختیاری — از پهلوی گرك[8] طعمه خواری

نبوم چو غراب نابسامان — انجیر خور از درخت خامان

---

۱- در نسخهٔ اساس: روی خاك آگین. ۲- د ـ ی: در ۳- م: درپی. ٤- ب: خل: کرامت ٥- ب: خل- م: خل: سلامت. ٦- ب: بآواز- ی: هر گه که برون شوم بآواز. ۷- ك ـ د ـ ی: سینه. ۸- د: کبك

چون طوطی غمز کس نگویم[1] | چون هد هد راز کس نجویم[2]
آن به که چو بچهٔ کبوتــــر | روزی[3] خورم از دهان مادر
چون شارك مست[4] روغنین تن | هر گز ملخی نرنجد از مــن
چون بلبل اگر چه نغز گویم | آزارش کرمکی نجویـــم
چون بوم خرابه ها گزینم | تا منظر ناکسان نبینـم
طاوسم روضهٔ یقـین را | سیمرغم کوه قـاف دین را
برخوان چو تو بهشت سالار | گشتم[5] چو همای استخوان خوار
با سعی تو در برم بتأثـیر | گشت آن همه استخوان تباشیر

## فصل هم در آن باب

جانم ز نوال خلق بس کرد | کز دست تو شد نواله پرورد
آلودهٔ شبهتی تنـم[6] نی | زان پاك معانیـم بدعوی
این[7] سحر حلال مینمایـد | کز طبع حلال خوار زایـد
اصحاب که فرّ فقر دارند | قوتم ز پنیر و سرکـه آرند
زان سرکه وزان پنیر طاهر[8] | جوی می و شیر زاد خـاطر

---

١- در نسخهٔ مأخذ: نجویم. ٢- در نسخه مأخذ: نگویم. ٣-م - ب:خ ل :زقه
٤-م-ب:هست - د:سار که مست -ی:سار که هست - ك: روغنی. ٥- ب: خ ل :
هستم. ٦-ك -ی: شبهتم نیم-د: شهوتم نیم پی. ٧-ك: آن. ٨-م- ب - د: ظاهر

نشگفت که سرکه از می آید ‌‌ ‌ وز شیر همی پنیر زاید

این طرفه که میدهد ضمیرم ‌ ‌ از سرکه می از پنیر شیرم

نخرم نخورم چو کامرانان ‌ ‌ خون رز و خون بی زبانان

چشمم ندود[۱] بخوان اخوان ‌ ‌ نی[۲] خمسهٔ من بسبع[۳] الوان

چون آدم اگر کنم ز تقصیر ‌ ‌ عورت پوشی ز برگ انجیر

نبوم ببر مغان[٤] مغرور ‌ ‌ آتش خواری ز آب انگور

تا دختر رز طلاق دادم ‌ ‌ همجفت عروس دین فتادم

شرعم بطلاق این[٥] قسم داد ‌ ‌ کز رجعت آن نیاورم یاد

آن کاوز قریش[٦] جفت گیرد ‌ ‌ فرزند مجوس کی پذیرد

## فصل نسبت بخود گوید

رفت آنکه بجستن معاشم ‌ ‌ دیدی دو زبان چو دورباشم

امروز بیک زبان[۷] چو خنجر ‌ ‌ آگنده همه دهان[۸] بگوهر

زین پیش زبانم آهنین بود ‌ ‌ وصف[۹] تو بروغنش بیالود[۱۰]

اقبال تو بد نه طالع من ‌ ‌ کز آهن من گشاد روغن

---

۱ـ م ـ ك ـ ب ـ د ـ ی: نرسد ـ ب: خ ل: ندرد. ۲ـ ك ـ د ـ ی: نه. ۳ـ ك ـ ی: بسبعه
٤ـ د ـ ی: بمهان. ٥ـ د: دین. ٦ـ د: زفریشته. ۷ـ ك ـ ی: امروزم یك زبان ـ د:
امروزم بیك زبان. ۸ـ ك ـ د ـ ی: زبان. ۹ـ ك ـ د: فر. ۱۰ـ ب: خ ل: بیندود ـ ی:
درمدح تو روغنش بیالود

در هفت خراس نیست بالله — روغنگری از زبان من به
این هفت چراغ کاخترانند — روغن ز زبان من ستانند
طبعم بسخن دروغ زن[1] بود — چون برگ سداب،[2] زیبق آلود[3]
گشتم بثنات راست گفتار — چون آینه و محك بمعیار[4]
مدح دگران ز من نبینی — آئینه دروغ زن نبینی
گر چرخ بذکر چند ناخوش — آگند دهان[5] من بآتش
هم خود دهنم ز آتش ناب — شسته‌است بهفت خاك و هفت آب[6]
در[7] مدح تو ای حلال[8] پیوند — اینك دهنم بدر بیاگند
آن دُر که نهان نه آشکاراست — نه سی و دو بلکه صدهزار[9] است
زین پیش زبان من بگفتار — بودی جنب از ثنای اغیار
زانسوی دهان سرشك بارم — تا غسل جنابتش برآرم

## فصل فی القسم

سوگند بهشت خلد[10] عالم — یعنی بجمالت[11] ای مکرم
سوگند بکوثر روان بخش — یعنی بحدیثت ای جهانبخش

---

۱- ك: زان. ۲- د: برق وسراب -ی: برق مر آب. ۳- م - ب: اندود. ٤- د: چومعیار. ٥- م - ب: زبان- د: آگنده دهان. ٦- م - ب: بهفت آب دولاب (خل: جلاب) - م: خل - ب: خل: شست است بهشت خاك هفت آب. ۷- م - ب: از- د: وز. ۸- م - ك - ب: جلال. ۹- م - ب - د: سی هزار- م: خل- ب: خل: صد هزار
۱۰- ك: خل- د: خورم بخلد. ۱۱- ك: خل- د: بکمالت

سوگند ببحر آتشین تف[۱] ‌‌ یعنی بضمیرت ای سخی کف

سوگند بماهی سخنور ‌‌ یعنی بزبانت ای فلک[۲] فر

سوگند بتاج تارک ماه ‌‌ یعنی بسریرت ای شهنشاه

سوگند بطوق حلق ابرار ‌‌ یعنی بکمندت ای جهاندار

سوگند بعید عالم افروز ‌‌ یعنی بجنابت[۳] ای عدو سوز

سوگند بذات لیلة‌القدر ‌‌ یعنی بعذارت ای جهان صدر

سوگند بحرز عمر پیوند ‌‌ یعنی بمدیحت ای خداوند

گر تا سخن از ضمیر زاید ‌‌ خاقانی جز ترا ستاید

الا که نشاندهٔ[۴] تو دردین ‌‌ بیند ملک[۵] ملائك آمین

الا که کند بحرمت تو ‌‌ مدح نقبای امت[۶] تو

الا که کند ثنای اصحاب ‌‌ یا[۷] مدحت والدین واحباب

ور[۸] جز تو بود جهان خدیوم ‌‌ پس من نه ز آدمم[۹] ز دیوم

ورجز در تست سجده جایم ‌‌ پس من نه بدیل بوالعلایم[۱۰]

چون خاصهٔ خدمت تو شایم ‌‌ زی خواجه ومیر[۱۱] کی گرایم

---

۱-ك: آتشی کف- د-ی: آتشین کف. ۲- د-ی: ملك. ۳- ب: خ ل-د: جبینت- ی: بجمالت. ٤-م: نشانده‌ای. ٥-ك - د: ملکی-ی: ملکی ملایکی این. ٦-ك: رقباء دولت - د-ی: رقبای امت. ۷- در نسخه‌اساس: با. ۸-ك- د - ی: گر. ۹-م-ك: از آدم-م. ۱۰- این شعر در نسخهٔ (د) نیست. ۱۱-ك - ب: میر- در نسخهٔ اساس: میره -ی: میره ومیر چون

دانی ناید بزنـــــــدگانی ‌‌ از خـــــادم کعبه پیلبانی
زی سایهٔ خلق چون روم پیش ‌‌ کانـدر فزعم ز سایهٔ خویش
با دل بزنم[1] نفس نه بـا تن ‌‌ ترسم که عدوی خود شوم من[2]
جانم چوز مردم است[3] رنجور ‌‌ از مهر گـیا بترسم[4] از دور
چون مار گزنده را شناسم ‌‌ عذر است گر از قلم هراسم
آسیب دهـان شیر دانـــــم ‌‌ از عین نوشته[5] زان رمانـم
دانم سر تیغ بیوفـــــا را ‌‌ چون گیرم[6] برگ گند نا را
دارم گه موج بحر را یاد ‌‌ از کشت[7] حذر کنم گه باد
منحوس نهندم اهل شروان ‌‌ آری هستم نهفت نتـــــوان
گوینـــــد گرش سعادتستی ‌‌ میلش سوی مـــــا زیادتستی
چون نحل[8] چرای ماگزیدی ‌‌ چون فحل گیـای ما[9] چریدی
ازصحبت خلق امان نجستی[10] ‌‌ از قربت شه کران نجستی[11]
جستی می ناب[12] ارغوانـی ‌‌ آلات اغـــــانی و غوانی
بـودی ز پی حضور اشراف ‌‌ در بند سلاف همچو اسلاف

---

۱-م - ك - ب - د - ی : نزنم. ۲- د: من شود تن - ی: من‌شود من. ۳-د: مردمیست. ٤-ك: گیاه‌ترسم. ٥-ك: نبشته- ی: ازعین ببسته‌زان زبانم. ٦-د: بینم. ۷- از کشتی. ۸- د : فحل. ۹-ك : نحل گیاه ما - د : نحل گیای ما ۱۰-ك: بجستی. ۱۱-ك: بجستی. ۱۲-ك - د - ی: صاف

احسنت همه کسان در اینست[1] منحوس کسی است کاهل دینست[2]
آخر بنحوست فـــراوان از زهره چه کمتر است کیوان
آخر چه کم است در ره دین والائی آن ز شوخـــی این
گو باش نحوست آشنایش نه برز بر همه است جایش
بومی که بزاهدیست صادق آخر چه کم از خروس فاسق

## در نعت حضرت رسول صلی الله علیه و آله وسلم

ای وصف تو خلد خاطر مـن چرب آخور روز آخر[3] مـن
ای پیشنهاد مـــن هوایت دیباچـــۀ طبع من ثنایت
بس[4] خوب سرشت فضل ذوالمن با طیب ثنات طینت مـــن
زان طیب کزین[5] ثنا بر آید مغز ملکان معطّر آیـــد
روزیکه اجل رسد[6] فرازم زان طیب حنوط خویش سازم
فردا ثقلین[7] چو سر بر آرند هم اجرت و اجری[8] ازتو دارند
من گرچه ز اهل[9] پایگاهم راتب ز مراتب تو خواهـــم
برهر مرضی[10] که بردلم رست[11] تریـــاك[12] شفا شفاعت تست

---

۱ـ ك: احسب که همه حسب در این هست. ۲ـ ك: هست ۳ـ ك - د: آخر روز آخر ی: حرف آخر. ٤ـ م ـ ب: پس ـ ك: زانگه که سرشت ـ ی: بس چون بسرشت. ٥ـ د: کزان. ٦ـ ك: رسد اجل. ۷ـ م: خ ل: مردان یقین ـ ی: فردا که یقین خوش بر آرند. ۸- ك ـ د ـ ی: اجر و هم اجری. ۹ـ م ـ ب ـ ی: نه اهل ۱۰ـ ك: حرصی. ۱۱ـ م: خ ل هر عارضه ای که از دلم رست - د ـ ی: بر عارضه ای که در دلم رست. ۱۲ـ د ـ ی: تریاق.

تأیید تو بـــاد دستگیرم — تلقین کن خاطر و ضمیرم[1]

رایات تـــرا خلل مبینام — آیات ترا بدل مبینـــــــام

بینام لباس کار و بـــارت — معلم بطراز چــــار یارت

هــــرگز مبراد ناصوابی — از خیــــمهٔ دین تو طنابی

تا خرگه ازرق است[2] برپای — بادا سرخیمهٔ تو برجـــــای

کعبه بتو مقصد[3] بقاباد — قرآن بتو مورد شفابـــاد

لفظ تو گره گشای اسرار — فرمـان تو حلق بند[4] اشرار

اصحاب تو از مثال تقدیر — اقطاع دهان عالم پـــــیر

دنـــدانهٔ قصر بارگاهت — دندان شکن عدوی جاهت

اجراکش لشکرت فلک باد — لشکرکش[5] امّتت ملک بـاد

توقیع تو بر مثال تقدیـــــر — لشکرگاه تو عالم پـــــــیر

## المقالة السابعه فی وصف الشام و الموصل و اصحاب هذه البلاد خصوصا فی مدح صاحب الاجل صدر الوزراء و معمار بیت الله جمال الدین محمد الموصلی و مخاطبا بالشمس اولا

ای دیدهٔ چرخ و دیده‌بان هم — طبّاخ زمین و آسمان هم

ای روی شناس هفت خضرا — زیور دهِ شش عروس رعنـا

---

۱ـک: تلقین توخاطب ضمیرم ـی: تلقین گرخاطب ضمیرم. ۲ـ د : تاخیمهٔ از رقیست. ۳ـک ـ ب ـ د ـی: مصدر. ٤ـک: بند حلق. ٥ـد:سر لشکر

ای یکسره چشم وخفتنی نی[1] ای[2] جمله زبان وگفتنی نی[3]

باغ از تو بحلّها[4] گرانبار عنّابی پوش و فستقی دار

برگنبد فستقی بهر ماه عنّابی کرده گیسوی[5] ماه

چون چرخ نطاق مه[6] کند سست زرّین کمرش ز کیسهٔ تست

کوه از پی حکم تو کمر بست کان ازکرم تو کیسه بربست

خونین[7] توکنی همه درودشت از نشتر زر برین[8] نگون طشت

با زرّین نیشتر[9] برآئی خون از رگ تیره شب گشائی

از قوّت نشتر تو پیوست خون دردل سنگ چون جگر بست

ای تاج سران نثار شکرت خاقانی طوق دار شکرت

زین بندهٔ طوق دار سرباز سر نعل بها[10] قبول کن باز

سلطانی و با مسیح همدم سلطان چه بل خلیفه‌ای هم[11]

دانم سفر حجاز کردی چون خضر بچشمه باز خوردی

اوّل ز عراق بر[12] گرفتی بر درگه شه مقر گرفتی

از بهر سجود درگه شاه راکع گشتی چو دال درگاه

---

۱- د : نه. ۲- د- ی: وی. ۳- د: نه. ٤- ك- د- ی: بخلعها ۵- م- ب : کسوت ك - د - ی: کیسهٔ ٦- ك - د- ی: شب ۷- ك- ی: خونی ۸- د: بدین ۹- ك: چون بانیشتر. ۱۰- ب: بقا. ۱۱- م- ك - ب - د- ی : سلطان چه خلیفهٔ خضرهم . ۱۲- ك - د- ی : در

هم جبهت رخش خویش وهم ران[1] — رخشان کردی بداغ سلطان

رویت ز عراق یافت[2] در حال — چون قاف عراق خال اجلال[3]

شد خاك عراق لعل بخشت — شد عین عراق نعل رخشت

نه عین عراق نعل وار است — بل خاك[4] عراق لعل بار[5] است

وز[6] خاك عراق در گذشتی — راه بغـــــداد در نوشتی

دیدی حرم خلافت آبـــــاد — در عرصهٔ باغ داد بغـداد

زی[7] دار خلافه تافتی روی — از خاك چو نافه یافتی بوی

بر دست خلیفه بوسه دادی — برچشمهٔ دجله پی نهـادی[8]

زان دست هزارچشمه‌زاد است — دجله لقب یکی فتـاد است

زانجا بزمین کوفـه رانـدی — بر مشهد کوفه جان فشاندی

در بادیه تاختی عـرب وار — بر کوههٔ چرخ ناقه رفتـــــار

بر دشت[9] عرب مکان گرفتی — احرام عراقیـــــان گرفتی

در مکه چو میم مکه بودی — یعنی همـه تن کمر نمودی

زانجا سفر مدینـــــه کردی — گنج هرمان[10] هزینه کردی

---

۱-در نسخهٔ اساس: خویش راوهم‌ران-م -ك - ب - د-ی : رخش خویش وهم ران. ۲- در نسخهٔ‌اساس:تافت. ۳-م ل:خ : خال درخال . ٤-م - ك - ب - ی:خاك-در نسخهٔ اساس«عین»ضبط‌است. ٥-ب -ی : دار. ٦- د:از.۷- در نسخهٔ‌اساس -«د»: زین ب:دارخلیفه. ۸-ك : سرچشمهٔ دجله بر گشادی - در نسخهٔ‌اساس: پی فتادی- د: برچشمهٔ دجله اوفتادی -ی : سرچشمهٔ‌دجله پی فتادی -م:پی نهادی. ۹- در نسخهٔ‌اساس « بر دست»ضبط‌است. ۱۰-م: هزمان گنجی

هر کاو کنف مدینه بیند ‌‌‌‌‌‌ جز دولت سرمدی نبیند

دیدی بعیان ز نوریس ‌‌‌‌‌‌ در خطّ مدینه صورت دین

بنویس مدینه پس بخوانش ‌‌‌‌‌‌ نه صورت دین بود میانش

اکنون هم ازین قدم بیک گام ‌‌‌‌‌‌ برزن ز مدینه تا حد شام

## در صفت شام و موصل و خطاب با آفتاب

ای در حرکات وصل و هجران ‌‌‌‌‌‌ گه بابل جوی و گه خراسان

ای ز آب و هوای خاك بابل ‌‌‌‌‌‌ تب لرزه و صرع کرده حاصل

صحّتگه تو قصور شام است ‌‌‌‌‌‌ جان در دهِ توقبور[1] شام است

آخر چه فزود جز وبالت ‌‌‌‌‌‌ زین گردش صد هزار سالت

برکن ز دو میخ هفت پرده[2] ‌‌‌‌‌‌ این قطب سپهر[3] سالخورده

اینك[4] خط موصل وحد[5] شام ‌‌‌‌‌‌ قطب هدی و سپهر اسلام

قطبی که ترا زوال ندهد ‌‌‌‌‌‌ چرخی که ترا وبال ندهد

این[6] چرخ محیط بردو گیتی است ‌‌‌‌‌‌ وان قطب قوام[7] هردو گیتی است

چند از فلك و نهاد خامش ‌‌‌‌‌‌ وین بوقلمون صبح و شامش

---

۱-ك- د: قتور. ۲-ك-ی: بس کن ز دو میخ و هفت پرده - د: میخ و هفت. ۳-ك ی: قطب و سپهر. ٤-ك: آنك. ٥- در نسخهٔ اساس: اینك قطب موصل و حد - ب: حد موصل و خط-م-ك-د: خط موصل و حد. ٦-ك- د-ی: ان. ۷-م: خ ل- نسخهٔ اساس: خ ل-ك : مدار

بی آنکه سپاس هیچ وخام است[1] | در کشورشام صبح و شام است[2]
دوجهان بسه حرف شام برخاست[3] | بل هردواز آن سه حرف برجاست[4]
خاصه الفی است در میان جای | شین برسرش است[5] ومیم در پای[6]
همچون شه زنك بسته زیور | خلخال بپای و تاج بـر سر
شام از الفی که برمیان[7] داشت | بر چرخ عمود صبح بفراشت
خود صبح دوم که نورعام است | دندانهٔ تاج شین شام است
فرزند سعادت زمین اوست | بل مادر احتشام دین اوست
زین قرّة عین بهر دین را | فخر است مشیمهٔ زمین را
به زین[8] خلفی نـزاد ماناك | از پشت فلك مشیمهٔ خـاك
جسمی است زمین بهفت اندام | نافش عربست و پشت اوشام
شام ازپی[9] رهروان چنانست[10] | چون چرخ ز راه کهکشانست
در خدمت راه شام پیوست | چرخ از ره کهکشان کمربست
چه چرخ وچه راه کهکشانش | چه[11] خوشه و دانه در میانش
آن خوشه ودانه هست مادام | دانی[12] وکهی ز خرمن شام

---

۱-م - ب -ی: خامیست -ك: با آنکه سپاس هیچ خامی است- د: هیچ خامی است
۲-م-ب-ی - :شامیست. ۳- د: برجاست. ٤- د: برپاست. ٥-ك برسرشصت
ی: درسرش است. ٦-م: برپای -ب: برجای. ۷-م -ك -د- ی:درمیان. ۸-ك
د: زو. ۹- د: ازره ۱۰-ك:جنان است -ی: جانست. ۱۱- م:چو- درحاشیهٔ
(م) بیت فوق بدینطر یفست:مه‌چرخه‌وراه کهکشانش مه‌خوشه‌ودانه‌درمیانش
ودرنسخهٔ «ی» بدینصورت ضبط‌شده: چرخ ومه‌وراه کهکشانش مه‌خوشه‌و
دانه درمیانش. ۱۲-م-ك-ب - د: داسی

## فصل در نکوهش مصر

مصر ارچه لطیف جایگاهیست[1] | از دانهٔ کشت شام کاهیست[2]
کاهی که چو دانهٔ جنان است | نه قوّت جسم دام[3] جان است
کاهی که چوخوشه‌داس‌وار است[4] | داسی که خلنده ترز خاراست
آن داس بچشم دین در افتاد | خونابه زچشم دین برون داد
خورشید بجنك[5] مصریانست | چون خوشه‌سنان کشیده‌زانست
مصری که شکسته‌اند نامش | حرفی شمر از شمار شامش
کان[6] حرف که‌انتهای شام‌است | خود اوّل مصر ازو[7] تمام است

## درستایش شام

از دفتر شام در اقالیـــــــم | مصر است[8] سقط‌چوحرف‌ترخیم
شام از دو جهان مثال دارد | با مصر چـــــه اتصال دارد
خاصه رخ[9] مصر گشت پنهان | در نقطهٔ خال خـــــاء خذلان
زین[10] خال‌سیه که چهره بگرفت | گر شرع زبان‌کشید نشگفت
بر مصر نقط نهی مضرّ است | زیـــــر نقطی هزار سرّ است

---

۱- ب: جایگاه‌است. ۲- ب: کاه است. ۳- ک - ی: جسم دام - در نسخهٔ اساس «جسم‌ودام» ضبط‌شده- م - ب : قوت‌جان ٤- ک - د - ی: دارست. ٥- د : خ ل : بخشم. ٦- د: آن . ۷- د : زو ۸- ک : مصری‌است - این بیت در نسخه‌های م - ب - د قبل‌ازعنوان: «درستایش‌شام» درج شده. ۹-د:خال . ۱۰- ی : آن

شامست سفرگه ملائك [1] بیعتگه صادقان سالك [2]
هم مکتب علم انبیا اوست هم مشرب جان اصفیا اوست

## در مدح جمال الدین محمد موصلی که تعمیر بیت الله کرده

شام ابتر نیست ملك زایست موصل خلفی [3] جهان گشایست
عرش [4] است بعرصهٔ حرم در سد ره است بساحت ارم در
آری درِ صاحب جهاندار سد ره صفت است وعرش کردار
موصل حرم نجات بخش است موصل ارم حیات بخش است
بل عرش ظلال حشمت اوست بل سد ره نهال نعمت اوست
موصل فلکی است [5] از عجایب بیت المعمور کاخ صاحب
موصل نه که عالم سیم [6] خوان صاحب نه که آدم دویم دان [7]
تخمیر چهل صباح دیده تشریف ید اللّهش رسیده
آب و گلش از ولایت جان شایستهٔ نفخ روح [8] یزدان
تا آدم ثانی آمد از جاه در هفت زمین خلیفةالله
در گوش ملائکه بهر [9] دم بانك آید کاسجد والادم [10]

---

۱ ـ ك : خلائق . ۲ ـ ك: صادق. ۳ ـ م ـ : خلف ـ ب د ـ : فلك. ٤ـك: عرشی ٥ ـ م ـ ب : فلك است. ٦ ـ م ـ ب ـ ی : سوم. ۷ ـ م ـ ب ـی: دوم خوان. ۸ ـ ب: صور ۹ ـ د: زهر. ۱۰ ـ ك: اسجدوا ـ د: آمداسجدوا

چارم فلك است خاك موصل ‌ ‌ ‌ خورشید و مسیح [1] صدر مفضل
خورشید کرم نشسته بر تخت ‌ ‌ ‌ آواز کنان منـــادی بخت
کای منتظران صبح و یحـــك ‌ ‌ ‌ صبح ابـــدی بر آمد اینك
ایّـــاکم والصّلوة خیزید ‌ ‌ ‌ در سجدهٔ صبحدم گریزید
سر بر زد از آسمان [2] انعام ‌ ‌ ‌ خورشید کـرم ز مشرق شام
تا مشرق او زمین شام است ‌ ‌ ‌ شام اکنون صبح احتشام است
خـورشید فلك مـوافقت کرد ‌ ‌ ‌ از مشرق [3] شام سر بـر آورد
زین مشرق شام [4] ملك احسان ‌ ‌ ‌ رفـت آب ممالـك خراسان
آن صدر عراق وصاحب [5] شام ‌ ‌ ‌ بل صاحب صدر [6] کلّ اسلام
کسر دل کسری [7] از وجودش ‌ ‌ ‌ جبر پـر [8] جبرئیل جـودش
هـم افسر افسر سران است ‌ ‌ ‌ هم صاحب صاحب افسران است
زان ثابت و ثاقب است رایش ‌ ‌ ‌ کز گنبد هشتم است جایش
گردون که رفیع ترحجابی است ‌ ‌ ‌ از باران کفش حبابی است [9]
خورشید که برترین مثالی است ‌ ‌ ‌ از سایهٔ همّتش خیالی است

---

۱ ـ در نسخهٔ اساس : خورشید مسیح و ۲ ـ ك : سر برزده ز آسمان ـ د : سر برزده ز آستان ۳ ـ د: از مشرق و ٤ ـ ك ـ ب :دار ـ د: مشرق وشام ی : زین دار الملك احسان. ٥ ـ ب : عراق صاحب ٦ ـ ك ـ ی : صاحب و صدر ۷ ـ د : گـردون کسریست ۸ ـ م : د ل ۹ ـ د : از بار کمین کفش حجابیست .

جم پیش کسی چه پای دارد
کو دست جهان نمای دارد

با معجز دست نور فامش
جم کیست[1] جهان نمای جامش

هر چه از خط جام یافتی جم
او از خط دست یابد آنهم

دست آیت ترجمان عقل است
جام آفت کاروان عقل است

آن کس که یکی بداند[2] ازشصت
داند که ز جام به بود دست

خون دل کس کجا گوارد
آن خون دلی که جام دارد

خودصورت جام[3] چیست جزخام[4]
کی جامع پختگی بود جام[5]

جام است و بال اهل ملّت
اینک[6] بمیانش حرف علّت

باهم که نهد سها و خورشید
یا دست جمال و جام جمشید

جمشید جمال را عیال است
فخر جم و آلش از جمال است

## خطاب بآفتاب

گر در حرمش جوازیابی
گم بودهٔ[7] عمر بازیابی

بینی حرم رفیع قدرش
عرش آمده در طواف صدرش

سلطان کرم در و نشسته
از سایهٔ سد ره[8] کلّه بسته

---

۱ ـ ک ـ د : کیستو ۲ ـ ک : شناسد ـ م : خ ل : براند ـ ب ـ د : نداند
۳ ـ ک : خام ٤ ـ ک : جام ٥ ـ د ـ ی : خام ٦ ـ ک ـ د ـ ی : آنک ـ در
نسخهٔ «ی» مصراع اول بدینصورت است: خامست و بای اصل ملت ۷ ـ ک
م : خ ل : گم کردهٔ ۸ ـ ک : سدر ـ د : صدر.

تکیه زده بـــــرسر[1] ملائک — چـون متّکئین علی الارائك

احسانش زوال قحط قحطان — ایوانش بهشت عدن عـدنان

جبریـــــل کـمینه میهمانش — فـــــرودس کهینه نقـلدانش

جمع آمده بهر خدمت و پاس — ادریس ومسیح و خضر و الیاس

بسته کمران چو حلقه قد[2] خم — کیخسرو و زال وسام و رستم

مرسوم خورش هـزار دربان — چون‌حاتم‌ومعن‌وسیف ونعمان[3]

مستسقی جـرعه وقت تعجیل — جیحون و فرات و دجله و نیل

پا سنک گهر[4] بگاه احسان — جودیّ وحراء[5] وقاف وثهلان[6]

روزی طلب آمده دمـــــادم — دیـو و ملك و پریّ و آدم

در صورت جسمی آمده پاك — ارواح و عقول و نفس و ادراك

از خشم و رضاش گشته مشهور — خلد و سقر و زبـانی و حور

استاده بصلح و عدل بـــــاهم — آب و گل و باد و نـار[7] عالم

از بهـــــر سپند صدر انور — از طرّهٔ بـــــام و حلقهٔ در

آویخته شخص بخل بینی — کـَه‌دودش[8] کرده زیر[9] بینی

---

۱ ـ م ـ ب : بربر ۲ ـ ك : در ۳ ـ د : کنعان ٤ ـ د ـ ی : باسنك و گهر
۵ ـ ك ـ د : حری ٦ ـ ك ـ م: سهلان ۷ ـ ب : نور ـ ی : نارو باد ۸ ـ د:
کزجودش ۹ ـ ك ـ د : پیش

عدلش در ظلم درگرفته — جودش سر بخل برگرفته

زآنروز که بخل راسر[1] انداخت — کس صورت بخل باز نشناخت

از انبه[2] سائلان دمادم — از اهل زمین و آسمان هم

صدرش عرفات و مشعر[3] آمد — کاخش عرصات و محشر[4] آمد

گوئی بسحاب جودش اندر — سیلی است سخاش سائل آور[5]

تا برکف او سپرد خلاق — گنج کرم و کلید ارزاق

از ابر سخاش یك سنا برق — در سیم فتاد[6] گفت اناالحرق

او را بشنید[7] حق گمان برد — حلقش بطناب جود بفشرد

برشاخ فناش[8] سوخت حالی — بر داد بباد لاابالی

تا چرخ بنفسج[9] است مولاش — یك چشم چو نرگس اند[10] اعداش

آن پایهٔ[11] سرفراز کور است — از بهر نگون سریّ اعداست

اعداش که بتّراند[12] وابتر — چون چاه ذقن نگون نکوتر[13]

تا قصد سرای[14] شش جهت کرد — شادروان کرم بگسترد

نگرفت ز خاك این خرابات — شادروانش غبار آفات[15]

---

۱ ـ د : بر ۲ ـ د : آیندهٔ ۳ ـ د ـ ی : عرفات مشعر ٤ ـ ی : عرصات محشر ٥ ـ درنسخهٔ اساس «اندر» ضبط شده ٦ ـ ك: فتاد و ۷ ـ ك: بشنیدو ـ ب: بشنیده ۸ ـ ك ـ ب ـ د : ثناش ـ ی : بیـانش ۹ ـ ب : بنفسجی ـ ك : بنفشجی ـ ی : باچرخ بنسفجیست ۱۰ ـ م ك ـ ب ـ د: است ـ ی :نرگسند ـ درنسخهٔ اساس «آمد» ضبط شده ۱۱ ـ ك ـ د : سایهٔ ـ ی : مایهٔ ۱۲ ـ ك : بدترند ـ د: ابترندابتر ۱۳ ـ در نسخهٔ اساس ـ ی : نگون‌تر ۱٤ ـ م ـ ب ـ د : سواد ۱٥ ـ این بیت درنسخهٔ «د» نیست.

هر دانه که خوشهٔ فلك زاد / کیوان بزکوة فطر او داد
وانچه ازشجر[1] بهشت برخاست / هم صاع سر سعادتش راست
هرچه از مه و مهر سالها زاد / از خاك ستد بباد بـــرداد
کانکس که بچرخ جاه بخشد / کی[2] زادهٔ مهر و ماه بخشد
گفتا کف من بجای وانگه / زر زادهٔ مهر و سیم از مه[3]
زین پس[4] همه نور ناب بخشم / صلّت مه و آفتاب بخشم
آبـــاد برین سپهر رفعت / مه صلّت[5] و آفتاب خلعت
از خلعت اوست آنکه[6] پذرفت / مه توزی و آفتاب زربفت
هر خلعه کزو تن ولی یافت / خورشید نسیج باولی یافت
وانراکه قبا[7] عطای اوگشت / مـــاه انگلهٔ قبای اوگشت
ای عـــالم ازین نظام ثانی / ز اقبال چه یافتی نـــدانی
ای آدم از این خلف که داری / الحق پدر[8] چه بختیاری
ای قرصهٔ آفتاب هین خیز / در ظلّ جمال[9] دین در آویز
زان خورشید کواکب افروز / خورشیدی و کوکبی در آموز

---

۱ ـ ك ـ ی: شجرهٔ. ۲ ـ م ـ ب : بی. ۳ ـ ك : زرزاید وسیم مهر یامه ـ ی: سیم ومهر ٤ ـ د : از بس . ٥ ـ درنسخهٔ اساس : طلعت. ٦ ـ ك ـ د: در خدمت اوست هر که ـ ی: درخلعت اوست هر که ۷ ـ ك ـ د ـ ی : کله. ۸ـ م ـ ك ـ ب ـ د ـ ی : پدری. ۹ ـ ك : درذیل جهان.

در بند میان [1] بپاسبانی  ---  بگشای زبان بترجمانی

تا پیش سریر او بپوئی  ---  شکر حرم مدینه گوئی

تا شرح دهی بصد عبارت  ---  خشنودی مکه از عمارت

مکه چه عجب گرش دعاگوست  ---  خود مکّه و کعبه [2] حضرت اوست

هر صبح رود ز آب و جاهش [3]  ---  کعبه بسلام بارگاهش

ایّام بخود خجل فروماند  ---  اوّل که نظام ثانیش خواند

کانکس که ملکشهش غلامست  ---  چون گوید ثانی نظامست

گر جمع کنی بآزمایش  ---  آب کف دست و خاك پایش

زان آب و گل ار [4] صواب بیند  ---  حق صد چو نظام آفریند

در دین چو خلیل چشم بازاست  ---  زان بتکده‌سوز و کعبه‌سازاست

نامش بطراز آن [5] جهانی  ---  کردند رقم خلیل ثانی

خود بر در [6] جنّت از سرقدر  ---  نقش حجر [7] است نام آن صدر

تیر فلك ار چه سحرکاریست  ---  در حضرت او دوات داریست

---

۱ ـ در نسخهٔ اساس : بیان. ۲ ـ م ـ ك ـ ب : کعبهٔ کعبه و در نسخهٔ مأخذ : خود کعبه جای د : کعبه چه جای ـ ی : خود مکه و کعبه ۳ ـ ك ـ ب ـ د : ز آب جاهش. ٤ ـ د : آن. ٥ ـ د: تا پیش نظر از آن ٦ ـ ك ـ د : سر. ۷ ـ ك ـ د ـ ی : نقش الحجر.

## در صفت قلم جمال‌الدین محمد موصلی

آن دست و دوات[1] فرّخش بین — زراد و سلاح[2] خـــانهٔ دین

زان خامه که دیوخام راسوخت — جبریل سلاحشوری[3] آموخت

چون افسر آفتاب بگداخت — حالی حلی دوات او ساخت

وان[4] لوح وقلم کجا ازل راست — محتاج دوات صدر والاست

هست ارقم مهره دار کلکش — هست آهوی[5] مشکبار کلکش

تریاك گرفته[6] عــــالم دین — زان مهره نمای مار زرّین

هم جان نبرد ز مار زر فام — گر مهرهٔ مـــار دارد ایّام

خورد آتش بدعه کلك زردش[7] — نی طرفه که آتش[8] است خوردش

مصریش تـــن و یمانیش فرّ — چینیش لباس و هندیش سر

وزی ده قحط سال دنیاست — مصریش سزد که یوسف آساست[9]

عیسی معده‌است ویحیی[10] اندام — امّا رمضان خوراست مادام

روزه خورد او ز زرد روئی — زین روی سرش برند گوئی

بیمار مزاج و طفل حالست[11] — گر روزه‌خورد بر او[12] حلالست

---

۱ ـ د : دست دوات ـ ی : دست ودویت . ۲ ـ م ـ ب : زرّادو سلاح ـ در نسخهٔ اساس «زرادسلاح» ضبط‌شده ـ ی :زرّادو سلیح‌خانهٔ ـ ك : زرادصلاح. ۳ ـ ك : صلاح شوری ـ ی : سلیحشوری این بیت را نسخهٔ (د) ندارد. ٤ ـ ك: آن . ٥ ـ ك : آتش. ٦ ـ ك : گرفت ـ ی: تریاق گرفت ۷ ـ ك : کردش ـ ی : آتش برعه. ۸ ـ ب : کز آتش. ۹ ـ این بیت را (د) ندارد. ۱۰ ـ د : است یحیی ۱۱ ـ ك ـ د ـ ی: سال است. ۱۲ ـ ك : بدو.

صفرا دارد همه رگ و پی — سودای سیاه چون کند قی

آید سوی بحر تیره و شور — چون غوّاصان نگون سروعور

مانا که بقعر جست گوهر — کاب سیهش[1] سیه کنند سر

آبستن و هیچ در شکم نی — زاینده لعبتان معنی

مینالد و نیستش قراری — نالند بگاه زادن آری

## در مدح صدرالوزراء جمال‌الدین محمد موصلی وشهراو

ای در خط حکم تو خطرناك — پرگار سپهر ونقطهٔ خاك

بر دست توای محمّد احسان — شیطان نیاز شد مسلمان

از جود تو در جهان امیّد — کان درسفراست همچوخورشید

از دست تو زیر پای کدیا[2] — دُر موج زنست همچو دریا

بر بیضهٔ عدل شهریاری — در روضهٔ فضل نوبهاری

تازه ببقای تست عالم — ای عالمی از فنا مسلّم

گوهر که سلاله‌ایست از نور — ارحام جبال از وست معمور

مشّاطه شده است[3] آفتابش — گلگونهٔ چهره نور نابش[4]

---

۱ـك: سیمش. ۲ـ م ـك ـ ب ـ ی: دانا. ۳ـم: خل ـی:مشاطهٔ اصلی. ٤ـك: نوردارش ـی: نورتابش

گردون شده دایهٔ کمـــالش — پرورده بشش هزار[1] سالش

از نطفهٔ آفتاب فرمـــان — اندر رحم زمین ایمـــان

تو گوهر کان لایزالـــی — یعنی که سلالهٔ جـــلالی

لطف ازلت بعالـــم فرد — در هفت‌هزار سال پـــرورد

تعظیم فزودی[2] اهل دین را — وین پانصد سال آخرین را

آراست فلک بچون تو گوهر — تاج شرف چهـــار جوهر[3]

حرصی که نه باعطات یاراست — خوارست چوخاک وخاک خوارست

خاکست دهندهٔ زر پـــاک — تو داده چو خاک زادهٔ[4] خاک

آزیـ‌که بنعمت تو پیوست — آیا جگرش چه سدّه ها بست

حرصی که بسدّهٔ[5] تو بشتافت — یارب معده‌اش چه‌هیضه‌ها یافت

کس نیست طبیب این معانی — آن سدّه و هیضه‌ها[6] تودانی

همکاسهٔ حرص تست عنقـا — همشیرهٔ جود تست دریـــا

جود تو که دایگان دنیاست — تاراج دهِ یتـــیم دریاست[7]

ای چون عنقا یتیم پـــرور — تاراج یتیم بحر کمتـــر[8]

---

۱- در نسخهٔ اساس: صدهزار- در نسخه‌های م - ک - ب بعد از این بیت شعر ذیل درج شده : هر گوهر کاتشین مثال است پروردهٔ شش هزار سالست. ۲-در نسخهٔ اساس: فرودی. ۳-ک- ب: گوهر. ٤-ک-ی: دادهٔ. ٥- م - ب: بمیدهٔ - ی : بمعدهٔ تو نشتافت - ک : بمائده . ٦-ی -ک: هیضه را . ۷-ک : دنیاست.
۸- این شعر و شعر بعد در نسخهٔ «ب» نیست.

نی[1] کنیت تست ابوالیتامی — غارت چه کنی یتیم دریـــا

صیت کرمت چو کعبه شد فاش — با کعبه چه کردی ای کرم پاش

کعبه ز وجود تو چه دیده‌است — از میوهٔ جود توچه چیده است

تا خلعت کعبه هم تو[2] سازی — اعلام خلیفتی طـــرازی

در صدر تو از سیاست و باس[3] — آیند بخدمت آل عبّـــاس

وام[4] است ز زرّ بی شمارت — بر کعبه هزار پیـــلوارت

گر تو بوی ارمگان[5] مـکه — زرین کنی آستان مکـــه[6]

کعبه ز تو نام[7] جاودان یافت — مکه ببقات آن مکان[8] یافت

کز روم و خزر خراج خواهد — از خانخ و هند باج خواهد

قیصر ره روم در نـــوردد — نوبت زن مـــیر مکه گردد

میآید رومی جهـــانجوی — داغ حبشی نهاده[9] بـر روی

## در بیان صعود ستارهٔ شعری و مدح جمال‌الدین محمد موصلی

در طالع کعبـه‌گاه تأثیر[10] — دیدند منجّمان تقدیـــــر

کز جنبش رهـروان گردون — در بیت حیات ربع مسکون

---

۱ـ ک ـ ی: نه. ۲ـ ک: کعبه راتو ـ ی: جامهٔ کعبه‌هم تو. ۳ـ ک: پاس ـ ی: صدر تو که‌ازسیاست و پاس. ٤ـ ب: دام. ٥ـ م ـ ب: ازمکان ـ ی : توتوئی ازمکان ـ در نسخهٔ مأخذ: ازسکان ـ در فرهنگ رشیدی : «ارمگان کعبه» ضبط شده و این شعر را ضمن لغت ارمگان شاهد آورده. ٦ـ فرهنگ رشیدی: کعبه. ۷ـ م ـ ک ـ ب: سد ـ ک: صدر ـ ی: بند. ۸ـ فرهنگ رشیدی: ارمگان. ۹ـ ک ـ ی : کشیده .
۱۰ـ ک ـ ی: تیسیر ـ م: خ ل: تسئیر

شعری که بشام باز خوانند ... روغنگر باغ مصر دانند

در طالع هر که او[1] مکان یافت ... پیرایهٔ ملك جاودان یافت

سادات عرب هم از کمالش ... کردند پرستش امتثالش[2]

این اختر از آسمان بر آید[3] ... بیت‌الله ازو[4] منوّر آید

آن شعری ملك بخش مسعود ... امروز توئی بعالم جود

ناظر نشود بهیچ دوری ... در طالع کعبه چون تو شعری

تو شعری و موصل آسمانست ... برهان طلوع[5] تو چنانست

کزشام بری بمکه لشکر ... صحرای عرب کنی معسکر

خیل تو بزیر[6] پرّ جبریل ... گیرند هزار میل در میل

نعل فرسان کنی ز حل میخ ... زراد مبارزانت مرّیخ

زوبین[7] دارت سماك رامح ... سیّاف کمینه سعد ذابح

قرص خور وراس گشته همبر ... تُرس زرواژدها بدو بر[8]

عدل تو سیاستی براند ... کاعرابی مال ماردانند

با[9] عدل تو آن چنان زند دم ... کز مال نوشته میرمد[10] هم

---

۱ـك: آن. ۲ـ م: خ ل ـی: اندسالش. ۳ـك: در آید ـی: درآمد. ٤ـك: زو- ی: ازآن منور آمد. ٥ـك ـم: خ ل ـی: نزول: ٦ـك: بزر. ۷ـ ب : ژوبین ۸ـم ـك ـ ب ـ ی: بدودر. ۹ـ در نسخهٔ مأخذ: تا ـ م ـك ـ ب: با. ۱۰ـ ب ـ ی: درزند ـ ظاهراً دررمد

اعرابی‌مال دزد محتـــــاج — آید بخزینه داری حـــاج
گویند قبائل از سرحـــال — کاهل[1] العرب احذروا من‌المال
در بادیه رانی ازکرامـــات — بحری ز چهار جوی جنّـات
از حنظل سازی آب حیوان — روضه شکفانی از مغیـلان
مصنع سازی ز حوض کوثر — مرتع‌کنی از بهشت انـــور
کافـــورکنی سموم در وی — طوبی سازی ز قوم در وی
میل عرفـــات سازی اززر — ریگش همه دانه های گوهر
سازی پی نزهت روانهـــا — در مزدلفه سمن ستانهـــا
از بهر گذار بحر اخضـــر — پـــل سازی از منی بمشعر
از قوس قزح پـــلی بسازی — پس چارده طاق بر فـرازی
آئینه نهی[2] بطاق پل بـر[3] — برسان منـــارهٔ سکندر
چون چارده مه شود در آفاق — مشهور پل چهارده طـــاق
گویند جمال معجزی[4] ساخت — از قوس قزح پلی بپرداخت
بشکوهد[5] بـدر در نطـاقش — زین پل[6] که‌هلالی‌است طاقش

---

۱-م-ب: اهل. ۲-ک: کنی. ۳-ک: در. ٤-د: معجزه. ٥-د: نشکوهد ٦-د: اینجا

بر عنقارای گر[1] گمـــــاری | بر کوه صفا و مروه‌اش آری
بر کافهٔ مصریان نهی بـــاج | از فرق عزیز بفکنی تـــاج
حصن هرمان بمکـــه آری | بیخ بلسان بمـــکه کاری
آری بزمین مـــکه مشهور | از هنـدستان درخت کافور
پس گنج روان کنی هزینـه | آئی توز[2] مکه تا مدینـــه
فرمائی چشمه ها گشادن | شهرستانها بنا نهـــادن
از بهر دل تو نوح و هرمس | گردند درو گر و مهـــندس
گر وقت عمارت سلیـــمان | بنّـــا بودی سپاه شیطان
از بهر عمارت تو عمـــدا | صف ملکان شونـــد بنّـا
از نار اثیر و آب کوثـــر | آهك سازند کوه و گرد ر
از قلّهٔ قاف سنگش آرنـد | باره زستاره بر گـــذارند
صد باره[3] بر آورند بهتـــر | صد باره[4] ز بـــارهٔ سکندر
حوران بپرطیورجـــنّات | آرند درو قصور جنّـــات
هرچه از طرب و سرور بینی | مقصور بـــر آن قصور بینی

---

۱ـ ك: اگر. د ـ ی: بر. ۲ـ د: وز ـ ی: وزمکه یا مدینه. ۳ـ د: بار. ٤ـ ك: بار

چون خانهٔ نحل یك پس یك — نعمتکده ها همـــــه مشبّك
قصریکه بنام تو طرازنـــــد — دندانه‌اش از آفتـاب سازند
در یـکدم بی سپاس عصـری — سازند ز کوه اساس قصری
خورشید و مهی که ره نوردند — خشت زر و خشت سیم گردند
طیّانان ارم[1] در آینـــــــد — بر چرخ بنرد بــــــان بر آیند
از چشمهٔ خور گل آورندش — کاه از ره کهکشان برندش
چون آن که و گِل فراهم آید[2] — ناوه فلك‌المحیط شایـــــد[3]
قصری و چه قصر گنج برگنج — تو چون شه نحل وشاه شطرنج
بنهاده سریر در میان جـای — استاده سران‌کلاه درپـــــای
شهری و چه شهر داد برداد — خوانده[4] ملکش محمّد آباد
گردون نهم زمینش خواند[5] — بل کشور هشتمینش دانـد[6]
پاکان که در آن[7] مقام سازند — فخرالبلدینش[8] نام سازنـــــد
ابلیس چو بیند این مثابت — کادم ز تو یـافت این نیابت
در سجدهٔ آدم از دل وجان — می آید و اَنتَ[9] خیر گویان

---

۱- د: طیان ارم زدر. ۲- د:از که و گل فراهم آیند. ۳- د: باره فلك‌المحیط سایندی: باره فلك‌المحیط‌شاید. ۴- د: خواند. ۵-ك- د: خوانند. ۶-ك- د: دانند-ی: هفتمینش داند. ۷-ك-د-ی: درو. ۸-ك-ب-م:خ‌ل: فخرالبلدانش- د: فخرالبلده‌اش-ی: فخرالبلدیش. ۹-م-ك- ب - د -ی: میآیدانت

پس زانسوی قاف برکند پای — سازد سر بوقبیس را جای
چون مُکنت مکه از تو بیند — سقّائی مکه بـــر گزیند
پذرفتـــــه کند[1] بنیم ساعت — آن اند هـزار ساله[2] طاعت
آوازه رود ز نسـل آدم — در چار کنار[3] هر دو عـالم
کابلیس ز کفر شد مجــــرّد — در عهد جمـال دین محمّد
ای جـان محمّد اندر اسلام — نازنده بجان[4] چون تو همنام
نامت بمحمّدی وفـــا کرد — خود نام بگو[5] کجا خطاکرد

## ایضا درمدح جمال الدین محمد موصلی

از سورهٔ[6] معجزومقامـــات — آموختی آیت[7] کرامـــات
زان هرچه زمعجزات اوخاست — در عین کرامت تو پیداست
بـر[8] دعوت مصطفی بترتیب — برهــــان آمد تکلّم الذیب
بر معجز قدرت ای قدردست — امروز تـکلّم الحجر هست
با تاج رسل درخت یکبـار — آمد بموافقت سوی غـــار
هر سوکه خِیام و خرگه‌تست — طوبی همه ساله[9] همره تست
جمعی ز دودست سیّدالنّـاس — سیراب شدند از یکی طاس

---

۱ـک:شود. ۲ـ د:سال. ۳ـم: خ ل: کران. ٤ـ د: بجاه. ٥ـک: نکو. ٦ـم-ب: سورت ـ د:سورهٔ معجز کرامات. ۷ـم: خ ل : آیهٔ- د: آیت مقامات ـ ی: آیت و کرامات. ۸ـک‌ـی: درـم‌ـ ب : بردعوی. ۹ـد:سال

کردی همه خلق را بیکدشت[1] سیراب عطا درین نگون‌طشت[2]
هنگام جحود چند گمراه بشکافت بنان مصطفی ماه
قهر[3] تو بر آسمان گذر یافت از هیبتش آفتاب بشکافت
کیوان شرفا سماك قد را رضوان کنفا بهشت صد را
در وصف تو آنچه[4] وهم[5] رانده‌است گفتار نماند و مدح مانده‌است
زانسوی ثنای تو سخن نیست جائیست که جای دم زدن نیست
اندیشه درین ثناست[6] گمراه زین بیش ثنا بود نه والله
ناگفته دعا فروگذارم در خاتمت کتابش آرم

## در مدح شیخ الشیوخ عمر النسائی گوید

خاطر کنم آتشین حدیقه از مدحت سیّدالطّریقه
نوریکه سواد آسمان راست از ظلّ ضیاء دین عمر خاست
ورنور هدی مصوّرستی هم شیخ شیوخ عمّرستی
آن پیکر صدق وجان تحقیق آن[7] گوهر عشق وکان توفیق
خوان کرم و خزانهٔ برّ خاص حرم و خلاصهٔ سرّ

---

۱-ك: بیکدست. ۲-ك:طست. ۳-در نسخهٔ اساس: قدر-م-ك-ب-د-ی: قهر. ٤-م-ك-د-ی: زانچه ٥-ك: مدح. ٦-در نسخهٔ اساس «ثنات» ضبط شده-م-ك-ب-د-ی: ثناست. ۷-م-ب: وان

پاشندهٔ گنج فقر عمّـــــــر     صد گنج روان بدلقش[1] اندر

جز اشك نشسته گرد دلقش     جز پست نجسته نای حلقش

آن دلق گران بر آن سبك روح     بر آب خضر سفینهٔ نـــــوح

آن دلق کبودش آسمان است     او مه[2] دل و آفتاب جان است

ماهیست دلش رونده لیکن     از نقص[3] خسوف وکلفه ایمن

اسلام گرفت[4] روشنائـــــی     از سینهٔ عمّـــــر نسائی[5]

مخدوم خواص روزگار اوست     سلطان مشایخ ِکبار اوست

شبلی قدم و جُنید قال است     سفیان سخن و فُضیل حال است

تسکین ِده ِدرد با یزید است[6]     تلقین ِده ِعلم بوسعید است[7]

موصل ببقای آن[8] نکو نـام     فرمانده خاوران و بسطام

از خوف و رجادلش جهانیست     ازمیغ و خور[9] اندرو نشانیست

هم خندد و هم سرشك بارد     گـــــوئی بشکال هند دارد

جیبش بـــــره قوافل غیب     بیّاع و رصد[10] شده زهی جیب

در[11] سینه‌اش از جواهر سرّ     بحراست وصدف[12] زهی جواهر

---

١ـ د: بکفش. ٢ـك: وان مه. ٣ـ در نسخهٔ اساس: نقش ـ د: نفس ـك ـی: نقص و
٤ـك ـی: گرفته. ٥ـك: عمر النسائی. ٦ـك: بویزید اوست ـی: بویزیداست
٧ـك: اوست. ٨ـ در نسخهٔ اساس: او ـك ـد ـی: آن. ٩ـ در نسخهٔ اساس: میغ خور ـ
د: آن میغ وخور ١٠ـك: رصد ـد: بیاع صدور شد. ١١ـد: بر. ١٢ـ در نسخهٔ
اساس: بحراست صدف ـك: بحری بصدف

کز[۱] آتش دل گدازش[۲] افتـاد — بگداخت بدیده موج برداد

ور گه گهش اشك چشم پیداست — آن[۳] جوهر سینهٔ مصفّی است

سجّاده ز عالـــــم فسرده — در[٤] صومعهٔ مسیح بـــــرده

افکنده هزار سفره از نور[٥] — پیش فقـــــرای[٦] بیت معمور

کعبه‌است وحرم هم ازدرونسوش — مروه است وصفا سرد و زانوش

شیخ حرم[۷] و مرید کعبـــــــه — أعلی الله المجید کعبـــــــه

آن نقش[۸] الف که قدّ او بود — در[۹] حرف دوم زنامش افزود

در حلقهٔ دین بده عمر نـام — پس عامر کعبه گشته مـادام

در گوشش گفته[۱۰] پیك درگاه — کای عامـــــر کعبه عمرك الله

چون ابر بر آمده ز موصل — از بحر سخای صدر مفضل[۱۱]

بر سنك حرم گهر نشانده[۱۲] — برخاك مدینه زر فشانده[۱۳]

چون روز فرو شده مجرّد — در روزن مرقـــــد محمّد

دیده ملکان رقیب و بـیدار — بردامن خوابگاه مخـــــتار

مخـــــتار شنیده بانك پایش — از خواب برآمده[۱٤] برایش

---

۱- د: بر. ۲-ك- د: گدارش. ۳- د: از. ٤-م: خ ل: تا. ٥-ك-ی: دور. ٦- د: نقبای. ۷-ك: شیخ الحرم. ۸- ب: کعبه-ی- د: از نقش الف که نقش. ۹-ك: بر ۱۰-ك: گفت. ۱۱-ك: موصل-ی: آن بحر سخای صدر مفضل- ودر مصراع اول بجای (ابر) (ماه) دارد ۱۲ -م-ك-ب.د-ی: فشانده. ۱۳-م: نشانده-ب-ك.د-ی: فشانده. ۱٤ -ك-د-ی: درآمده

گستاخ گرفته در برش تنگ　　او کرده[1] بپای[2] بوسش آهنگ

از حضرتش آب خضر[3] خورده　　وز[4] دستش خرقه تازه کرده

دانسته که در حریم رحمن　　خیرالبشر است حیّ و یقظان[5]

پس رفته چو مشتری سوی‌قوس　　از روضهٔ مصطفی بفردوس

ز ادریس مدرسی شنوده　　در حال معید درس بوده[6]

ز ادریس گرفته وقت رجعت　　حرزی ز پی کمال رفعت

آورده بتحفه نزد صاحب　　صدرالوزرا ابوالمناقب

پیریکه ملك سزد مریدش　　احرار جهان همه[7] عبیدش

رُستی دهِ جان عاشقان اوست　　نُزل افکن خوان صادقان اوست

خاقانی هست زلّه خواهش　　از زلّهٔ خوان صبحگاهش

مشتاق لقای اوست جانش　　یارب بلقای او رسانش

دانم که‌چو داند این نفس[8] چیست　　اندیشه کند که قائلش[9] کیست

گویند تراست عاشقی چست　　زنده نفسی که کشتهٔ[10] تست

آزاده[11] دلیست بندگی کوش　　صوفی صفتی است ششتری‌پوش

---

۱- د: کرد. ۲-م-ک- ب - د: بدست -ی: بدست بوس. ۳- د: فضل. ٤-م-ب-ی: از. ٥-م- ب -ی: حی یقظان - این بیت را نسخهٔ «د» ندارد. ٦-این شعر هم در نسخهٔ «د» نیست. ۷- ب -د-ک-ی: همه‌جهان. ۸- در نسخهٔ اساس: خودا ندرین نفس. ۹-ی: قابلش. ۱۰-ک: مردهٔ -ی: تشنهٔ. ۱۱-د-ی: آزاد

رومی سلبی است[1] لیك محرم زنگی طربی است[2] لیك باغم[3]

## در معنی تصوف فرماید

معنی طـــلب از لباس بگذر دیبا پـوشی ز کعبه خوشتر
کان پیـران کاسمان سروشند خرقه ز درون نفس پوشند[4]
هر چند بنفشه صوفی آساست آن[5] معنی صوفیانه[6] گل راست
گردون کبود جـامهٔ را بین ضحّاك مزاج[7] و اژدهاکین
خورشید نسیج پـوش بنگر جمشید سخا و عدل[8] پرور
چه نقص کراسه را[9] که برحرف پیرایهٔ کنند زرّو[10] شنگرف
چه زیان کـه بود عروس قرآن در حجلهٔ زرد و سرخ پنهان
در قرآنی که حق گزارد[11] پنج آیت[12] زر خلل ندارد
بر هر که غرور چیره[13] گردد زین نطق طیور طیره[14] گردد
ای منکر جـان معنی اندیش کز صورت و جامه نگذری[15] بیش
کی دانی کاین سخن چه گفته است[16] خاقانی ازین سخن چه سفته است[17]
تو خـــال عروس این معانی الّا نقط مگس نـــدانی

۱ ـ د : سلب است. ۲ ـ د : طرب است. ۳ ـ ك : پرغم ـ ب : لیکن از غم ی ـ د : لیك ازغم. ٤ ـ ك : خرقه سوز و بنفش پوشند ـ ی : خلفه ز درون مرد نوشند. ٥ ـ ك ـ د : این. ٦ ـ در نسخهٔ اساس : صوفیان ـم ـك ـ د: خ ل: صوفیانه. ۷ ـ م : مثال. ۸ ـ د ـ ی : سخای عدل. ۹ ـ در نسخهٔ اساس : کراسه. ۱۰ ـك ـد : زرد . ۱۱ ـ در نسخهٔ اساس: گذارد. ۱۲ ـ د : آیهٔ ـ ی : آیهٔ زر خلل نیارد. ۱۳ ـ د: غریب و خیره. ١٤ ـ در نسخهٔ اساس: تیره . ۱۵ ـ د: صورت جامه بگذری ـ ی: بگذری ١٦ ـ در نسخهٔ اساس ـد: گفت است ـ ی: جستست ۱۷ ـ ك ـ د ـ ی: جسته است.

ای گشته چو آهن آتشین جان　　پس درخشنی شده چو سوهان
خامی کنی ار شوی خشن‌دار　　تا زخم نخورده‌ای خشن‌وار
یك زخم بخور تمام ومخروش[1]　　پس جامهٔ زخم چون زره‌پوش[2]
افکندهٔ چـــار میخ آزی　　پس دلق هزار میخ سازی
یك میخ هوی زسینه برکن　　پس لاف هـــزار میخ میزن
تا میخ هوات سخت بیخ است　　درع خرد تو سست میخ است
زین درع که حجّتی است مشهود　　یك میخ و هزار درع[3] داود
صوفی طلبی برون ز رنگست　　رنك ازخم این جهان[4] تنك است
جامی[5] زخمی گرفته در دست　　کین رنك صفاست گیرم[6] ارهست
این رنك ز فقر بی نشانست　　بی رنگی رنك صوفیانست
رنگی که صفای[7] صوفیان راست[8]　　ازخمکده‌های آن جهان خاست[9]
فقرت ندهند تـــا بیکدم　　ندهی سه طلاق هر دو عالم
این عالم اگرچه منزل تست　　دهلیز سراچـــهٔ دل تست
درمصر ترا نعیم الـــوان　　تـــو بستهٔ قحط سال کنعان

۱ - ك - د - ی : تمام‌مخروش. ۲-م - ك - د - ی : زخم خورده می‌پوش.
۳ - د : درع هزارمیخ ٤ - ك : جهات. ٥ - م :خل - د : صافی . ٦ -م :
گبرم - ی: رنج‌صفاست گیرم-ودر بیت بعد بجای(این‌رنك)«این‌رنج»دارد.
۷-ك-م:خل-ی:نهاد. ۸-م:خل: است. ۹-م:خل:است-د:راست

در کنعان زان توقف تست | کین جاه تو چاه [1] یوسف تست
زین گرگ کهن جهان غدّار | این یوسف تازه را [2] نگهدار
صوفی که صفاست گوهرش را | چه کفش [3] چه تاج زر سرش را
بل تاج بپای مالد از ناز | سر مالش کفش را دهد باز
اکنون تو نه سرشناس و نه [4] پای | نه کفش خر و نه تاج فرمای
گر تاج نهی [5] غرور دانند [6] | ور کفش خری فریب خوانند [7]
چون تاج فراز فرق منشین | چون کفش صف نعال مگزین
نه پای گزین نه سرنشین باش | گه گه چو کمر میان گزین باش
چون از تو یك از هزار [8] ناید | پس اوّل و آخرت چه باید
آدم نه که [9] ز ابتدا در آئی | احمد نه که ز [10] انتها سر آئی
دانی چه نه بیدق و نه شه باش | نه باز پس و نه پیشگه باش
شه نه [11] که ز سروری زنی دم | بیدق نه که پیشرو شوی هم
شه وقت عری [12] شکار باشد | بیدق همه [13] زخم خوار باشد
هم بیدق بائ زخم خواره | پیش شه خویش پیشکاره
طوق شرف از کجا بدوسی [14] | تا دست قفا زنان نبوسی [15]

---

۱ - در نسخهٔ اساس: جای . ۲ - م: رو یوسف خویش را - ی: تو یوسف تازه را. ۳ - ك - د - ی : کفش و. ٤ - د : شناس نه . ٥ - م - د : دهی. ٦- م : خوانند. ۷ - م : دانند. ۸ - ك - د : یکی هزار - ی: یك وهزار. ۹- ك د - ی : کز. ۱۰ - ك- د- ی: کز . ۱۱ - د: نی . ۱۲- د: غرا. ۱۳- د : هم. ۱٤- ك - ی: ببوسی - م: خ ل : ببوسی - د : بپوشی . ۱٥- د : ننوشی.

صوفی که بذات او رسد نور — چندان ز صفات خود شود دور

کوماند خشك جان[1] ساده — در عرض قفای تن نهاده[2]

تاهر که قفاش پیشتر[3] زد — بردستش بوسه بیشتر زد

هر شمشیری کزو سر انداخت — مفتاح نجاح نام او ساخت

وانکس که ز سر کلاه[4] بردش — بخشندهٔ تاج زر[5] شمردش

چون درتو ازین صفت صفانیست — لافنده که صوفیم روانیست[6]

چون بحر کبود رنك بودن — وانگه زنهان نهنك بودن

چون تیغ کبودپوشی آنراست[7] — کز رخ گهر درونش پیداست

سرّ فقرای آن[8] جهانی — آن به که ز شیخ بازدانی

در مجلس شیخ جان بر افروز — در مکتب شیخ دین در آموز

کان علم کزو[9] ملك برافروخت[10] — از شیخ شیوخ عصر آموخت

دین گنج بقاست وین[11] دقیقه — از شیخ شنو علی الحقیقه

کین خلعه قد صفات او راست — وین[12] واسطه عقد ذات اوراست

---

۱- د : جان و- ك : خشك وجان - ی : ماندوخشك جان . ۲ -م : خ ل - ی : درعرض قفاش سر نهاده. ۳ - در نسخهٔ اساس : بیشتر - ی : باهر که ۴. - در نسخهٔ اساس: که سر کلاه . ۵ - د : سر. ۶ - م : خ ل :

چون در تو ازاین صفاصفت نیست — لافنده کـه صوفیم ثقت نیست

م : خ ل: لافی تو که صوفیم . ۷ - م : اوراست . ۸ - ك : از آن . ۹- ك : کزان . ۱۰ - م- د : در آموخت - ی : درافروخت . ۱۱- د : این-ی: در گنج بقاست این. ۱۲ - م - ك - ی: این - ی: درمصراع اول بجای (خلعه) (حرفه) ضبط شده .

عقل ازپی وصف او[1] سخن گشت — وصفش مدد ضمیر من گشت

## در مدح امام رضی الدین خزاعی

عکسی است همه ضمیر داعی — از فکر رضیّ دین[2] خزاعی

برهان حق و وحید[3] عالم — بل حاق و محقّق ومحقّ هم[4]

ختم فضلا[5] بعلم اوّل — بل افضل و مفضل و مفضّل

فهرست مکارم از دل ودم — بل اکرم و مکرم و مکرّم[6]

ساحرگه نطق لیک صادق — ساحر چه که موسی حقایق

ثعبان قلم وکلیم قال است — عیسی[7] نفس وخلیل حال است[8]

از سحر حرام شسته کیهان — آن[9] سحر حلال زای ثعبان

رُسته مه دی نهال[10] دلکش — زان آب حیات بخش آتش

استاد ده و دو علم خوانش — خورشید ده و دو برج دانش

مار فلکیست خامهٔ او — گنج ملکیست نامهٔ او

طوبی نفحات قطر خامه‌اش — جنّت صفحات سطر نامه‌اش

چین است بنقس[11] خامه‌اش در — هند است بنقش[12] نامه‌اش در

---

۱ ـ ک ـ د: این. ۲ ـ ک: رضی الدین. ۳ـ ک ـ د : برهان‌الحق‌وحید. ٤ـ م ـ ب : بل کان حقیقت وملك دم ـ د : بل حاق محقق بحق هم ـ ٥ ـ ک : ختم‌الفضلا ـ این بیت در نسخهٔ «د» نیست. ٦ ـ د : اکرم‌مکرم‌مکرم. ۷ ـ م ـ ک ـ ب : آتش. ۸ ـ د : حالت ـ درمصرع اول: قالت . ۹ ـ ک : زان ۱۰ ـ د : دروی‌بهار ـ ک ـ م : خ ل : مه دی بهار. ۱۱ ـ م ـ ک : بنقش ـ د : بنقش خامه‌اش‌اندر. ۱۲ ـ م : بنقس د: بنقش نامه‌اش‌اندر.

من هندوی چین خامهٔ او — سقلابی[1] هند نـــامهٔ او
آنجای که سحر هند[2] باشد — سقلابی را زیــان[3] نباشد

## در ترجیح و تفضیل خود گوید

در روی زمین نظیر من نیست — کس را بجهان چنین سخن نیست
زین پس همه ازسخن سخن پرس — اسرار سخنوری ز من پرس
یك ذرّه بدم ز مــــایهٔ عقل — خورشید شدم ز سایهٔ[4] عقل
خورشید سخن منم جهاندار — وین شاعر کان همه قمر وار
از من بسه مرتبت فرودند[5] — سرمایهٔ خود ز من فزودند
بی من همه گر هنر[6] نمایند — هیچ اند همه چوزی من[7] آیند
مه بی خور اگر چه نور باشد — در حضرت او[8] نفور باشد

## در مدح جد خود که جولاه است گوید

جولاهه نژادم از سوی جدّ — در صنعت من کمال ابجد
هر شب که شود بهر کناری — اطراف فلك[9] چو پنبه زاری
زان پنبه کنند ریسمانـــــــم — آرند بکارگـــــاه جانم

---

۱ - ب : صقلابی. ۲ - م - ك - د : هند سحر. ۳ - م - ب - د : زبان ٤ - م - ك - د - ی : بسایهٔ . ٥ - ب - د : فزودند . ٦ - ك - ی : همه - د : برمن همه گرهمی . ۷ - ك - د : نزدم . ۸ - م - ب : خور - ك - د - ی : خورنه هیچ باشد ۹ - م - ب : زمین - م : خ ل - د: فلك.

شاگـــــرد ازل[1] بکلبهٔ من — ماشوره[2] کن‌است وریسمان تن
میبافم تـــــار و پود معنی — از بهر وطای خضر و موسی
بافم پی روح وقت پوشش — دستـــــار سرورد ای دوشش
زان جامه[3] که بافم از سر دین — بطرازمش از طـــــرازیس
دوزند[4] مسافران افـــــلاك — درّاعهٔ چست و دلق چالاك
از آتش فکر و آب خاطر — بافم همه شب شعار فـــــاخر
شاید کـــــه ز معجزات[5] لافم — کز آتش و آب جامه بافم
چادر سزد این شعار موزون[6] — بر فرق سه خواهران گردون
چـــــون بنشینم بخورده کاری — در کارگه بزرگـــــواری
دستارچـــــهٔ ملك طرازم — رگ[7] بند مسیح پاك سازم
چون کرم قزم تننده تـــــار — میبافم عنکبوت کـــــردار
امّا نه چو عنکبوت خون‌خور — کز کرم قزم حلال خورتـــــر
گر کرم سخن تند من آنم — حاشاکه بعنکبوت مـــــانم
کان جامه که عنکبوت بافد — از یك سر خـــــار[8] برشکافد

---

۱ - ك- ی: خرد. ۲ - ك: ماسوره ـ ی: ماسوره لبست ۰ م: خ ل : ماشوره کش. ۳ - ك : خامه ٤ ـ م : دوزنده . ٥ - ك - ب - د : بمعجزات . ٦ - د : میمون. ۷ - درنسخهٔ اساس ـ ی : رنك. ۸ ۰ م - ب : موی.

کرم ار چه غذای زاهدان یافت — بینی که شعار شاهدان یافت [1]

من کرم قزم نه عنکبوتـــــم — زان روی نهان و پـــــاك قوتم

کرم ابروی و چشم دلبران داشت — رو در پس [2] پرده زان نهان داشت

آنکس که چنانش چشم و ابروست — گر پرده‌نشین بود [3] حق اوست

امروز منم طـــــراز اشراف — خاقانی مبدع سخن بـــــاف

حکمت بافی بگوشه خرسند — از صحبت گوشه گشته‌ای چند

جوله خردان بزی اخلاص [4] — قالی [5] بافان حضرت خاص

## در نسب پدر خویش ولی نجار گوید

وز سوی پدر درو گرم دان — استاد سخن تراش [6] دوران

در مثقب نطق در نشانـــــه [7] — از قوس قزح کنم کمانـــــه

چون وهم بچرخ برگمارم — چون گوی بخرطش [8] اندر آرم

از تیشهٔ طبع پیشه کـــــارم — صد طـــــایفه پیشکار دارم

رندی [9] که ز رنده‌ام برآید — برعارض حور جعد شایـــــد

چوبم همه ازدرخت موسی است — تخته همه شاخهای طوبی است

---

۱ -م : بافت. ۲ - ك - ی : روی ازپس. ۳ - ك : شود . ٤ - م:خ ل - ك - د - ی: بری ز اخلاص - ب: جوله‌خردی بزی. ٥ - م - ب :قالین- د : قالی باف . ٦ - درنسخهٔ اساس «شناس» ضبط شده . ۷ - د : در فشانه - در فرهنك رشیدی : برمثقب نطق درفشانه - ی: برمثقب نطق درفسانه . ۸ - م : خ ل : بچرخش. ۹ - د : رنده.

زان چوب دوات عقل سازم | زان تخته سریر جان طرازم
کوهر مس یا کجا عدیلش | تا سازم رُبع وتخت ومیلش[1]
کو نوح که سازهائی بخشم | تا[2] مسطر و گونیاش بخشم
تا کلبهٔ من درین مکان است | شروان همه‌ساله[3] خیروان‌است
ختم‌است بـرغم‌چند ناشی | بر خاقانی سخن تـراشی

## در نسب مادرخویش که طباخ بوده گوید

هستم زپی‌غذای‌جـانور | طبّاخ نسب زسوی مـادر
گنجینهٔ حکمت است جایم[4] | زان بر سر صدر کس نیـایم[5]
چون نخل‌چرا‌بوم‌برون‌پوست[6] | چون مطبخ‌نعمت‌اندرون‌سوست
هر گه کـه بطبخگاه پویم | آبی بـهزار آب شویـم
نه کفچهٔ مـن نشسته بینی | نه کاسهٔ من شکسته بینـی
شوینـد مهان بمطبخ[7] مـن | دستی بعسل یکی بروغـن
در دیك دماغ ز آتش[8] حس | خوردی پـزم از پی مجالس
خورشید بدان‌کند تك وپوی | کز مطبخ من بدو[9] رسد بوی

---

۱ـك ـ ب ـی: تخت میلش ـ د: ربع تخت میلش. ۲ـ د ـ فرهنك رشیدی: یا ـ ك: تا مسطر گونیاش. ۳ـ د: جای ـی: سال. ٤ـك ـی: جانم ـ م ـ ب: خوانم. ٥ـ م ـ ك ـ ب: نمانم. ٦ـ د: نحل‌چرا بوم برون دوست. ۷ـ د: شوید مهمان مطبخ. ـ ب: جهان‌مطبخ ۸ـ م ـ ك ـ ب ـ د ـ ی: از آتش. ۹ـ ب: بدان

دودیکه ز مطبخم بر آید — در مغز فلک معنبر آید

مریم صفتان که روح زایند — روزه بِا بای من گشایند

از هجو و مدیح من بیک جا — آید[1] صحنات و صحن[2] حلوا

شعرم پی[3] ناقدان ناقه[4] — سکبای مزعفر است بالله

آن[5] سکبار است روح اکبر — افزار[6] کش وتوابل آور

چرب از نُکت من است حقّا — این کاسهٔ سرنگون مینا

در یوزه کن ضمیر[7] من دان — این دهرقدیم کاسه گردان

از دست من انفس شریفه[8] — خوکرده بلقمةالخلیفه

تا خاطر من نهاد خوانش — سکبا گذرد بناودانش

شهد سخنم شراب صافیست[9] — بونافع صوفیان صافیست

درمجلس خاصگان گه سور[10] — ابیات من است اصابع‌الحور

هست از پی خوان زندگانی — خاقانی اِبا پزمعانی

زین خوان و اِباکه لطف‌نابند — صاحب مرضان مزه نیابند

---

١- م - ب: آمد. ٢- د:صحنات صحن. ٣- م - ب: بر- د: گه ناودان. ٤- ك:فاقه
٥- د:زان. ٦- د:افزاره. ٧- د: دریوزه‌اش ازضمیر. ٨- م - ك - ب - د:این جهان جیفه. ٩-ك-ب-ی:شافیست. ١٠- در نسخهٔ اساس : شور- ی: سود- ودر مصراع دوم:اصا بع الجود

## در مدح عم خویش که طبیب بوده گوید

وزسوی عمم طبیب گوهـــــر | بقــــراط سخن بهفت کشور
عقلم کـه هزار بحر صافست | داروی شناس کوه قـــافست
موسی سخنم نـــه کوه آوا | عیسی نفسم نـــه آسی آسا
نه راه نشین فلـک نشینم | شروان فلك چهارمینــــم
هردانه که آدم[1] ازجنان خورد | تخـمش بزمـین طبـعم آورد
هست ادویه هـای مـن نوادر | از هند ضمیر[2] و چین خاطر
زان ادویه های صحّت انگیز | هستم بنفس مفـــرّح آمیز
هرگه کـــه کنم مفرّحی نو[3] | گردد جـــگرحسودجوجو
کانکس که مفرّحی بپرداخت[4] | جایش بمیان جو[5] توان ساخت
لفظم که شفای غمگنان است | طاعون روان طاعنان[6] است
روح الاّـــهم محقّقانــــرا | حمّی الرّوحم منافقانـــرا
سحر[7] دم من بوقت شبگـــیر | تسکین ده صدهزارتبـــگیر
از شربت لفظ من قوی دان | شریان حیـــات اهل شروان

---

۱ـ ك : هرادویه کا.م ـ د:مرادویه کان دوای جان خورد. ۲ـ درنسخهٔ اساس ـ م: زمین. ۳ـم ـك ـ ن: مفرحی کنم نو. ٤ـ د :نپرداخت. ٥ـ د: جان. ٦ـم ـ د: طاغیان. ۷ـ ك: روح

گوئی کــــه محمّد خداداد | داروکده‌ها مرا عطـــا داد
اومشرف وذات اومشــــرّف | او کافی و دست[1] او سخی کف
کوثر باثر کف و بنـــانش[2] | رفـــرف زشرف رفدکانش
داروده وعطر[3] بخش جانست | همچون عیسی وجیه[4] از آنست
لعنت گر[5] دشمنان من اوست | صد رحمت باد برچنین دوست
مشتی جهلاکه‌نا تمـــام‌اند | زین صحّت فهم[6] در مقام اند
چون غاریقون کریه و منکر | وزتربد هم میان تهی تـــر
وانگاه چو نقش تربد از کین | قتّـــال حسین دانش ودین

## درشکایت وحسب حال خود گوید

اکنون گله‌ای ز حسب حالم[7] | بشنوکه بسر شده است قالم[8]
در بحر بلا فتـــاده‌ام پست | حیران چوصدف نه‌پاونه[9] دست
پس چرخ بیـوی در شهوار | بشکافتـه سینه‌ام صـدف وار
گه سوخته‌همچو[10] سیم‌ازتاب | گه کشته بدست‌غم چو سیماب
با ناخنـــه چشم روزگارم | با آبله پـای[11] اختیـــارم

---

۱-ك: ذات. ۲- د: کف بنانش. ۳- در نسخهٔ مأخذ و «د»: داروده عطر. ٤-د: وحید. ٥-ك- م: خ ل: لعنت کن. ٦-ك: صحت وفهم. ۷-م: خ ل: زچرخ دارم.
۸-م -ی: بسر شد اسب حالم- م: خ ل: چگونه‌است کارم- د: چگونه هست کارم
ك: چگونه‌است قالم. ۹-ی: نه‌پای‌ونه. ۱۰- د: گه‌چو-ی: همچوسیم. ۱۱-ك-
د-ی: روی

آن ناخنه چیست درد[1] دوران — وان آبله چیست شرّ شروان

شهبازم و شاهپر بریـــــده — شهبازی[2] روزگار دیـــــده

در حلق[3] بمانده صفر و آحاد — یعـــــنی آه از نهیب حسّاد

چون گاو خراس تنگ میدان — گرد نقط و بـــــال گردان

از مقرعهٔ زمانـــــه خسته — گردن بطناب و چشم بسته

آن گاو خراس بین همه سال — کو چرخ زندنه وجد[4] و نه‌حال

پیشش همه چرب آخور تر[5] — لیـکن نرسد بـآخورش سر

زوتا بمراد راه بس نـــــی[6] — لیکن بمراد دسترس نـــــی[7]

همرنك زرشك شد سرشگم — بگشاد[8] رگ مجس پزشگم[9]

چون دید حرارتـم بدل در — گفتا ز زرشك[10] کن مزوّر

بشکسته دلـیّ و بسته کاری — معذورم اگر بنالـــــم آری

روغن کم و بس فتیله باریك — با لرزه بود چراغ[11] وتاریك

بر دولت خود چو روز نوروز — یك روز[12] فزون نبوده پیروز

وز طالع خود بسان تقویـم — یك سال افزون[13] ندیده تعظیم

---

۱- در نسخهٔ اساس: دست-م-ك: درد -د: درددو نان-ی: دردودوران. ۲-م: خل د: شب بازی. ۳- د: دلو. ٤- د: نه جد. ٥-ك: بیش ازهمه چرب آخورش تر-د: بیش ازهمه چرب و آخورش تر. ٦-م: بس نه-در نسخهٔ اساس: پس نی. ۷-م: نه-ی: لیکش بمراد. ۸-م: خل-ی: بگرفت. ۹-ك-د: بجشگم. ۱۰-در نسخهٔ اساس: که زرشك. ۱۱-ك-ی: چراغ و-در نسخهٔ اساس: چراغ تاریك. ۱۲-ك: یکروزه. ۱۳-م-ك-ی- د: فزون

تقویم که شد محل شکسته
فرسوده و گرد[1] بر نشسته

کزوی عملی دگر نیاید
تاریخ[2] شناس را نشاید

ضایع کندش خیال بینی
برخاک کشی و ره نشینی[3]

تا کربهٔ پیله ور فرستند[4]
از دار کتب بدر فرستند[5]

گه پارهٔ چار سو ببرّند[6]
گه نیم بدست ازو بدرند[7]

در وی همه مرّ و صبر پیچند
پس تافتن سرش بسیچند

بالله که بدست چرخ[8] ریمن
آن تقویم کهن منم من

از آدمیان وفا ندیدم
دیدن چه جهودم ارشنیدم

یوسف چه کشید ازاخوهٔ[9] خویش
من زین اخوان[10] کشیده ام بیش

افکنده ام از نهیب آفات
سنگی بقرابهٔ قرابات[11]

از کار قبیله ام فراغست
کان دودفتیله در دماغست[12]

طوطیّ معانی آفرینم
شروان قفسی است آهنینم

تقدیر مرا بسر رسیده
منقار و زبان و پر بریده

از هند طرب برون فکنده
از[13] شاخ امل نگون فکنده

---

۱-ك: گره در-د: فرسودهٔ گرد. ۲-م: خ ل: تقویم - در «ی» مصراع اول بدین طریقست: (کزوی عملی دگر نیاید) ودر مصراع دوم بجای (بشاید) (نشاید) دارد. ۳-م: خ ل: برفال کشی زره نشینی-ی: برفال کشی وده نشینی. ٤-ك- د: یا گرنه به پیلور فرستد. ٥-ك- د: فرستد. ٦-ك: بدرند. ۷-ك: ببرند-در نسخهٔ ك - د - ی مصراع دوم این بیت بر مصراع اول مقدم است. ۸-ك- د: دهر-ی: دهر ایمن. ۹-ك د: زاخوت. ۱۰-م: زاخوان زان-ی: زاخوان آن. ۱۱-د: خرابات. ۱۲-م: فتیلهٔ دماغ است - د: دردقبیله در دماغست-ی: دردفتیلهٔ دماغست. ۱۳-ك: وز

قوتم نـه شکر شرناك داده | آب از دهن[1] نهنـگ داده
من مرده بظاهر از پی جست | کان طوطی کو بمرد[2] وارست
ازخـــدمت اهل عصرجسته | بگشاده نطـاق و نطق بسته
تا سورهٔ عافیت نخوانــــده[3] | بر آیت نطق نسخ رانــــده
چون مریم گاه تهمت قوم[4] | بــــرخوانده فلن اکلّم الیوم
در بسته ز بیم سر زبانـــــرا | بگشاده در از درون بیانـرا
ببریده زبـــان بتیغ تجرید | چون تیغ[5] شده زبان توحید
آن به که زبان بتیغ مـاند | مــــردی کند و سخن نراند
تنك آمـد[6] بـر دلم شماخی | گلخن جـــائی بدین فراخی
زندان من است مسکن من | هرموی موکّل تن مــــن
نزدم زروندگان عالــــــم | در نگـــذارند باد را هم
وای ارقدمی نهم[7] بــــراهی | آه ار ز جگر بر آرم آهی
بد گوی زندگره[8] بر آن[9] آه | سر بستهٔ بـــــرد بحضرت شاه

### درستایش پدر خود علی نجار شروانی فرماید

از بـرّ خلایقم سبکبـــــار | برمائـــدهٔ علیّ نجّـــار

---

۱ـم: آبم زدم. ۲ـم: بمردو- ك: چون طوطی کو بمرك- د: چون طوطی کو بمردو ی: کان طوطی کی بمرد. ۳ـك- د: بخوانده. ٤ـم: تهمت ولوم. ٥ـك: شمع. ٦ـم-ك: آمده. ۷ـ د: زنم. ۸ـم ـی: گره زند. ۹ـك: بدان

او ضامن من بنان وجامه — من ما دحش از بنان و خامه

آزر هنری[1] خلیل کردار — تا بوت گری مسیح گفتار

خود تابوتی که اوترا شد — جز مرقد موسوی نباشد

او هست علی بنام و احسان — من قنبراو بطوع وفرمان

احرار عیال من بدانش — من گشته بجان عیال خوانش

گه گه ز در دلم درآید — گرد دل گرم من برآید

بیند که چشیده‌ام بباطل — از دهر[2] هلاهلی هلاهل

حالی بفروشد آنچه دارد — تریاك خرد بر من آرد

جان صرف کند بر[3] آرزویم — گر خود همه شیر مرغ جویم

آیا پدری بود بدینسان[4] — کو برجگری فدا کند جان

مرغ دل من گرفته پرواز[5] — از دانه و آب آن نکو ساز[6]

آن مرغ بوم[7] بوقت فرمان — نو روزی بارگاه سلطان

## درستایش مادرخود فرماید

کارم ز مزاج بدنرستی — گرنه برکات[8] مادرستی

---

۱- د : آن راهبری. ۲- ب - ك : ازدهر- د : ازدهرهلاهل هلاهل- ی : ازدهر هلاهل هلاهل. ۳- د - ك : در. ٤- م - ب : ازینسان- م خ ل- ی : الاپدرم که بود ازینسان. ٥- ك- ی : گرفت پروار- د : گرفت پرواز. ٦- ك- ی: نکو کار. ۷- م : برم- د- ی : نرم- ی : در مصراع دوم بجای (سلطان) (رضوان) دارد. ۸- م- ب- ك : خ ل- ی : دعوات

آن پیرزنی که مرد[1] معنی است | آن[2] رابعه‌ای که ثانیش نیست
وز رابعه در صیانت افزون | بل رابعهٔ بنات گردون
کد بانوی خاندان[3] حکمت | مستورهٔ دودمان عصمت
مریم سکنات گاه بهتان | زهرا حرکات وقت احسان
بگرفته ز عیش پنجروزه | چون مریم چار ماهه[4] روزه
نسطوری و موبدی نژادش | اسلامی و ایزدی نهادش
مولد بده خاك ذو عطابش[5] | فیلاقوس الکبیر بابش
بر راه میاستو[6] نشسته | هیروقی[7] از زبان گسسته
پس کرده گزین بعقل و الهام | بر کیش کشیش دین اسلام
بگریخته از عتاب[8] نسطور | آویخته در کتاب مسطور
کدبانو بوده چون زلیخا | بردهشده باز یوسف آسا
ازروم ضلالت آوریده | نخّاس هدیش پروریده[9]
دل[10] برده چو برده دربدایت | پرورده بپردهٔ هدایت
تا مصحف و لااله دیده | ز انجیل و صلیب در رمیده[11]

---

۱-م - ب - د - ی : پیر - م : خل - د:خل: مرد. ۲ - ك : وان. ۳ -د : خادمان. ٤ - ك - د : ماه. ٥ - ك : ذوالعطایش - د : ذوعطایش. ٦ -د: مناظرش ۷ - ك - د : هیروتی. ۸ - ب: عطای. ۹ - ك: خ ل : واخریده
۱۰ - ك : ذل . ۱۱ - درنسخهٔك - د مصراع دوم این بیت بر مصراع اول مقدم است.

از بسکه شده صلیب دشمن | در خط شده از صلیب روزن
تسبیح مسیح گشته وِردش | تهلیل خلیل یاد کردش
شب زان دل زنده زنده دارد | صبح از سر دین نفس[1] گذارد
گردون بجزای آن دل و دین | سبحه کندش زِ عقد پروین
صافی دم و صوفی اجتهادست | مومین[2] دل ومؤمن[3] اعتقادست
تا[4] عشق برای وقت معلوم | مُهر ابدی نهد بر آن موم
کرد از پی مریم دل من | دل موم سپید و لفظ[5] روغن
حالات من از رضاش مرضی | حاجات من از دعاش مقضی
پندش همه بند اختیارم | نصحش همه حصن روزگارم
وِرد[6] دلش از پی امانم | عرّادهٔ حصن دشمنانم
کرده پی حرب[7] دشمن من | از ناوك صبح جوشن من
با[8] طعنهٔ جافیان جیفه | بازوم قوی[9] بدان ضعیفه
آه ار دعوات او نبودی | کارم ز فلك چگونه بودی
شروان[10] قرن است ز آب[11] دستش | من همچو اویس پای بستش

---

۱ ـ در نسخهٔ مأخذ : ازسر نفس‌دین. ۲ـك : مومی. ۳ـدر نسخهٔ‌مأخذ:مسلم ـ م ـ ك ـ ب ـ د ـ ی : مؤمن. ٤ ـ ب ـ ی: با ٥ ـ در نسخهٔ‌مأخذ ـ «د» : نفط. ٦ ـ م ـ ب ـ د ـ ی : دود. ۷ ـ در نسخهٔ‌مأخذ: کرداز پی حصن ـ م ـ ك ـ ب ـ د ـ ی : کرده پی حرب ۸ ـ م : خل : از . ۹ ـ م ـ ب ـ ی : بازوقویم . ۱۰ ـ ب :کارم . ۱۱ ـ ك ـ ی :از آب.

افتاده بپـــــای[1] اویم اینجا — مانند زمین[2] چنین زَ مِن پا
الحق حق خدمتش[3] قدیم است — همچون حسنات عم عمیم است

## در ستایش کافی الدین عمرم خود گوید

بگریخته‌ام ز دیـــــو خذلان — در سایـــــهٔ عمّر بن عثمان
هم صدرم و هم امام[4] و هم عم — صدر اجل و امام اکـــــرم
برهانی و هندسی[5] مقـالش — افـــــلاطن و ارسطو عیالش
از علمش داده دهـر محدث — یـــــک ثلث بهر مس مثلّث
زین عم بمن آن شرف رسیده است[6] — کز قرص خور آب و خاک دیده است[7]
خور برکشد آبـــــرا ببالا — خور رنگ دهد بخاک وخارا
خور دلو کش است و هم رسن تاب — از بحر سوی فلک کشد آب
خور هست مشاطهٔ زرین چنگ — بر خاک همی پراکند[8] رنگ
آید بـــــه پناه قرصهٔ[9] خور — از خاک زر و ز آب گوهر
در خانهٔ تنگ خاطر مـــــن — غم ساخته صد هزار روزن[10]
چون بـــر سر روزنـم رسیدی — چون قرصهٔ[11] خور رسن تنیدی

---

۱ ـ ک ـ ب ـ ی : برای . ۲ ـ ک : در پای زمین . ۳ ـ م ـ ب ـ ی : حق نعمتش ـ ک : همه نعمتش ٤ ـ در نسخهٔ اساس: امام هم ـ م ـ ک ـ ب ـ د ـ ی : امام و. ٥ ـ در نسخهٔ مأخذ : برهانی هندسی ـ ی : برهانی هندی . ٦- در نسخهٔ اساس: رسیده ـ م ـ ک ـ د ـ ب ـ ی : رسیده است. ۷ ـ در نسخهٔ اساس: دیده ـ م ـ ک ـ ب ـ د ـ ی : دیده است ـ د : آب و سنگ در حاشیه خاک . ۸ ـ م ـ ب ـ د : برافکند ـ ی : برافکند همی . ۹ ـ در نسخهٔ مأخذ : قرضهٔ . ۱۰ ـ در نسخهٔ مأخذ : روغن ـ م ـ ب ـ د : غم ساخت دو صدهزار روزن ـ ی : هم ساخت دو صدهزار روزن ـ ک : عم ساخت دو صدهزار . ۱۱ ـ در نسخهٔ اساس: قرضه ـ ی : روضهٔ خود.

تا دست بر آن [1] رسن در آرم — خود را ز چه عناب ـــــ ر آرم
تا بر در عم مرا وقوف است — آحاد نهاد مـــــ ن الوف است
بودم چو یکی دقیقهٔ خـــ رد — عم زی درجات رفعتم بـــ رد
پس زان درجات برج پرداخت — زان برج بیوت اختران ساخت
اوّل ز یکی بشصتم [2] آورد — پس شصت [3] مرا بسی بدل کرد
آنگاه ز سی دوازده ساخت — زان جمله سرای هفت شه ساخت
مسکین پدرم زجـــ ور ایّام — افکند [4] مرا چـــ و زالرا سام
او سیمرغی نمود [5] در حال — در زیر پرم گرفت چون زال
آورد [6] بکوه قـــ اف دانش — پـــ رورد [7] مرا باشیانش
با من به یتیم داری آن مرد — آن کرد که عم بمصطفی کرد
پس عقلم ازو حدیث رانده — در گوشم الم یجدك خوانده
آن کرده [8] بمن پدر که در پیش — کردند عرب بدختر خویش
این حال درست کن ز قرآن — آنگه [9] و اذاالمؤدة برخوان
من چون خبهٔ [10] گلو گرفته — لب بسته و دم فـــ رو گرفته

---

۱ - م - ب : در آن - د - ی : بدان. ۲ - ك : نشستم ظاهراً بشستم. ۳ - ك ی : شست ٤ - م - ب - د - ی : افکنده. ۵ - م - ب - ی : نموده. ٦ - د : آورده - ی : آورده بکوهسار . ۷ - د - ی : پرورده ۸ - د : کرد - ی : کرده پدر بمن. ۹ - ك - ی : آنك. ۱۰ - ك - ی : خفهٔ - د : خفتهٔ.

عم داروی زنـــدگیم داده ‌‌ ‌ پستان رضام در نهـــاده
خود بوده برفق دایهٔ مـــن ‌ پرورده مرا بزیر دامـــن
اندر برمن فکنده [۱] ز اوّل ‌ از هشت بهشت هفت هیکل
زان عالم چیده هفت آهن ‌ کرده است ببر [۲] حمایل من
حافظ بـــده از پی کمالم ‌ از آتش و آب هفت [۳] سالم

## در ذکر الطاف عم که در حق وی نموده

چون دیده [۴] مرا زبان گشاده ‌ لوح خردم بـــدست داده
چون ز ابجد [۵] عقل درگذشته ‌ الحمد حقایقم نـــوشته
عشرم همه روزه بـــرگرفته ‌ پس سورهٔ سِرّ ز سر گرفته
خردکـــرده مثالهٔ [۶] صوابم ‌ خود بـــوده خلیفهٔ کُتابم
چندانکه مرا بلطف انفاس ‌ آورده بسر حروف والنّاس [۷]
پس برده مرا از آستانه [۸] ‌ در صدر گـــه کتابخانه
اول دَر بِذله بـــر [۹] گشوده ‌ خـــلق الانسان بمن نموده
داده بکفم کتـــاب اصلاح ‌ آموخته سقط زند [۱۰] ارواح

---

۱ - ب : گرفته . ۲ - در نسخهٔ اساس - ی : کرده ببر -م-ب : کرده‌است ببر.
۳ - ك: چند. ٤-ب-ك- ی : دید ٥ - م - ك - ب - د : ازابجد. ٦ - م
خ ل : مقالت . ۷ - م: خل : آورده مرا بحرف والناس - ی : آورده بسر
حرف و الناس ۸ - م: ز آستانه - ب : ز آشیانه - د : فراز آستانه. ۹ - د :
در. ۱۰ - ك : سقطوزندو - ب : زارواح .

فرموده[۱] مطالعات و تکرار — در مجمل رمز وعین اسرار[۲]

من شاهد خاص اودر آن[۳] جدّ — او ابن دُرید و من مبرّد

کرده لُغَوی مرا نه لَغوی[۴] — پس گفته رَشَدت لَست تغوی

طبعم بسه علم ساخته راست — آن سه که زوهم وعقل وحس خاست

بر من گره کمان گشاده — سرّ رصد جهان[۵] گشاده

حل کرده مرا بنیم برهان — آن چارده حرف سرّ قرآن

کز بهرچه این حروف مدرک[۶] — پنج است وچهار وسه و دو یک

پس چار مراتبم نموده — وز[۷] چار علل سخن فزوده

آن چارکه چوب را بباید[۸] — تا کرسی مصحفی بشاید[۹]

آورده مثال راستینم — کرده حدث جهان یقینم

در علم اسامی دو عالم — آن دیدم[۱۰] ازو که ازحق آدم

هم دایه و هم معلّم من — هم آسی و هم معزّم من

پس چون شدم از نهاد بالغ — از مکتب و اشتغال[۱۱] فارغ

جنبید درخت میوه دارم — در فصل ربیع روزگارم[۱۲]

---

۱ - م : فرمود. ۲ - ك : در حل رموزعین اسرار. ۳ - ك : حال اودرین- د : حال‌او ٤ - د : لغزی مرا بفتوی. ٥:ك : سر بر رصدز بان - د: سر بر سر صد زبان - ی: سر ر صدزمان ٦- نسخهٔ ماخذ: خ ل: صدیك-م - ب: آن حروف صد یك-د: این حروف صدیك م : خ ل: مدرك . ۷ - ك: در - د: چارعمل. ۸ - در نسخهٔ اساس : بشاید-ك: بباید. ۹ در نسخهٔ اساس-ی : بباید-ك: بشاید-ب : بباید - د: گشاید. ۱۰ - در نسخهٔ اساس: دیده - م - ك - ب - د - ی : دیدم . ۱۱ - د : مکتب اشتغال. ۱۲ - در حاشیهٔ (م) بیت فوق بدینطریق است : جنبید ربیع روز گارم از بهر درخت میوه‌دارم.

در حصرم من ز آتش ناب[1] — هم رنك درو فتاد[2] هم آب

پوشیده[3] جهان بدست لاباس — جـــوزام بخوشهٔ سیه داس

با غم همه سبزه بر سر آورد[4] — از برف بنفشه سر بر آورد

بر لـــوح سپید من سیه فام — ن والقلمی نـــوشت ایّام

ن و القلم[5] چو بنگریدی — یس خـواندی برو دمیدی[6]

چون دید که در سخن تمام — حسّان عجم نهاد نـــامم

چون پای دلم بگنج در کوفت — سالم در بیست و پنج در کوفت

چون دید کز اهل نطق بیشم[7] — از شادی آن بمـــرد پیشم

زین[8] کلبه بکابهٔ بقـــا رفت — زان عالم بود[9] باز جا رفت

یك عطسه بدادو[10] روی بنهفت — صد یر حمك اللّهش ملك گفت

آنجاش نکاح بسته حورا[11] — چل سال عزب نشسته[12] اینجا

آنکس که چنان[13] عروس بیند — بر حـق بود ار عزب نشیند

آن عینِ هدی زجای برخاست[14] — خصمش که ضلال بود[15] برجاست

خودگوی چنین توان بسر برد[16] — کابلیس بماند و بوالبشر مرد

---

۱ ـ ك ـ د ـ ی : تاب. ۲ ـ م ـ ك ـ ب ـ د ـ ی : فتادو. ۳ ـ م ـ ك ـ د ی : پوشید ٤ ـ ك ـ د : سبزه‌ها بر آورد. ٥ ـ ك : والقلمی. ٦ ـ م ـ ی: خواندی و بردمیدی. ۷ ـ م: فضل بیشم ـ ی: دانست کز اهل نطق پیشم. ۸ ـ م ـ ب ـ د ـ ی : زین ـ در نسخهٔ اساس: زان. ۹ ـ ك : بوده ـ ب : بود و. ۱۰ ـ م ـ ك ـ ب ـ دی : بداد و ـ در نسخهٔ اساس: بداد ۱۱ ـ ك: بست جوزا ـ د : بست حورا. ۱۲ ـ ك ـ د: نشست ۱۳ ـ م ـ ب ـ د : چنین. ۱٤ ـ م ـ ب : عهد هدی زپیش برخاست ـ ك ـ د : عین هدی ز پیش برخاست ـ ی : ابن عین هدی. ۱٥ ـ ك ـ د ـ ی: داشت. ۱٦ ـ م : خ ل ـ د : خود بوی چنین جهان توان برد.

## درستایش امام شرف الدین محمد مطهر العلوی

این[1] قدروصفا که خاطرم راست — از خدمت سیّد اجل خاست

آن مایه که طبع را قوام است — هم همّت سیّد انـــام است

ذوالفضل محمّد مطهّــــر — آن عـــرق محمّد پیمبر

آن مردم دیـده مصطفی را — آن[2] وارث صدق مرتضی را

قدرش ز دو کون درگذشته — یك مـوی ز مصطفی نگشته

دین را شرفست و شرع[3] رافخر — بل سیّد شرع و دین و لافخر

دیباچهٔ دودمان خویش است — علّامهٔ خـاندان خویش است

از انسی وجنّی[4] اختیار اوست — برمشرق و مغرب افتخار اوست

آن فـــاتحه صحف مهتریرا — آن فاکهه بـاغ حیدریرا[5]

بـــوده درِ شهر[6] علم حیدر — ویـن سیّد دین کلید آن در

وقف ابدیست بـــر زبانش — هر خانه که داشت شهر دانش

جاه و شرفش ز بهر علم است — کاستاد سرای شهر علم است

شهریکه خراجش آورد دهر — او میوهٔ بـــاغ آنچنان شهر

---

۱ ـ م ـ ب: آن ـی: آن‌قدرصفا . ۲ ـ م ـ ب : وان. ۳ ـ درنسخهٔ مأخذ : شرفست شرع . ٤ ـ درنسخهٔ مأخذ : وحشی ـ ی: ازجنی وانسی . ۵ ـ م ـ ك ـ ب: بهتریرا‌ـم : خ ل ـ ك : حیدریرا. ٦ ـ ك: شرع .

زان مفخر آل وقت اجلال بشکست فلك چو همزهٔ آل [1]

پیش کرمش زروی تسلیم پیش قلمش ببوی تعلیم

کهتر حبشی است [2] حاتم طی کهتر عجمی است [3] صاحب‌ری

تا سایهٔ آن همای احسان [4] رفت از سر خطّهٔ خراسان

جغد است ز انقلاب دهرش بر کنگره های چار شهرش

تا حضرتش از هری سفر کرد در باد هری سموم اثر کرد

کان شمّ شمال عنبر آلود از روح نسیم [5] خُلق او بود

گر سوی هری عنان گراید ازخاك هری جنان بر آید

گر باز هری شود تن [6] آسان عنقا بینند در خراسان

زیور شود [7] از پی هُدی را [8] هرّای رکاب او هری را

بر گردن مرکبانش جاوید دستار چهٔ زر است خورشید

گردون شده با همه مکانش دستار چه بند مرکبانش

فرزند محمّد عرب اوست حسّان عجم ورا دعاگوست

من شیعی صُلب [9] در هوایش شیعی [10] چه که غالی ثنایش

---

۱ ـ ك : دال. ۲ ـ ك ـ د : حبشیش. ۳ ـ ك ـ د : نو بر عجمیش. ٤ـ ك ـ ی : رخشان ٥ ـ د: روح و نسیم. ٦ ـ ك: شودش ـ ی : گر باد هری. ۷ـ ب : بود. ۸ ـ در نسخهٔ اساس : هر یرا ۹ ـ ك : صعب. ۱۰ ـ د : شاعی .

از بسکه ازو[1] حدیث راندم | امسال ز روزه بازماندم
زیراکه چو آن[2] حدیث رانم | پر آب خضر شود دهانم
عیدم ز جمال و حالت[3] اوست | فطرم[4] ز حدیث وقالت اوست
چون دل سرخاندان او داشت | طبعم بثنای او فرو داشت
دانست که مدّت فراقش | شیدا کندم ز اشتیاقش
کرد از پی امن این دل ریش | حرزم ز چهار نامهٔ خویش
همسر[5] دارم ز قدر خامه‌اش | با چار کتاب چار نامه‌اش[6]
فرض‌است مدیح او برین راه | ورنه[7] من و مدح حاش‌للّه
غم پنجه[8] زده‌است ورگ[9] کشیده‌است | بیخ رگ جان من بریده است

## در ستایش پسر عم خود وحید‌الدین عثمان

دولت آن بودوجانم[10] آن داشت | کانفاس امام بوی[11] جان داشت
دانش برکات و دولت احسان | صدر الحکما وحید عثمان
در هر کلمات او مفصّل | هست از لقبش سه حرف اوّل
در طب و نجوم و حکمت ناب | در شیوهٔ نظم و نثر و آداب

---

۱ - د : ازاین. ۲ - ك : زو. ۳ - ك - د : جمال حالت. ٤ - ب : فکرم.
۵ - م - ك - ب - ی : همبر. ٦ - ك : باخامه کتاب چارنامش - ی : باچار کسان چار نامه‌اش. ۷ - م - ك - ب - د : گرنه. ۸ - د - م : خ ل : پنج.
۹ - ك - د : دل . ۱۰ - ی : خاتم - در نسخهٔ اساس: بودجانم - م - ك : بودو.
۱۱ - ی - م : خ ل : پسرعم اصل .

بقراط و بزرجمهر و قسطاست — صابی و خلیل وجاحظ آساست
برقطب و زحل [1] محلّ حلمش — از [2] شرم بنان [3] ورشگ علمش
رخ سرخ چو سیب سیبوی را — خون تیره‌چو مسک [4] مسکوی را
شاگرد دکان چار تختش [5] — در دست بقـــا مهار بختش
درنوع علوم جنس او نـــه — درعلم الٰهی ازهمه بـــه
بـر تختهٔ خاطرش ببرهان [6] — ازصفر کمند هند و یـــونان
بر دفتر فکرتش بهر بـــاب — از حبّه [7] کم است علم اعراب
سازد پی ناقه های [8] محرور — از قرصهٔ شمس قـرص کافور
هر مـــاه‌که مه شود بعقرب — مسهل‌خوراوست چرخ‌و کوکب
تا مسهلش آفتاب خورده است — صرع وتب از آفتاب برده‌است [9]
گرفطنت [10] او بچرخ پوید — رنگ بهـق‌ازقمر بشویـــد
از مصری کلـــک‌زاده نیلش — وز نعش و شهاب تخت و میلش
خصمانش که میل میل دارند — چون تخت حساب خاکسارند
باچندین سحر سامری مـال [11] — موسیقاریست [12] موسوی‌قال [13]

---

۱ - ك : قطب زحل - د : قطب زحل محل و. ۲ - ك - د - ی : وز. ۳-م ك - ب - د : بیان. ٤ - د - ی : مشك. ۵ - د : بختش - ی: صهار تختش. ٦ - د : زبرهان. ۷ - د - ی : ضبه. ۸ - م - ك - ب : ناقهان. ۹ -ك-د ی : از صرع وتب آفتاب فرد است. ۱۰ -درنسخهٔ اساس: فطرت-م-ك:فطنت ۱۱-ی : جان. ۱۲ -درنسخهٔ اساس:موسیقائیست- ی : موسیقاریست. ۱۳ - ك : فال - ی: موسوی‌خوان.

با[1] باغ بهشت و مـرغ گویا | خو[2] کرده دلش برنك و آوا
زان دست بارغنون بر آرد[3] | زان دیـده بـارغوان گمـارد
دندان مـراد آسمان رست | کز صحن زمینش ارغوان رست
خورشاهد اوست زان بهر بام[4] | از بام بر آید[5] ارغوان فام
من فایده جوی و او[6] مفیدم | عم بوده مدرّس او معیدم[7]
نفسم بدکانش چـوب خورده | چون مـار بچوب نرم کرده
گرموسی زانکه[8] معجزش بود | از چوب فکنده مـار بنمود
او حـق دلم بچوب بشناخت | زین[9] نفس چومارموسوی ساخت
من خرد وچنان[10] بزرگواری | چوپان چو مـن بهیمه واری
آن کافسر سلطنت دهنـدش | ناچارکه چوب بـــــرنهندش
من چوبش خورده وقت تعلیم | شاشیده هزار نـوبت از بیم
خورشید چو نیزه‌دار باشد | برابر مگیر اگـــــر بشاشد
در عنصر[11] ناقصان ناکس | فهرست کمال عون مـن بس

## در مدح نجم‌الدین احمدبن‌علی گوید

نجم‌الدّین قــــــدوهٔ معظّم | بل حاق و محقّق و محق[12] هم

---

۱ ـ ك : در. ۲ ـ درنسخهٔ اساس: کو. ۳ ـ ك : درآرد. ٤ ـ ك :شام ـ ی : چون شاهد اوست زان بهر نام. ٥ ـ ك ـ ی : درآید ٦ ـ ب : جوی او ـ د :جوی واین‌مفیدم. ۷ ـ درنسخهٔ اساس و «د»: مدرس و معیدم. ۸ ـ ك ـ د : ازآنکه ـ ی :ازآنچه. ۹ ـ ك : زان. ۱۰ ـ م ـ ك ـ ب ـ د ـ ی: چنو ـ ی: زین‌نقش. ۱۱ ـ ك : درعرصهٔ م ـ ب : در غصهٔ این خسان ـ ی : درغصهٔ ناقصان. ۱۲ ـ د : جان محقق محق ـ ی: حاق‌محقق‌محق .

احمد علی [۱] آن امام اکمل  بل افضل و مفضل و مفضّل [۲]
شیخ فِرَق ومراد عالم  بل اکرم ومکرم ومکرّم
آن عصمت صرف و نور فیّاض  سلطان ائمّه پور فضّاض
گر کس بدل محمّد ستی  احمد [۳] علی بن احمد ستی
نوریکه ز مشرق ازل تافت  نجم‌الدّین حمد [۴] سیمگر یافت
زان [۵] نام ولقب که‌خاص اوراست  اینك [۶] دو فرشتهٔ چپ و راست
برنامهٔ جان [۷] بنقطه و عجم  الحمد نبشته‌اند و والنّجم
بهر لقبش فزود [۸] داور  از واو قسم کمال اختر
شاگرد دل وبند مطلق  شاهد بازان حضرت حق
تا شیخ [۹] کلاه مغربی ساخت  خورشید بر آن کله‌سر [۱۰] انداخت
یك رشته از آن کلاه دریافت  زان رشته‌وطای مشتری [۱۱] بافت
عرش و ملك اند [۱۲] چاکر او  نعش و فلك اند [۱۳] منبر او
بهر قدمش بآسمان بر  سازند عمود صبح منبر
هر گه که بمنبری بر آید  ادریس بسائلی در آید

---

۱ - م - ب : حمدعلی - ی : حمدبن علی امام. ۲ - در نسخهٔ «د» - ی این مصراع ومصراع بیت‌دوم بدون‌واو ذکرشده. ۳ - م - ب : حمد - ی:حمدبن علی‌احمد. ٤ - در نسخهٔ مأخذ: احمد. ٥ - ب : آن. ٦ - ك - ی : آنك - د : آنکه ۷ - نسخهٔ اساس: خل: - م - ب - د - ی: لوح خرد - ك : لوح خرد بنقطهٔ عجم. ۸- ك - د : فرود. ۹ - م : چون ماه-ی : چون شیخ. ۱۰ - ك : بر. ۱۱ - م : کلاه مشرقی - ب: کلاه مغربی -كد - ی : قبای مشرقی. ۱۲ - ی : عرش و ملکست ۱۳ - ك - د : نعش فلکست-ی : نفس فلکست.

او نـــائب سیّد البشر شد — سیّد بمغاك غـــار[1] درشد
چون دولت بی بهانه[2] هر گاه[3] — زی غمکدهٔ مـن آورد راه
من جسمم وروح اوست[4] مادام — ارواح رونـــد سوی اجسام
من ساغـــر و او می مطهّر — تصحیف بخوان و قلب بنگر
آید بَرِ من بروی طاهر[5] — نه می بَرِ ساغر آید آخر
خورشید بنزد ذره آیـــد — حلوا بسلام تره آیـــد
کارم ببقاش نضج پذرفت — بحران دل سقیم مـن رُفت
بیمار دل مرا طبیب اوست — تیمارکش من غریب اوست
رسمست طبیب را که هموار — آیدگه شام[6] نـــزد بیمار
او را حرکت ز بعد شام است — زو شام و شبم صباح و بام است
هرجاکه در آید[7] آن دل افروز — شبها صبحست و صبحها روز
رویش بشب اندرون چه دانی — در تیرگی آب زنـــدگانی
شمع من مظلم است نورش — زان بیش بود بشب[8] حضورش
از باد زوال بـــا دامانش — وز[9] دیدهٔ دهر شمعدانش

---

۱- م: خ ل- ب: خاك. ۲- م: خ ل: کرانه. ۳- م- ب: گه گاه ٤- م- ب: اوست روح. ٥- م: ز بعد ظاهر - ك- د- ب: زروی ظاهر ٦- م- ب- ی: بام. ۷- م- ك- د- ی: در آمد- ب: بر آمد. ۸- م- ك- ب ی- د: بشب بود. ۹- م- ب- ی: از.

هفت اندامش زمین حلم اند — هفت اختر آسمان علم اند
دل ز آمدنش بشب نشان دید — خود ظلّ زمین بشب توان دید
شاید که بشب کند تجسّم[1] — کانوار بشب دهند انجم
معراج بشب نمود مختار — از طور بشب شعاع زد نار
شب پیمایند روشنان راه — شب دارد نور[2] ینزل الله
شب هودج سالکان راه است — شب غالیهٔ عذار ماه است
شب پیش زنند عاشقان آه — شب پیش[3] رود عروس زی شاه
شب حامل آفتاب زایست — شب غوّاص صدف گشایست
غوّاص سیاه زنگی آسا — صاحب گهری ز هفت دریا
آن گوهرها چو بر سر آید — مه چون شکم صدف نماید[4]
زان گوهر اگر بدادی افلاك — بر مجلس شیخ پاشمی پاك[5]
انشا کند از فوائد فکر — در بارهٔ من قصائد بکر
خود دید کس این[6] فتوح وارد — برجیس ثناگر عطارد
برمن بطریق مدح بربست — یك شعر که ثغر سحر[7] بشکست

---

۱- د - ی : تجسم. ۲-م - ب - د -ی : داغ. ۳- در نسخهٔ مأخذ - ب - د : بیش. ٤-ك: نه چون صدف گهر نماید - د: مه چون صدف گهر نماید. ٥-این شعر در نسخهٔ مأخذ ما نیست-در نسخهٔ(ی): در پای وحید ریزمی پاك. ٦-ك- د:آن. ٧- ك- د-ی:شعر سحر

هر کان شکرین قصیده خوانده است — چون پسته دهان[1] گشاده مانده است
جانم ببقای اوست دلشاد — شادی ببقای حضرتش باد
گرچه[2] بسخن گهر فروشد — دانم که چو این سخن نیوشد
داند که درین صناعت امروز — کس نیست چومن زمانه افروز

## در مرثیهٔ عمادالدین ابوالمواهب ابهری

عذر است گرم سخن فروبست[3] — کان نطق بلند من فروبست
بگداختم از تف مصائب — از مرگ عماد[4] ابوالمواهب
در ماتمش از سخن چه لافم — موئی شده موی میشکافم
باریك معانیم ازین روی — شك نیست که موی زایداز موی
ای دیدهٔ دهر کو سوادت — ای خاك ابهر کو[5] عمادت
ای ابهری از فراق ناگاه — الان قطعت ابهری آه
گفتند که هفته‌ای نوان[6] بود — بر بستر مرگ ناتوان بود
تا آخر دم ز روز اوّل — بودی بزبانش افضل افضل
چون خضر جهان نوشت و بشتافت[7] — تا چشمهٔ عذب خاطرم یافت

---

۱-م - ب : دهن. ۲-ك: او گر. ۳-م -ك- ب: بود پست- د: ا گرم سخن بود پست
۴- ب: امام. ۵-ك: کجا. ۶- در نسخهٔ اساس : توان. ۷- در نسخهٔ اساس - د : نوشت بشنافت

کاندر ظلمات خـاك شروان — اشعار من است آب حیوان

گرچه چو خضر همه صفا بود — اسکندروار کم بقـــــا بود

بگشاد جهـــــان علم یکسر — درسی ّ وسه سال چون سکندر

اسکنـــــدر دین ز شهردارا — سدّی ُبده[1] رخنهای مـــــارا

گرچه[2] غم فرقتش ز سیماب — سدّ ساخته پیش چشم احباب

آن چشم مباد خودکزین پس — بی اونـــــگرد بناکس وکس

آن جسم مقدّسش که صد بار — معصومتر از روان ابـــــرار

برتافت عنان چو جانش هیهات — از سوی ابهر سوی جنّات [3]

از خاك سوی جنانش بردند — بـــــرسفت فرشتگانش بردند

یوسف ُبده دارملك دین را — پس صید شده َچه زمین را

آن یوسف بعد َچه سری یافت — او چاه ز بعد سروری یافت

زین[4] یوسف تازه گشت وبینا[5] — این زال ضریر چون زلیخا

یوسف شد وقلب یوسف[6] آسود — یعنی فسوی که دشمنش بود

حاسدشدن هنرهنـــــرنیست — عیبی ز حسد بزرگتر نیست

---

۱-ك- د:شده. ۲-م - ب -ی: واکنون -ك- د: اکنون غم فرقتش چوسیماب
درنسخهٔ(ی) مصراع دوم باین صورت است: شد ناخنه پیش چشم احباب
۳-این شعر در حاشیهٔ(م) بدینطریقست : بردندسوی ابهرهیهات چه سوی ابهر
سوی جنات. ٤- درنسخهٔ اساس:زان-م-ك:زین. ٥-د:دنیا. ٦-ی: دشمن

سیمرغ شکار شد فنا را — چه روی بقاست خنفسا را
دودهٔ اسدی نهاده[1] ماتم — کلب کلب از نهاد خرّم
ای دوده شما برأی ثابت[2] — از کلب شماتت از شماتت
بگرفت جهان جهان[3] ابتر — فاضل شکن و فضول[4] پرور
هر کس که فضول پروراست او — بوالخیر مگو که بوالشّر[5] است او
شر در ره شرع معتبر نیست — بوالشّر[6] ز نهاد[7] بوالبشر نیست
بوالخیر نه بوسعید هم نی — بل بوالشّر[8] و بوشقیّ عقبی

## در نکوهش دشمنان گوید

من نیز بزجرم[9] از خری چند — قولنجی وشوخ وآسمان[10] رند
مشتی نجسان که نحس زایند — با هفت سرو چهار پایند
ذوق از سخنان من نمایند[11] — پس در[12] سخنم سخن فزایند
این[13] دیوسران دست واکن — چون دیوچه یك صفت سروبن
چون بحر بجوشم از سخنشان — صد حوض ز حیض در دهنشان
بی‌فهم وچو[14] فحم آتش افزای — بی‌فضل وچو[15] فحل مادران گای

---

۱-ك- د: نهاد. ۲-ك-د-ی: ورای ثابت. ۳-ك-د: جهانی. ٤- د: شکن فضول ی: باطل سگك فضول. ٥-ك: بوشر. ٦-ك- د: بوشر. ۷-م -ك- ب - د: نژاد
۸-ك-د-ی: بوشر. ۹-در نسخهٔ اساس: نیز بزجرم -م -ك- ب -د-ی: هم بزحیرم.
۱۰-ك- د: شوخ آسمان-ی: قولنجی شوخ آسمان ۱۱-م -ك- د-ی : فزایند.
۱۲-ك : بر. ۱۳-ك- د: آن ١٤- در نسخهٔ اساس: فهم چو-م- ب - د-ی: فهم و-
ك: فهم وچه. ۱۵- در نسخهٔ اساس: فضل چو-ك- ب - د-ی: فضل و

الحاد خران و دین[1] فروشند — کوته نظرو[2] دراز گوشند
الاالموت نیستشان یاد — هم صورت این[3] حروفشان باد
بشنو سخنی که میشود فوت — نقش آالموت چیست الموت
چون نقش الف بصف دعوی — جمله[4] طلبان و هیچشان[5] نی
وانگه زپی مراد هردون — هم دال شده[6] بجسم و هم نون
کوفی سیرو[7] غلیظ بنیاد — چون را بزبان اهل بغداد
چون سوزن سرشکسته زاوّل[8] — سرنی و بمانده تن[9] معطّل
یا چون سروبن شکسته سوزن — بن گشته خراب و[10] سرنه برتن
یا رب که چه اکمه‌اند[11] وابکم — این قوم که اخرسند[12] و اخرم
وان سوختگی بدستهاشان — نقره شده فقرهٔ[13] قفاشان
من برسر عالم از سر[14] سود — دندانهٔ تاج عنبرآلود
ویشان همه هم درین ریاست — دندانهٔ سیر درنجاست
بر نکتهٔ چرب من فتاده — دهنی بچراغ ذهن داده
یکسر همه جرعه خوار جامم — پس داده بآب نقش[15] نامم

---

۱- د-ی: خران دین. ۲-ک- د-ی: چشم و. ۳-ک- د: آن. ٤-ک: حمله. ٥-م: طلبان هیچشان. ٦-ک: شود. ۷- د: چوسگ و-ی: سورو. ۸- د: اول. ۹-ک- د: بن ۱۰- در نسخهٔ اساس: خراب سر-ی: تن گشته خراب و. ۱۱-م-ک- ب -ی: ابترند. ۱۲-ک-ی- د: اخربند. ۱۳-ک-د: نقرهٔ. ۱٤-ک- د-ی: از پی. ۱٥-د-ی: نفس

یکسر همهٔ ریزه چین خوانم — پس غارت کرده خان و مانم[1]

یکسر همه میوه چین[2] با غم — پس کشته بباد کین[3] چرا غم

از پهلوی من کمال دیده — پس پهلوی من چوسك دریده

امروز غریبم اندرین فن — وین قوم چوسگ غریب دشمن

از گفتهٔ من شده زبانور — پس کرده زبان بگفت من تر[4]

چون ابر که در حمایت مهر — بالا شود و بپوشدش چهر

از مهر فلك بلند گردد — پس بر روی چشم بند گردد

هر کوسر سفله بر کشیده است — آن بیند کافتاب دیده است

خود را نظرای من شمردند — آخر فضلای فن[5] نمردند؟

گوئی که جعل کند شناسند — از گوی زرین و عنبر[6] آگند

دانند ز ماه چرخ اخضر — تا ماه مقنّع مزوّر

آن زنده سریست راه[7] پیمای — وین هست فسردهٔ زمن پای

این[8] اصل ز آفتاب دارد — وان مایه[9] زچاه زیبق آرد

گاویست که عنبر آورد بر — گاویست که هست پشکل آور

---

۱-م-ك: خان مانم. ۲-ك-د-ی: دزد. ۳- د: این. ٤-ك- د -ی: در. ٥- د -ی: دین-ك: فن بمردند. ٦- ب - د: تا گوی زرین عنبر-ك- ی: از گوی زرین عنبر ۷-م: رای - د: باد. ۸-ك: آن. ۹-ك: وین مایه-ی: وان سایه

از یك نی بوریا تـوان کرد / وز دیگر نی شکر توان خورد

## در هجو ابوالعلای گنجه‌ای گوید

بینی سگ گنجه‌را دراین[1] کوی / هم سرخ قفا و هم سیه روی

آن سرخ نه کز مغمّزی خاست / سرخی که زدست مرغزی خاست

آن ملحد ابـوالعلای سافـل / چون وحش و بهیمه غفل وغافل

آن جاحظ[2] وقت را بدی خواه / آن جاحد دیـــــن اباده‌الله

بطریق زمـانه بـاب بطروس / صد ره به ازین جحود منحوس

خواهیش جهودملحدان خوان[3] / ور خـواهی مـلحد جهودان

مانند جهود شد زحل رنك / لابل چو زحل جهود نیرنك

غربچّه[4] و غرچه‌ای زلوری[5] / غوری سك‌وغول واصل غوری[6]

چون آن‌سك‌غوری ازجهان‌زاد / همشیرهٔ شیخ نجـــدی افتاد

سگزیّ وچو[7] سگزیان محتال / پروردهٔ شیر[8] سك علی الحال

او[9] کیست که باروان تاریك / باشد بمثابت هُـــوید یك

او جز پی نفی[10] حق نپوید / این[11] از اب وابن وروح گوید

---

۱ ـ ی : آن کوهی کوردل درین. ۲ ـ د : حافظ. ۳ ـك ـ د: دان. ٤ ـ درنسخهٔ اساس: غریچه. ٥ـ ب بچه‌ای زلوری ـ د: غره‌ای بکوری ـك: غرچه‌ای بکوری ـ ی : غرچه زرد کوری. ٦ ـ ب : غول اصل وغوری ـ م : غـول اصل‌غوری ـك ـ د : غوری غر کی واهل‌غوری ـ ی: غولی اصل‌غوری. ۷ـ ك : چه. ۸ ـ ك ـ ی : بشیر ـ د ـ ی : بشیر سگ علی‌حال . ۹ ـ ب : آن. ۱۰ ـ د : راه. ۱۱ ـ ك : وین ـ ی :وان ـ د : این از لب (ظاهراً اب) و او ز روح گوید.

او مشرك و این معطّل از دل[1] | هم مشرك بهتر از معطّل
از نم شده آفتابه‌اش از دست | شنّاع و دهن دریده چون طشت
لا بل که چو طشت شمع[2] از آغاز | خو کرده بشمعهای سرگاز
دارد نسب از جحیم خذلان | هم نار[3] جحیم گرددش جان
بوده نسبش ز آتش و آز[4] | هم بر سر آز جان دهد باز
ماند بجعل بفعل وسیما | بینی که جعل بوقت گرما
از ثفل چهار پا بزاید | هم بر سر آتش جان برآید
چون از در دین ستوه[5] گردد | گرد در[6] گرد کوه گردد
صبّاحی را در ایر[7] جوید | چون یافت نعم صباح گوید
گوید که حسن پیمبری بود | کیّال بزرك[8] مهتری بود
گوید که محمّدای برادر | بد مرد حکیم کیمیاگر[9]
او با زن زید آن و این کرد | وانگاه[10] ورا نکاح دین کرد
از محدث کاف و نون که مولیست | محجوبم ار این حدیث او نیست
وز روضهٔ مصطفی که مینوست | بیزارم اگر[11] نه گفتهٔ اوست

---

۱ ـ ك : ذل. ۲ ـ د : شمع وطشت. ۳ ـ د : باز. ٤ ـ م : از آتش آز ـ د ب ـ ك : ز آتش آز. ٥ ـ ك : ستوده. ٦ ـ ك ـ د : درو. ۷ ـ ك ـ د : ابر. ۸ ـ د : کیال و بزرك. ۹ ـ ك : مردی است حکیم و کیمیا گر ـ د : مردی است حکیم کیمیا گر. ۱۰ ـ ك ـ د : آنگاه. ۱۱ ـ ك ـ د : ار بن.

هستند برین گوا[1] شب و روز — در فندق[2] نود وصف[3] کله‌دوز

در فندق نو بـــود دکانش — صدگوز دو مغز[4] در دهانش

زو فندقیان بطبع ناخـــوش — با نعره چو شه بلوط ز آتش[5]

آنك احمد را حکیم داند[6] — خاقانیرا ببین چه خـــواند

گوید کـه رسول بـود فاجر — در پور علی چه گوید آخر

صبّاح[7] شد این لعین بی دین[8] — مانا[9] که نماند اهـل قزوین

شروان که‌چو کعبه بوداز ین پیش[10] — کردش چو کنشت از آفت خویش

بیت‌المقدس بـــده بایّام — چون دار قمامه کرده[11] بدنام

بر جبهتش از فنا رقم بـــاد — اهـل‌الموت را الم بـــاد

## باز آمدن بسر سخن و تخلص بنعت نبی صلعم و مدح محمد خجندی

بگذارم شرح نـــاتمامان — دل نشکنم[12] از شکسته نامان

از مبتدعان[13] سخن نـرانم — کاحرام دو کعبه یـافت جانم

از قـــدوهٔ جهل یاد نارم[14] — چون‌سوی[15] دوقدوه قبله‌دارم

آن قـــدوهٔ کائنات یکسر — وین قبلهٔ اهل[16] هفت کشور

---

۱ ـ ك ـ د: گوا برین. ۲ ـ م: قندق. ۳ ـ ك : دوصد. ٤ ـ د : مغزه. ٥ـ ك ـ د : از آتش. ٦ ـ درنسخهٔ مأخذ: خواند. ۷ ـ د : فرعون. ۸ ـ ك ـ د : بددین. ۹ـ درنسخهٔ‌مأخذو«د» : ماند. ۱۰ ـ ك ـ د: زین پیش. ۱۱ـ ك ـ د : گشت. ۱۲ ـ ی ـ د : بشکنم. ۱۳ ـ ك ـ د ـ ی : منقطعان. ١٤ـ م : خ ل : از بیهده چند یاد آرم. ۱۵ ـ ك : یاد ـ د : یاد دوقبله قدوه‌دارم ی : یاد دوقدوه قبله‌دارم .۱٦ ـ م ـ ب : دین.

آن صیقل صادق [1] انبیـا را ‌‌ وین [2] آسی حاذق اصفیا را

آن کرده برسم [3] عاشقان چاك ‌‌ کحلی سپهر و عـودی خاك

وین [4] درزده آتش از سر سوز ‌‌ در جیب ملمّع شب و روز

گـــربوالحکمان کنندبیداد ‌‌ صدر دو محمّدم حرم بـــاد

انـدر حـرم ازسگـان نترسم ‌‌ بل کز شیر ژیـــان نترسم

در دل غم [5] اژدهـــا نیارم ‌‌ کافریـــدونی درفش دارم

مرغ حرم از بدان معاف است ‌‌ من صید سگان شوم گزاف است

در کهف دو شاهباز [6] عـالم ‌‌ آخر زکبوتـــری نیم [7] کم

العـــزّة صارمی وجیشی ‌‌ فی نعت [8] محمّد القریشی

والحکمـة [9] جُنّتی و جُندی ‌‌ فـی مـدح محمد الخجندی

## ایضا درمدح محمدخجندی فرماید

صدرالــدّین صدردار ملّت ‌‌ برتر ز سه بعد و چار علّت

آن قابل مغز وحی مغزش ‌‌ وان [10] قالب سرّحدیث نغزش

مغزکلمـــات و سرّاکبر ‌‌ بنمـــوده مقشّر ومفسّر

---

۱ ـ م : خ ل : سالك. ۲ ـ د ـ ی : این. ۳ ـ د : بعرش ـ ی : این کرده لغرس ودرمصراع دوم : آن کحل سپهر. ٤ ـ د ـ ی : این. ٥ ـ م ـ ب :دل درغم. ٦ ـ د : کوشه یار. ۷ ـ ك ـ د : نه‌ام. ۸ ـ ب : مدح. ۹ ـ د ـ ی : الحکمة. ۱۰ ـ ك ـ د ـ ی : آن.

دین از دو محمّد است بر جای　　چرخ هدی از دو قطب بر پای

فخریکه[1] محمّد عجم راست　　از فیض محمّد عرب خاست

آن گنج هدی نهفت وبگذشت　　وین[2] مُهر نهاد و[3] پاسبان گشت

گنج قرشی بدید رایش　　کرد ارقم مصری اژدهایش

بر نقب زنان گنج وا خورد　　دست همه از قلم قلم کرد

زان خون که زراه دستشان ریخت　　گلگونهٔ روی ملّت آمیخت

نقّابان هر کجا که هستند　　همچون ماهی بریده دستند

گرچه[4] قلمش نهنگ ساراست　　همچون دریا خزینه دار است

سدّیست عظیم بهر مالش　　یأجوج ضلال را ظلالش

زان خضر چوزی مقام اوتاخت　　اسکندر شرع نام او ساخت

صدرش حرم موحّدانست　　اودامغ[5] اهل دامغانست

از نورالله گرفته مصباح　　شب کرده صباح اهل صبّاح

معن کرم و معین ایمان　　تاج فرق وامین[6] فرقان

مصر است و عراق در پناهش　　عین‌الشّمس است بارگاهش

---

١- ب -ک- د-ی: بحریکه. ٢-ک- د: این. ٣ - در نسخهٔ اساس: نهاده -م -ک- ب - د: نهادو. ٤-ک- د-ی: ورچه. ٥- د: دافع. ٦- د: معین

شعری نظر است[1] جان پاکش ‌ ‌ دهن البلاسان لسان پاکش
هادی همم درین جهان اوست ‌ ‌ مهدی امم درین زمان اوست
گفتند چهی است در صفاهان ‌ ‌ دجال در آن چه است پنهان
عقل این کلمه دروغ دانست ‌ ‌ کاینك[2] مهدی در اصفهانست
مهدی بفضای آسمان نیست ‌ ‌ دجال بچاه اصفهان نیست
مهدیست در اصفهان[3] ممکن ‌ ‌ دجال بر[4] آسمان معیّن
اینك[5] همه شب سپاه دجال ‌ ‌ این دیودلان آدمی قال[6]
اینك همه روزمهدی پاك ‌ ‌ در صدر هدی و رای افلاك
حبر[7] قلمش بگاه فتوی ‌ ‌ داروی خضاب فرق دنیی
زان خامه که روی دین نگارد ‌ ‌ دنیا نقط عروس دارد[8]
فتویش کشید[9] دی بتعجیل ‌ ‌ در دیدهٔ فتنه آتشین میل
وامروز[10] کشیده هم برین[11] باب ‌ ‌ در موضع میل سرمهٔ خواب
شد فتنه بدست خواب مقهور ‌ ‌ کاگه نشود بجنبش صور
یك موی نجنبدش ز موئی ‌ ‌ افیون[12] خورده است فتنه گوئی

---

١-ك-د: نظر یست. ٢-ك- د-ی: کانك -م: خ ل: یعنی. ٣- ب: باصفهان. ٤-ب: در. ٥-ك-ی: آنك- د: آنکه. ٦-ك- د: دیوودان آدمی مال-م: خ ل: دیودلان آدمی یال. ٧-ك- د-: مد-ی: آمد. ٨-ك: دانه. ٩-ك- د: کشیده. ١٠-د: امروز ١١-ك- د: بدین -ی: کشید هم بدین. ١٢-ك- د: کافیون

## درستایش دو برادر صدرالدین که ایشانرا جمال‌الدین محمود و هارون علی گویند

موسی قدم است و مصطفی جود — هارون علی و جمال[1] محمود

ذوالمجد جمال دین[2] مختار — محمود کایازاوست احـــرار

اما نه ایا ز عشق[3] و ندمت — بل کزبن‌گوش ایاز خـدمت

پاکان همـــه برکشیدهٔ او — احـــرار درم خریدهٔ او

چون همنام از سپاه ایمـان — ویران کن سومنات خذلان[4]

غیبی[5] است غرائب مقالش — وز غیب غریب تـر خصالش

الحق دو برادر ملك فـــرّ — چون جوزا یکدل ودو پیکر

چون احمد و جبرئیل همدم — چون عیسی و آفتاب با هم

در ساحت شرق و غرب اسلام — این مهر بلند و آن مه تام

بی‌آنکه محاق درمیان هست — در منزل اجتـــماع پیوست

دوگوهر دین دوکان[6] امکان — بل هردو دوگوهر ازیکی کان[7]

دو جهان چودوکفّهٔ ترازوست — مختار عرب زبانـــهٔ اوست

بادا ابدالابد گـــران سر — آن کفّهٔ دین[8] بدین دوگوهر

---

۱-ك: هارون وعلی جمال و-د-ی: هارون وعلی جمال محمود. ۲- د: پناه شرع
۳- در نسخهٔ مأخذ: ایازوعشق- در نسخهٔ (ی) مصراع دوم بجای (کز بن گوش) (کزسروچشم) دارد. ۴-م - ب: بتخانهٔ کفر کرده ویران - د: کرد ویران
۵-ك: عیسی-ی: غیب است. ۶-در نسخهٔ مأخذ: دین و کان. ۷-د: دان. ۸-ك-د: گران
ی: آن کفه و آن

## درمدح عزالدین محمد قصار

زان عالی مجلس مقدّس — عزّالدّین یادگار من بس

برسینه ز غم غبار دارم — عزّالدّین غمگسار دارم

کرده است مرا عزیز سرمد — عزّالدین حرزجان محمّد

از عزّ همه کس عزیز گردد — ناچیز بحرز چیز گردد[1]

عُزّی دارم نه[2] عُروه دردست — گر[3] عِزّی ازو تمامتر هست

سر دفتر سالکان تحقیق — از دفتر عشق خوانده تعلیق

آن عید محقّقان جمالش — آن روزهٔ قائلان مقالش

آنجا[4] که زبانش نطق پیوست — سحبان زمانه دم فرو بست

صافیست بعالم یقینش — از میغ هوی هوای دینش

کی میغ هوی درآن[5] نهد پی — کز روح بود بخار در وی

با میغ کسی چه کار دارد — کو قصّاری شعار دارد

در چشمهٔ صدق شسته زآغاز — از جامهٔ جان[6] کدورت آز

با نفس ظلوم کینه جسته — وز[7] ظلمت آز سینه شسته

درشستن سینه داد داده — قصّارش از آن لقب فتاده[8]

گر قصّاری کند صوابست — کاشك و رخش آفتاب وآبست

---

۱-ك: ازعز همه کس بچیز گردد. ۲-ك: ز. ۳-ك: کز. ٤-ك-د: کانجا. ٥-م-ك ب-د-ی: در آن هوا. ٦-ك-د: دین. ۷-د: از. ۸-ك-ی: نهاده

جز صورت آن رخ منوّر کس دیده است آفتاب اسمر
بی آنکه کسوف شد نقابش گشته است معنبر آفتابش
شسته همه زنگها که دیده ز آئینهٔ دل باب دیده
این معجزه بین که مینماید آئینه باب[1] میزداید
جویم بمقام او تبرّك دارم بمقال[2] او تمسّك
الحق نظر عنایتم کرد کز شیخ عمر حکایتم کرد
از مدحت شیخ دادم ایام تاج کرم و سریر اکرام

## درمدح ملك المشایخ تاج الدین شیبانی

زان تاج و سریر سر[3] فرازم پس مدحت تاج دین طرازم
شعرم همه در ثناش خوشتر در تاج نکوتر است گوهر
تاج الدّین واعظ الخلایق نور الحق و حافظ[4] الحقایق
تاجیکه برا ّمتش خراج است شاهنشه دین چه جای تاج است
خادم ز یبد سپهر پیرش تاج سر مشتری سریرش
زین تاج بلند سر شد اسلام[5] کاحمد سیر[6] آمد و علی نام

---

۱-ب: که آب. ۲-ب: بمقام. ۳-ك: بر. ٤-م-ك- ب- د: نور الحق حافظ. ٥- در نسخهٔ اساس: ایام-ی: زان تاج. ٦-م: خل :لقب - ب:احمد سیر

در خیبر بدعه[1] کرده هیجا — زان برّان ذوالفقار گویا

سدّیست کمال محکمی را — شیبانی دین هاشمی را

او هست مرا برادر دین — خصمانم ازو برآذرکین

فرداکه برادران همدم — می بگریزند یك یك از هم

من بگریزم دروبدان[2] سر — پس گویم مرحبا برادر

این گوهرها که میفشانم — شایستهٔ گام[3] اوست دانم

دانم که چو نقد گشت کامش — منصوب کند سه حرف نامش

یعنی بمدایح مبرهن — خاقانیرا حق است برمن

گبرم[4] اگرم نظیر دیده است — یا برترازین سخن شنیده است

ورد است ثناش بر[5] زبانم — این ورد[6] شناس حرز جانم

## در مدح قدوة المشایخ رشید الدین ابوبکر

یاریست[7] مرا درین کهن دیر — از تخمهٔ بوسعید ابوالخیر

طبعش همه مکرمات بی‌مکر — صدّیق سخن رشید ابوبکر

طاهر بصفت چوگوهرخویش — عالی بنسب چو اختر خویش

---

۱-م : خ ل: کفر-در نسخهٔ اساس-ی: چنبر بدعه. ۲- د: نگر یزم ازودر آن-ك : بگریزم درودر آن ۳- م: خ ل: پای -ك: کان. ٤-ك: گیرم. ٥-م - ب: در. ٦-ك: وین مدح. ۷-ك: یاراست

دانم[۱] که بدین سه بیت فاخر ‌ ‌ ‌ بر[۲] هر دو جهان شوم[۳] مفاخر

کاندر حق همدم[۴] مراعی ‌ ‌ ‌ بیت‌الشّرفست بیت داعی

## باز آمدن در مدح صدرالاسلام جمال‌الدین محمد موصلی

ذکر فضلا بس است[۵] این قدر ‌ ‌ ‌ باز آیم در مدایح صدر

در سلك سخن جواهر آرم ‌ ‌ ‌ پس واسطه را باآخر[۶] آرم

این[۷] واسطه کیست صدراسلام ‌ ‌ ‌ وان صدر کدام صاحب شام

دی هاتف صبح دادم آواز ‌ ‌ ‌ کای صاحب نطق سحر پرداز

در مدح جمال دین و دنیی[۸] ‌ ‌ ‌ بعد از همه دم زدن چه معنی

گفتم سرّیست این[۹] نه طغیان ‌ ‌ ‌ قصدیست درین میان نه نسیان

کان صدر محمّدیست[۱۰] دیگر ‌ ‌ ‌ از اسم و سخا و علم و منظر

نه کوکبهٔ محمّد آخر ‌ ‌ ‌ بعد از رسل آمده‌است ظاهر[۱۱]

نه روح پس از طبیعت آید ‌ ‌ ‌ نه مضغه ز بعد نطفه زاید

بعد از سه[۱۲] نتیجه زاد انسان ‌ ‌ ‌ بعد[۱۳] از سه کتب رسید قرآن[۱۴]

صبح از پس شب کشیده[۱۵] خنجر ‌ ‌ ‌ گل بعد گیا نموده[۱۶] پیکر

---

۱-ك- د: شاید. ۲-ك- د: در. ۳-ك- د: شود. ٤-ك: همدمی. ٥- د - ی: بس آید - ك: چو گفتم. ٦- در نسخهٔ اساس: بظاهر - م: خ ل - د -ی: باآخر. ۷- مٖ ك - ب - د -ی: آن ۸-م- ب: دنیا. ۹- د: آن. ۱۰-ك: محمداست. ۱۱- در نسخهٔ مأخذ: آخر. ۱۲-ك: نه از سه. ۱۳-ك.د: پس. ۱٤- د: فرقان. ۱٥- ك - د-ی: کشید. ۱٦-ك-ی: نمود-د: نمود بنگر

سنگ است نخست وانگهی[1] کان ظلمت بود آنگه آب حیوان
بر جیب و کله نهند پس تر[2] آن قوقهٔ لعل و گویك[3] زر
شبه کله است[4] چرخ گردان چاراركان چار ترك آن[5] دان
وین چند هزار سر بدو در خورشید بروچو قوقهٔ زر
خورشید که می[6] جهان گشاید نه بعد سپاه انجم آید
این عذر دلیل بود[7] اگر نی پیش از همه مدح اوست اولی

## در مدح جمال الدین الموصلی که بصدرالاسلام معروف بوده

سلطان[8] سخا و صدر مطلق خورشید کمال وسایهٔ حق
سلطان بحق[9] جمال دین است آن سایه که گفته‌اند این است
صاحب[10] کوهیست کوه[11] امکان حضرت بحریست بحر[12] احسان
کوهی و چه کوه ملجأ نوح بحرّی و چه بحر مشرب روح
بحری ملکوت[13] بر کرانش عالم چو جزیره درمیانش
هر هشت جنان دو خاشه[14] بروی هر هفت بحار غرقه[15] دروی
گاو وصدف فلك بدو در این زاده بعنبر[16] آن بگوهر

---

۱ - ب : نهاده - د : نخست آنگهی. ۲ - ك : کله نهند و بستر - د : نهند یکسر - ب : نهند بستر. ۳ - ك : لعل گویك. ٤ - ك - ی : کلهی است. ٥ - ك - د : او. ٦ - ك - د : او ۷ - د - ی : بد ۸ - د : خورشید. ۹ - ك - ی : سخا. ۱۰ - ی - د : سید. ۱۱ - ی - د : کان ۱۲ - د : صاف. ۱۳ - ی - د : بحر ملکوت. ۱٤ - ی - د : چو خاشه. ۱٥ - م - ب : غرفه ۱٦ - د : زعنبر.

در بحر گشاده روی [1] سرزیر　　مـاهی" قلم [2] نهنك شه‌شیر
مـردان و مهان شده شناور　　ماهی بکف و نهنك در بـر
ماهی دو زبان چو مار افعی　　در شست بنان [3] زبان معنی
وان پشت نهنك اژدها خوار　　همچون شکم صدف [4] گهروار [5]
آورده ز مـوج بحـر [6] والا　　گوهر چو کف و حباب بالا
غوّاصان نـا شده نگونسر　　زان کف بکف آوریده گوهر
کشتی" طـلب خطا نکرده　　با [7] جـودی جود باز خورده
هـر کشتی حامل یك اقلیم　　از رخنه چـو آفتاب بی‌بیم
کشتی فنا در آن بیکبار [8]　　چون قوس قزح شده نگونسار
این بحر شکارگـاه دین باد　　تا محشر مشرب یقین [9] باد
خاقانیرا سحاب خـاطر　　زان [10] بحر کشید [11] فیض ظاهر
ابرارچه مجاهز و [12] تواناست　　مایه‌اش همه از زکوة دریاست

## ایضا در مدح صدرالاسلام جمال‌الدین محمدالموصلی

چرخ‌است غلام صدر و من هم　　من چه که افاضل [13] ز من هم

---

١ ـ ی ـ م : روی و. ٢ ـ ی ـ د: قلمو. ٣ ـ د : بیان ـ ی: در بشت بنان . ٤ ـ د: صدف‌وجبل. ٥ ـ ب د : گهردار. ٦ ـ م ـ ب : بحرموج. ٧ ـ ی ـ د: بر . ٨ ـ م ـ ب : سبکبار ـ ی :درو بیکبار ٩ ـ م ـ ب: زمین. ١٠ ـ ب : زین. ١١ ـ د: کشیده ـ ی: کشند. ١٢ ـ م ـ ب: مجاهر توانا ـ در نسخهٔ اساس مجاهر و ـ ی ـ د: مجاهز توانا. ١٣ ـ ی : ائمهٔ.

میسازم [۱] در مضیق شروان — از نشر ثناش نشرهٔ جان

از بسکه کنم سماع ذکرش — شد حامله از صفات بکرش

سمعم بطویله‌های گوهر — طبعم بقمطرهای شکر

از بسکه خرد ثنای او راند — در گوش دلم صفات او خواند

شد گوش دلم جواهر آگین — دارندهٔ گوشوار زرین

این دُر که زبان همی فشاند — از گوش بقرض میستاند

از های مشقّق هوایش — دو حلقه کنم ز خاکپایش [۲]

در گوش کشم [۳] که من غلامم — نوهند و کی فلان بنامم [۴]

تا برمن ازین غلامی ایام — یا فرّخ یا فرج [۵] نهد نام

## در خاتمت کتاب گوید

دانی که بدان هدایت آباد — توفیق مدیحم ازچه افتاد

از مجلسش آفتاب یك روز — دزدید جواهر شب افروز [۶]

آورد بمن که این جواهر — بسپار بخازنان خاطر

یا گرنه فرو گشایش ازهم — درسلك سخن برش مسلّم

---

۱ ـ ك : میسازمو. ۲ - م ـ ب ـ ك ـ د: بخاکپایش - در نسخهٔ (ی) مصراع اول بدینطریقست: از هاتف مشفق هوایش. ۳ - ب: کنم. ٤ ـ ك : نی هندو یك دویم نظامم - د : نوهندوك فلان امامم ی: نوهندو کی دوم نظامم. ٥ـ ك ـ ب ـ ی :فرح. ٦ - ك : دزدیده ـ م - ب : دزدیده جواهر دل افروز -ی: شب و روز .

برجیس که این[1] شنید برجست | ببرید مــــر آفتابرا دست
از دست بریدنش بپرداخت | السّارق داغ جبهتش ساخت
چون دست بریده آفتابست | صبح از چه غریق خون نابست
چون داغ بر آفتاب کرده است | ماه‌ازچه کبودوزخم[2] خورده‌است
باز آمـــــد آفتاب پیشم | زنهار کنان بلفظ خـــویشم
کای خـــاقانی بحق هستی | کان گوهر بـازجـــا فرستی
کزخجلت‌او[3] که‌صدر دنیی‌است | رفتن سوی شام زهره‌ام نیست
من اینهمه[4] گوهر ازسر کلك | راندم بچهل صباح در سلك
این[5] عِقد چوبسته شد بدستم | در[6] گـــردن آفتاب بستم
برگردن از آنش بستم ایرا | دیدم کـــه نداشت دستگیرا
این عِقد[7] چو بازجا رساند | صدرش رقم قبول رانـــد
بـــر پیشانیش رای سارق | تبدیل کند بیـــای سابق
دستی دگرش دهد بمعجز[8] | سارق شده سابق آید از عزّ
این عِقد چوختم شد بنامش[9] | از وی گهروز مـــن نظامش

---

۱ - م - ب: چواین ـ ك - ی : که‌آن. ۲ - ب: کبودزخم. ۳ ـ ك ـ د: آنکه ی : آنك. ٤ ـ ی - د : آنهمه. ٥ - ك - د - ی: آن. ٦ ـ ك ـ د - ی: بر.
۷ - درنسخهٔ مأخذ: عقده. ۸ - ك : دهند معجز. ۹ ك: که ساختم‌تمامش

گم بودهٔ اوست حکمش اوراست     چون یافت بهاش چون توان خواست

مدحش به ازین نگسترد کس     این تحفه عراق و شام را بس

گر خـــــاطر پاك را کند حث     این تحفه کُراسه‌ایست محدث

گر آنچه درین کُراسه گفتم     کس گفت خدایرا سه گفتم

در ملك سخن مرا رسد[1] فخر     سلطان سخن منم ولافخـــــر

در نوبت من هر آنکه هستند     دزدان سخن بـریده دستند

کس را سخن بلند ازین دست     سوگند بمصطفی اگـر هست

عقلم همه صاحب قران[2] خواند     جان[3] مادح صاحب جهان خواند

نورالانـــــوار رهبرش[4] باد     رب الارباب یاورش بـــــاد

این دعـــــوت را بگاه تهلیل     آمین آمین کناد جبریـــــل

---

١ - م : رسدمرا. ٢ ـ ك ـ د ـ ی : صاحب القران. ٣ - ك ـ د ـ ی :چون .
٤ - ك - د : برسرش - م - ب : بردرش - ی :در برش.

# حواشی و تعلیقات

## فهرست لغات مشکله و کنایات و ترکیبات[1]

«الف»

ص۱۵ س ٦ـ آئینهٔ زنك: کنایه‌از شب است :

دیباچهٔ روم را ز تو رنگ  آئینهٔ زنگ را ز تو زنگ

ص۱۷ س۱۱ـ آتش بسته: کنایه از زر :

آن چشمهٔ دل که بسته آید  از آتش بسته کی گشاید

شاهد از دیوان :

صهبا گشاده آبی وزر بسته آتشی است

من آب و آتش از زر و صهبا بر آورم

(ص۲۵۰ س ٦)

ص۱۹ س۲ ـ آتش پارسی: کنایه‌از بثور وزخمهائیست که درلب پیدا میشودو آنرا تبخاله‌و بعربی نارفارسی گویند بعضی نوشته‌اند که آتش پارسی مقصود آتشکدهٔ فارس است :

پرخنجر هندوی دل از غم  پرآتش پارسی لب از دم

---

۱ـ درشرح ومعانی این لغات و کنایات از کتب لغت وفرهنگهای ذیل استفاده شده است:

فرهنگ رشیدی ـ صراح اللغه ـ منتهی الارب ـ برهان قاطع ـ غیاث اللغات ـ فرهنگ جهانگیری ـ شمس اللغات ـ المنجد . وهمچنین بعض از حواشی نسخهٔ اساس و نسخه‌های (ب) و (م) مورد استفادهٔ اینجانب قـرار گرفته‌است .

نظیراین تعبیرازدیوان :

دید مرا گرفته لب آتش پارسی ز تب
نطق من آب تازیان برده بنکتهٔ دری
(ص٤٢٩ س٧)

ص١٦٨ س ٦- آتش خواری : در اینجاکنایه ازشرابخواری‌است، آتش‌خوار مردم حرام خواورشوه‌خواررا نیز گویندونام مرغی‌هم‌هست که‌بعضی آنرا سمندرنیز گفته‌اند :

نبوم ببر مغان مغرور آتش‌خواری‌ز‌آب‌انگور

ص١١٣س٩- آتش ناب :کنایه ازتنورودراینجا مرادتنور پیرزنست که‌آب ازآنجا جوشید وعالمرا فراگرفت:

بومش زمیان آتش ناب داده‌همه‌شرق‌وغربرا آب

ص٧٠س٧- آتشیان : مراد از آتشیان شیاطین است ولی در اینجا مقصود شیاطین انس است:

خاکی صفتی‌خلیفه پیوند بر آتشیان سلام تا چند

ص٧٤س٩- آخشیجان : عناصراربعه‌است

« « س٩- آخورخشك : جائیکه علف و آب وراحت ونعمت در آن نباشد:

نابوده برای دلخوشی جان بر آخور خشك آخشیجان

ص٢٠٩س٤- آسی: طبیب :

موسی سخنم نه‌کوه آوا عیسی نفسم نه‌آسی آسا

وص۲۲۰س۱۲ ص ۲۳۸س ۱

شاهد از دیوان :

نوشدارو ومفرّح که جوی فعل نکرد

هم بدان آسی آسیمه نظر باز دهید

(ص۱٦٥س۸)

ص۱٥۷س۱۰- آماس : آماس و آنرا آماه نیز گویند عبارت از ورم است ولی دراینجا منظورحالت بدراست :

بازارچه جدا شد ازر کیبت آماس پذیرد از نهیبت

ص۱٥س۷- ابجد زر: کنایه از خطّ شعاعی است :

کودك و شی وتراست در بر بر لوح زبرجد ابجد زر

ص۱٤س٦- ابدال : چنانکه معروف ومشهوراست گروهی ازاولیاء اللّٰه‌اند که خداوند عالمرا بوجود ایشان بر پای داشته وگویند آنان هفتاد نفرند چهل نفر درشام وسی نفردرجاهای دیگروهر گاه‌یکی ازایشان بمیرد یکنفردیگر ازمیان مردم بجای‌وی برقرارشود،ابدال جمع بدل بکسرب و سکون دالست و بدل یعنی کریم و شریف و چون این طایفه شریفند از اینجهت ایشانرا ابدال گفته‌اند و بعضی نوشته‌اند که ابدال جمع بدیل یا بدل است:

این بام نگر بچشم ابدال بازیگه صد هزار اطفال

وص۳۳س۳- ص۱۲٦س۱۳

ص۱۳س۱٤- ابلق جهان تاز: کنایه ازشب وروزاست:

در دیدهٔ ابلق جهان تاز　　　از ناخنه رویداستخوان باز

خاقانی نظیراین تعبیر را دردیوان خودنیز بیان میکند :

ترسم که بچشم ابلق عمر　　　از ناخنه استخوان به بینم

(ص٢٨٢س١٧)

ص٢٣٠س١١- ابهر: ورید گردن :

ای ابهری از فراق ناگاه　　　الآن قطعت ابهری آه

شاهد از دیوان :

دلدل مشتری پیش جفته زد اندر آسمان

آه زدل کشان ز حل گفت قطعت ابهری

(ص٤٣٠س١١)

ص١٨٧ س١٣- ارحام جبال : کنایه ازمعادن :

گوهر که سلاله ایست از نور　　　ارحام جبال ازوست معمور

ص٦٣س٩- ازسردست : یعنی فی الحال و کاریکه چست وجلد کنند وسخنی که بی تأمل گویند:

نارنجی وناری از سردست　　　بر چهرهٔ من نقابها بست

نظامی هم گوید :

سخن تا چند گوئی از سردست　　　همانا هم تومستی هم سخن مست

ص١٧س٥- ازنماز بردن : یعنی نجس کردن و آلوده کردن :

ای دست بخون فراز برده　　　جامهٔ خرد از نماز برده

ونمازی کردن کنایه ازپاك کردن است، شاهد ازدیوان :

نمازت را نمازی کن بهفت آب نیاز ارنه

نمازی کاین چنین نبود جنب خوانند اخوانش

(ص۲۱۹ س۲۰)

ص۱۹ س۱۳- اژدها : کنایه از اژدهای فلك است که عبارت از عقدتین رأس وذنب باشد ودرین دوعقده کسوف اتفاق میافتد :

میل تو بروزنم چرا نیست　　در روزنم آخر اژدها نیست

ص۲۰۸ س ۱۱- اصابع الحور: قسمی از حلواست که بفارسی آنرا انگشت عروس گویند :

درمجلس خاصگان گه شور　　ابیات من است اصابع الحور

ص۳۰ س۵- اعجمی سار: کنایه از گنك ولال:

زین اعمی سیر اعجمی سار　　بشنو دوسه سرگذشت اسرار

ودرص ۱۱۵س ۸ وص ۱۳۵س ۹ اعجمی زاد و اعجمی زبان نیز بهمین معنی است.

ص۲۰۸ س۵- افزار: در اینجا بمعنی ادویهٔ حارّه و گرمی است که دردیك کنند ازقبیل فلفل وزیره وغیره :

آن سکبا راست روح اکبر　　افزار کش و توابل آور

ص ۱۵۹ س ۸ - اُمّ صبیان : نوعی از مرض صرع است که باطفال عارض میشود :

کز سهم تو دیده بود حیران　　پیران فلک بامّ صبیان

شاهد ازدیوان :

سراسیمه چون صرعیانست کز خود

به پیرانه سر امّ صبیان نماید

(ص ۱۲٦س۳)

ص۷۸س۷- اُم غیلان : بفتح غین و سکون یاء و درغیاث اللغات بکسر غین نوشته درخت خارداراست و آنرا درخت طلح نیز گویند و مخفف آن مغیلان است :

نه برسر راهش ام غیلان نه گرد درش سپاه پیلان

ص ۱۵۱س ۱- ام مِلدَم : بکسر میم دوّم و سکون لام و فتح دال کنیهٔ تب :

درخانهٔ خصم تست هردم بویحیی شوی امّ مِلدَم

ص۱۳س۱۳- امهات حیوان : کنایه ازعناصر اربعه:

یکسر شود امهات حیوان بسته رحم وفسرده پستان

ص۱٦۳س۱- انگشتری : نام بازیست :

تا همّت من بصدر تو تاخت انگشتری ثنای تو باخت

ص۸۳س۵ - اَیمه: بفتح اول و ثالث یعنی اکنون :

اَیمه نه فلك خراس رنگیست آتشگاهیّ و دود هنگیست

شاهد از دیوان :

ایمه نه بغداد جای شیشه گرانست بهر گلاب طرب فزای صفاهان

(ص۳۵۹س۹)

«ب»

ص۱۷٦س٦- بابل : دراین شعر کنایه ازمغربست:

ای درحرکات وصل وهجران گه بابل جوی وگه خراسان

ص۷۰س۱۲- با دریسه : یا بادریس چوب یا چرم مدوّر که میان آن سوراخ باشد ودر گلوی دوك کنند وبعربی فلکه گویند :

یك سر دو زبان چو مار پیسه یك چشم و دوروچو با دریسه

شاهد از دیوان :

دهر است پیر مردی زال عقیم دنیا

چون بادریسه یك چشم این زال بد فعالش

(ص۲۳٤س۱۵)

ص٥٤ س۱۳- بازافکن : پارچه‌ای که برپشت گریبان جامه وفرگل دوزند وباز پس افکنند وبعضی نوشته‌اند که ژنده وپینه‌ای باشد که فقیران ودرویشان برجامه وخرقه دوزند :

کرده زردای عالم الغیب بازافکن خرقه‌و بن جیب

شاهد ازدیوان :

این فراویزی و آن بازافکنی خواهد زمن

من ز جیب آسمان یك شانه دان آورده‌ام

(ص۲٦۱س۳)

ص۲٥س ٥ - بام منحوس : کنایه از آسمان :

زین بوم کثیف و بام منحوس زیرو زبر دو سکه محبوس

ص۱۸٤س۹- باولی: منسوب بباول و باوَل بفتح واو نام موضعیست که در آنجا جامهٔ ابریشمی خوب میبافند :

هرخلعه کز و من ولی یافت		خورشید نسیج باو لی بافت

ودرمراصدالاطلاع طبع تهران ص ٦٠ ومعجم البلدان طبع مصر جلد ٢ ص ٥٣ مینویسد: نهر کبیر بطبرستان ، و صاحب فرهنك رشیدی در بارهٔ این لغت مینویسد: باول همان بابل است که شهری قدیم درعراق عرب بوده وهمین شعر خاقانی را نیز شاهد آورده .

ص١٨٧س٢- بحر تیره وشور: کنایه از دوات :

آید سوی بحر تیره و شور		چون غوّاصان نگونسر وعور

ص١١٨س٤- براق جم : کنایه از بادیکه مسخّر حضرت سلیمان بود:

ناقه چو براق جم گه سیر		وان بانگ درای منطق الطّیر

ص٣٤س٨- برتنگ :که آنرا زبرتنگ هم گویند تنگ دوم باشد اززین اسب ونیز نواریکه از کرباس وغیره دوزند و بگهوارهٔ اطفال نصب کنند ونوعی ازپارچهٔ کم عرض ودراینجا معنی اخیر مراد است :

اخضر که چو گندناست دررنگ		مانندهٔ گند ناست بر تنگ

ص٥٣س ٧- برخاست : یعنی ظاهر شد :

آخرچو نمود دستیاری		برخاست طریق رستگاری

وص ٢٢١س ١٣ یعنی فوت کرد :

آن عین هدی ز جای برخاست		خصمش که ضلال بود برجاست

ص٢٧س٤-بره : مراد از برج حمل است :

باز از بره خوان نو نهادی		یك ساله غذای خلق دادی

ص١٣س١٣- بسته رحم :کنایه ازسترون وعقیم :

یکسر شود امّهات حیوان		بسته رحم وفسرده پستان

وفسرده پستان نیز بمعنی عقیم است - شاهد ازدیوان :

مادر گیتی وفاییش نزاید از آنك　　هم رحمش بسته شد هم سر پستان او

(ص۳۷۳س۱۷)

ص ۱۹٦س۱۲- بشکال : بفتح اول و آنرا برشکال نیز گویند ایام باران هند است ، صاحب غیاث اللّغات درضبط کلمهٔ برشکال مینویسد : بر شکال مفرّس برسکال است که بسین مهمله باشد چه در هندی برس بمعنی بارش و کال بمعنی وقت است :

هم خندد وهم سرشك بارد　　گوئی بشکال هند دارد

حکیم مسعود سعد فرماید :

برشکال ای بهار هندستان　　وی نجات از بلای تابستان

ص۳۲ س۱۲- بلادر : بروزن بهادر بار درختی است که در دواها بکار برند و آنرا بیونانی انقردیا گویند وبعضی گویند نام درختی است که این ثمر آن درخت است وزرّینه و پیرایهٔ زنانرا نیز گویند عموماً وخصوصاً زرینه ایکه برسر بندند :

صبّا غانش بلادری وار　　بر چهره نشان نیل ادبار

ص۸٦س۱٤- بلارك : وبلالك شمشیرجوهردار :

حصرم دیدی کزو چکد می　　درمعرکه بین بلارك وی

شاهد ازدیوان :

روضهٔ آتشین بلارك تست　　باد جودی شکاف ناوك تست

(ص۵۲۵ س۱۸)

ص۳۹س۱- بُلبُله: بضمّ هردو بای موحده صراحی و کوزه :

بهر دلشان هم از دل خوش　　گه بلبله دار و گه سبوکش

ص ۱۵س۱۵ - بن نردبان : کنایه ازهنگام طلوع:

گه در بن نردبان کنی جای　　گه برسر کوزه دان نهی پای

ص۲۵س۵ - بوم کثیف : مراداززمین است :

زین بوم کثیف و بام منحوس　　زیر و زبر دو سکه محبوس

ص۲۰۸س۱۰- بونافع: کنیهٔ سر که ودرغیاث اللّغات مینویسد نوعی ازمعجون دوائی است:

شهد سخنم شراب صافیست[1]　　بونافع صوفیان صافیست

ص۱۵۱س۱- بویحیی: کنیهٔ عزرائیل:

در خانهٔ خصم تست هردم　　بو یحیی شوی ام ملدم

ص۱۵۷س٤- بهق : بفتح اول وثانی معرّب بهك و آن خالها و نقطهای سفید و یا سیاهیست که درروی پوست بدن پیدا میشود ودراین شعر مراد ازکسوف است :

گه گه که نه ازتوجاه دارد　　رویش بهق سیاه دارد

وص۲۲۵س۱۱:

گر فطنت او بچرخ پوید　　رنگ بهق از قمر بشوید

شاهد از دیوان :

---

۱-درسه نسخه (شافیست)ضبط شده و شافی بهتر و مناسبتر بنظر میآید

گرنه سگش بود فلك چون نمط پلنگ ومه

پرنقط بهق شود روی عروس خـاوری

(ص۴۳۰ س۱۳)

ص۱۵۷س۹- بیماری دق : نام مرضی است که شخص را لاغر میکند وآن نوعی ازمرض سلّ است ودراینجا مقصود حالت هلال است:

بیماری دق که ماه دارد　　　ازهیبت چون توشاه دارد

«پ»

ص ۲۸ س ۱۱- پارسی زبـانی : پارسی زبانی کنـایه از فصاحت و بلاغت است:

قمری زتو پارسی زبان گشت　　　طوطی زتو کارنامه خوان گشت

ص۱۱۹س٦- پارنجن : وپای برنجن آنچه درپا کنند ازخلخال وجز آن ، زیور پا :

کرده ز پی نجیب سرمست　　　پارنجن پا ز پارهٔ دست

ص۱۸۲س۸- پاسنگ : آنچه در یك کفّهٔ ترازو نهند بجهت برابر کردن با کفّهٔ دیگر که عوام آنرا پارسنگ گویند :

پاسنگ گهر بگاه احسان　　　جودی وحراء و قاف و ثهلان

ص۳٦س۵ - پالانی: وپلانی اسب کند روکه لایق پالان باشد :

کان مرکب اگرچه عرش نیروست　　　پـالانـی راه همّت اوست

ص۳۹س۱۲- پایگاه : دراینجا کفش کن وصف نعال است :

تا از سر پایگاه امکان　　　دریابم دستبوس سلطان

وص ٤٦ س ٨:

نا دیده بساط شاه بهراس　　　پی گم کن و پایگاه بشناس

وص ١٧٢ س ١٣ بمعنی مرتبه:

من گرچه ز اهل پایگاهم　　　راتب ز مراتب توخواهم

ص١٥٨س٦- پر پهن : بروزن نسترن رستنی است که آنرا خرفه گویند وبعربی فرفخ وبقلة الحمقاء نامند :

تا چرخ دکان همّت تست　　　برراه مجرّه پر پهن رست

ص١٥٤س٦- پَرَن : با اوّل و ثانی مفتوح یعنی پروین وآنرا پرو نیز گویند:

ای عِقد پرن ندیم لعلت　　　ای تاج سهیل ادیم نعلت

ص١٣٤س٤- پِست : بکسر اوّل آرد وخصوصاً آرد بریان کرده و آنرا بعربی سویق گویند :

از گردتو پِست خوش نمك ساخت　　　پس سفرهٔ آدم و ملك ساخت

وص١٩٥س٢

ص٢٦س٦- پنج آیت : علامت خمس است که بصورت دائره از طلا درحاشیهٔ قرآن گذارند :

پنج آیت مصحفی طرازد　　　یابند کتاب زند سازد

وص١٩٩س١٠ شاهد از دیوان :

ازمصحف گردون ار پنج آیت زرگم شد

آمد پر طاوسش دیدار بصبح اندر

(ص٤٧٧س٤)

ص٦۷س۲- پیشنهاد : اندیشه ومنظورخاطر واراده :

در پیش روان شرع کن درس　　　از پیشنهاد گمرهان ترس

وص۱۷۲س۸ :

ای پیشنهاد من هوایت　　　دیباچهٔ طبع من ثنایت

ص۱۹۷س۹- پیك درگاه : کنایه‌ازجبرئیل:

درگوشش گفته پیك درگاه　　　کای عامر کعبه عمرك الله

ص۱٦س۷- پیك رایگان : کنایه‌ازماه‌است:

هر ماه بپیك رایگانی　　　خلعت‌بدهی و واستانی

ص۳۷س۱٤- پی کور کردن : کنایه‌از بی‌نشان شدن است :

رندان دیدم بهر خرابات　　　پی کورکنان گه مناجات

ص۱۳۸س٤- پیل‌افکندن : کنایه ازعاجز کردن :

محمود نشست غم بری را　　　کوپیل فکند عنصری را

شاهد از دیوان :

از درخاقان کجا پیل افکند محمود را

بدره بردن پیل بالا برنتابد بیش از این

(ص۳٤۹س۹)

«ت»

ص۱۱٤س۳- تارات : دراینجا بمعنی تاراج است:

خودبرسرخاکش ازکرامات　　　تاتار همی رود بتارات

ص۱۳۸س۱٤- تب رِبع : ربع بکسراول نوبه و تب سه‌یك و آن

تبی است که سه روز قطع شود و روز چهارم بر گردد :

جان در تب ِ ربع ُربع پرداز      بدساز چو کرّه و کره ساز

وص١٥٧س٥:

زهره زهر اس تو شب تار      اندر تب ِ ربع میطپد زار

ص٢٣٢س٣- تِت : بکسر تاکلمه ایستکه برای راندن سگ گویند :

ای دوده شما برأی ثابت      از کلب شماتت از ُشما ِتت

ص٨٤س٣ - تجشّم : بخود رنج دادن ومشقت :

طوبی لك اگر کنی تجشّم      زی روضهٔ کشور چهارم

وص٢٢٩س٣ :

شاید که بشب کند تجشّم      کانوار بشب دهند انجم

ص١١٨س٦- تخت ارشیر: نام نوائیست ازموسیقی:

فریاد درای خوش صفیر است      تاج سر تخت اردشیر است

ص١٢٢س٦- تخجّم : این لغت در فرهنگ رشیدی بفتح اول وثانی وضم جیم مشدّد ضبط شده ودر برهان قاطع بفتح اول وسکون دوم وضمّ جیم بروزن انجم ذکر شده یعنی حریص وخداوند شره ودر بعض حواشی نا مبارك و نا فرخنده معنی کرده‌اند و در اینجا معنی اخیر مناسبتر بنظر می آید :

پیش َدر ِشان سپهر و انجم      این بوده فرخج و آن تخجّم

ص١١٧س٢- تر آخور: کنایه ازمقام راحتست :

آن مشرب سرد گرم تازان      تر آخور جان خشك بازان

ص ۲۹ س ۳- ترازوی نماز: اشاره بطلوع ووقت دیگراست که‌اوقات نماز بآن شناخته‌میشود:

گاهیش طلایه‌بان رازی　　　گاهیش ترازوی نمازی

ص ۲۱۰ س ۷-۸ - تربد: بضمّ اول وثالث و نیز بکسر اول و ثالث دوائیست که اسهال آورد وچوب ونی میان خالی و درین شعرمعنی اخیر مراداست:

چون غاریقون کریه ومنکر　　　وز تربد هم میان تهی‌تر

درحاشیهٔ نسخهٔ‌اساس لغت تربد را اینطورمعنی کرده است: تربد ماهیّت آن بیخی است ظاهر آن مایل بسیاهی و باطن‌او سفید سبك ومجوّف انبوبی ودوطرف آن مصمّغ و گیاه آن ساق دارد و برك آن شبیه ببرك لوبیا وثمر آن مانند لسان‌العصافیر و آنچه اندرون آن سیاه و غیرمجوّف است سمّ است وزرد آن نیز بداست ومنبت آن حوالی خراسان وهند وسنداست وبهترین آن تازهٔ کرم نخوردهٔ سفید مجوّف است.

ص ۱۹۰ س ۱۲- تُرس: بضم اول یعنی سپر:

قرص‌خوروراًس گشته همبر　　　ترس زر و اژدها بدو بر

ودرقدیم رسم بوده که‌درسپرها شکل‌اژدها را نقش‌میکرده‌اند.

ص ۱۵۲ س ۵-٦- تنگری: بترکی خدایتعالی راگویند:

هریك عجمی ولی لغز گوی　　　یلواج شناس تنگری جوی

شاهد از دیوان:

نایب تنگری توئی کرده بتیغ هندوی
سنقر کفر پیشه را سن سن گوی تنگری
(ص۴۳۱س۹)

ص۲۰۸س۵- توابل: بفتح اول و یاء مکسور جمع تابل دیگ افزار۔ مصالح طعام مثل زیره و فلفل وغیره:

آن سکبار است روح اکبر — افزار کش و توابل آور

«ث»

ص۱۰۲س۹- ثعبان کلیم: دراینجا مراد موج دجله است:

چون ناقهٔ صالح ازبن وسر — ثعبان کلیم زیرش اندر

"ج"

ص۴۹س۳- جان گرانی: یعنی سخت جانی و کاهلی وسستی:

ترسم این را ز جان گرانی — نه قدر آری نه قدردانی

شاهد ازدیوان:

من بسخن مبدع و منکر مرا — جوقی ازین سرسبك جان گراز
(ص۳۴۵س۲۰)

ص۹۷س۶- جعفر: دراینجا یعنی جوی و نهر کوچك:

بو جعفر چه که جعفر علم — جعفر چه که بحر اخضر علم

ص ۱۰۴س۵ - جفت: و جفته بروزن هفته و چفت و چفته یعنی خمیده و کج:

گیسو شده جفت و داده تزیین — زان جفته بجفتهٔ سلاطین

ودرمصراع ثانی جفتهٔ دوم بمعنی طاق وایوان عمارت است .

ص۱٦۳س۵-۷- جناب : بفتح اول و درفرهنگ رشیدی بضم اول ضبط شده - عبارت از شرط و گروئیکه دو نفر با هم بندند و آنرا جناغ نیز گویند:

بسیار دَرِ هوس گزیدم     با نفس جنابها کشیدم

ص۲۰۹س۹- جوجو: یعنی پاره پاره وریزه ریزه :

هرگه که مفرّحی کنم نو     گردد جگر حسود جوجو

شاهد از دیوان :

مایهٔ عمر جو بجو با تو دو نیمه میکنم

جوجوم ازچه‌میکنی‌چیست بهانه بی زری

(ص٤۲۸س۱۱)

«چ»

ص۲۳س۵- چارارکان : کنایه‌ازعناصر اربعه:

نه عاشیه است چرخ اخضر     چار ارکانش نهاده بر سر

وص۱٤۱س۸ -ص۲٤٦س۳

ص٦۹س۲- چاردریچه: کنایه‌ازچشم و گوش و بینی ودهانست:

بر بند بدان قدر که نیروست     این‌چاردریچه کز برونسوست

ص۲۲۰س۸- چارعلل : که آنرا چاراسباب هم گویند عبارت‌ازعلّت مادّی وفاعلی‌وصوری وغائی است:

پس چار مراتبم نموده     وز چار علل سخن‌فزوده

وص۲۳۸س۱۲چارعلّت نیز بهمین معنی است:

صدرالدّین صدر دار ملّت　　　برتر ز سه بعد و چار علّت

ص۲۲۰س۸ - چارمراتب : عبارت از مرتبهٔ ناسوتی و ملکوتی و جبروتی ولاهوتیست چنانکه درشعرفوق بدان اشاره شده .

ص۱۰۹س۱۰- چارمیر، کنایه از مجتهدین اربعه که عبارتند از : ابوحنیفه - شافعی - مالك - احمد حنبل در کتاب غیاث الّلغات خلفاء اربعه نوشته :

ترتیب ز چار میر دیده　　　ترتیل ز هفت پیر دیده

ص٦۰س۱۵- چترسحر: کنایه‌از آفتاب :

این ازرق چرخ چاك میزد　　　وان چتر سحر بخاك میزد

ص۱۳۲س ۱۵- چرب آخور : کنـایه از فراخی عیش و بسیاری علف و آب :

ذاتت گه خشکسالی دین　　　چرب آخورچارسوی‌سنگین

وص۱۷۲س۷- ص۲۱۱س۷

ص۲۸س۱۳- چهار پاره : نام سازیستکه چهارو صل‌داردونوعی از رقص‌صاحب غیاث‌اللّغات درضبط کلمهٔ (چار) چار پاره مینویسد ودرضبط کلمهٔ (چهار) چهارتا ره ذکرمیکند و در برهان و فرهنگ رشیدی فقط چهارتا ره ضبط شده :

شارك ز تومطرب چمن گشت　　　هندوی چهار پاره زن گشت

ص۱۱۳س۲- چهارجوی :اشاره‌بچهارجوی‌بهشت که عبارت‌ازجوی

شیر و شراب و عسل و آب است :

اوّل که بکوفه تازی اشهب　　　یابی ز چهار جوی مشرب

ص ۱۳ س ۹ - چهار حمّال : کنایه از عناصر اربعه :

وقت است که این چهار حمّال　　　بنهند محفّهٔ مه و سال

و ص ۱۹۱ س ۳ - و در ص ۴۱ س ۶ - چهار جوی فکرت : مراد از مراتب اربعهٔ عقل است که عبارت از عقل هیولانی و عقل بالملکه و عقل مستفاد و عقل بالفعل باشد

ص ۶۷ س ۱۴ - چهار کرکس : عبارت از عناصر اربعه :

چون تیر ز پرّ عاریت بس　　　زین چار پر چهار کرکس

و ص ۶۰ س ۵ .

ص ۱۴۲ س ۱ - چهار گانه تازی : نوعی از دویدنست که آنرا چهار پاشنه و امروز چهار نعل میگویند و چهار باد نیز هست و در اینجا معنی اوّل مراد است :

تازی بچهار گانه تازی　　　زی شهر خدایگان تازی

ص ۶۴ س ۶ - چهار مادر : کنایه از عناصر اربعه است که بعربی امّهات اربعه گویند :

زان سو رحم چهار مادر　　　بهر چه نزاید این سه گوهر

ص ۹۵ س ۱۰ - چك نویس (۱) : کلمهٔ مرکب است یعنی قباله نویس، چك بفتح اول و سکون ثانی برات و حجت و قباله و منشور و وظیفه و مواجب و

---

(۱) این لغت باید در صفحهٔ ۲۶۸ بعد از کلمهٔ چرب آخور ضبط شود ولی چون از قلم افتاده بود لهذا در اینجا نوشته شد .

معرّب آن صك است ،شاهدازدیوان :

مشتری چك نویس قدرتو بس | که سعادت سجلّ آن چك تست

( ص ٥٢٦ س ٤ )

« ح »

ص ٤٤ س ١- حاشا المجلس : یعنی دور ازاین مجلس چنانکه در زبان فارسی درمقام پاس ادب بهنگام خطاب گویند : دوراز تو ، دور از جان تو :

آن خطّه بدست قحط اسیر است | حاشا المجلس وبا پذیر است

ص ٦٩ س ٣- حجرهٔ دست چپ : کنایه ازدل :

تا برگ سه غرفه ایکه بالاست | از حجرهٔ دست چپ کنی راست

ص ٩٧ س ٩- حرّاقه: بفتح اول وتشدید راء نوعی از کشتی که درقدیم از آن بسوی دشمن نفط اندازی میکردند :

و آن آتش تا گرفته آفاق | حرّاقهٔ چرخ گشت حرّاق

ودرص ١٠٥ س ٢- حرّاقه وحرّاق بضم اول وتشدید ونیز بتخفیف راء یعنی سوخته وقومیان دوسنگ چقماق :

ترسم که چو یافتی حضورش | حرّاقه صفت شوی ز نورش

شاهد از دیوان :

ای بگه امتحان ز آتش شمشیر تو | گنبد حرّاقه رنگ سوخته حرّاقه وار

( ص ١٩٧ س ٧ )

ص۱۳ س۲- حقّهٔ سبز: کنایه از آسمانست :

مائیم نظارگان غمناك زین حقّهٔ سبز و مهرهٔ خاك

ص ٦٥ س ٥ - حَکَمه : بفتح اول و ثانی و ثالث کام لگام ، آنچه از لگام که زنخ و روی دهان و دوطرف بینی را بپوشاند،چانه بند :

در حکمت دین در آر جانرا حکمت حکمه است توسنانرا

ص۱۹ س۸- حلقهٔ آتشین : کنایه از آه‌سوزان :

این حلقهٔ آتشین همه روز درحلق همی شود نفس سوز

پس چون بجهد شود علی الحال در پای بنات نعش خلخال

نظیر این تعبیر از دیوان :

آتشین حلقه ز باد افسرده و جسته ز حلق رفته ساق عرش را خلخال پیچان آمده

( ص ۳۷۸ س ۱۵ )

ص ٦٢ س۲- حور وشان پردهٔ فکر: کنایه از سخنان نیکو و زیبا :

این حور وشان پردهٔ فکر پیرند وجوان و حامل و بکر

ص ۳٦ س ٤ - حیاصه : دوالیکه بدان تنگ زین را بندند :

پس ساخته زان دوال خود رنگ بر اسب فلك حیاصه و تنگ

« خ »

ص ٤۸ س ٦- خاتم زمرّدین : کنایه از آسمان :

کامروز نگین خاتم ماست این خاتم زمردین که بالاست

ص ۱۱٦س۷- خادم پیر: کنایه از حضرت خضر یا زحل :

از بوی گیاش خادم پیر خط سبز کند زهی عقاقیر

ص ٦٥ س۱۲- خال سپید : کنایه از مرض برص است :

این خال سیاه از اهل ایمان　　　چون خال سپید دار پنهان

ص ۱۷٦ س٦- خراسان: دراین شعر کنایه‌ازمشرق است:

ای‌درحرکات وصل وهجران　　　گه بابل‌جوی‌وگه خراسان

ص ۸۳ س ٥ - خراس : آسیای بزرگیرا گویندکه با چهار پایان

گردانند نه باآب :

ایمه نه فلك خراس رنگیست　　　آتشگاهیّ و دو دهنگیست

و ص ۲۱۱ س ٦

ص ۱۹۸ س۲- خرقه تازه کردن : باصطلاح صوفیّه ازنو بمرشد و

پیرطریقت دیگر بیعت کردن باشد :

از حضرتش آب خضر خورده　　　وز دستش خرقه تازه کرده

ص ۱۱۷ س۲- خشك بازان : کنایه از سالکان راه :

آن مشرب سردگرم تازان　　　ترآخور جان‌خشك بازان

ص ۲٦ س۳- خشك سر : یعنی سودائی‌مزاج وتند خو وسبکسرو

خشك مغزودراین شعریعنی سبك :

باد ارچه بوزن‌خشك سربود　　　از من بعیار چرب تر بود

ص۱٦۸ س ٤ - خمسه : یعنی پنج انگشت :

چشمم‌ندود بخوان اخوان　　　نی خمسهٔ من‌بسبع الوان

ص ٦۰ س۹- خوردی پز : وخورده پزمطبخی وطبّاخ راگویند :

چون خورشید آسمان برنده　　　خوردی پزخالق وناخورنده

وص ۲۰۷ س ۱۳

ص ۷٤ س ۱۰- خوشهٔ چرخ : مراد سنبله است :

جای وعلفش نه زین کهن فرش      ازخوشهٔ چرخ و گوشهٔ عرش

« د »

ص ۲۷ س ۱۰- داء الثعلب : مرضی است در حیوانات که مویرا میریزد وجای آن سفید میشود ودراین شعر کنایه ازبرف است :

برهان توبرده عیسوی وار      داء الثعلب ز فرق کهسار

ص ۱۱٦ س ٦- داروکده : یعنی داروخانه مرکّب ازدارو بمعنی دوا و کده بمعنی خانه :

روح الله ساخته بذاتش      داروکده‌ای زهر نباتش

و ص۲۱۰س۱

ص ۲۲ س ۱٥- داه : کنیزوپرستار :

بر ملك بقاست شاهی اورا      داهیست جهان داهی او را

وص ۱٥۲ س ٤ ، ص ۱٥۹ س ٥

ص ۲۱٦ س۱- درخط شدن : کنایه ازمتغیّر و آزرده شدن‌وبیهوش وبیقرارگشتن واعراض کردن باشد :

از بسکه شده صلیب دشمن      درخط‌شده ازصلیب‌روزن

وص٦۹ س۱۱

شاهد از دیوان :

و گر ز ظلم گله کرده‌ام مشو در خط          که منصفی قسمی نوشنو بفصل خطاب
(ص٥٣ س٦)

ص ١٩ س١١- درفش : مراد از درفش خط شعاعی است :

تو گرچه درفشها نمائی          روزی نکنی گره گشائی

وص ٧٥ س ٤

ص ٢٢ س١٣- دستنبو : عبارت از گلوله‌ایست که از انواع عطر ها درست کنند و بجهت بو کردن در دست گیرند :

در دست رضای آن مطهّر          دستنبویست خلد انور

ص١٥١ س٩- دست مردی : بروزن رنگ زردی یاری ومدد کاری وشفاعت وپایمردی هم بهمین معنی است :

خاقانیرا بدست مردی          از خاك بآدمی تو کردی

ص ٤٦ س٢و٣- دقیقه گیر: خرده گیر :

شاهنشه ما ثنا پذیراست          اما بسخن دقیقه گیراست

وص ٩٦ س ٥ .

ص ١٦١س٧- دُم لابه : کنایه‌ از تملّق وفروتنی ومهربانی:

نکنم دُم‌لابه‌بر درِ کس          پیش تو کنم اگر کنم بس

شاهد از دیوان :

بسختی جان سبك میدار هان تا چون سبکساران
چوسگ در پیش سگساران بلا به دم نجنبانی
(ص٤٢٥ س١)

نظامی نیز گوید :

چون منعم خود شناختندش	دُم لابه کنان نواختندش

ص ۱۳۱ س ٤ ـ دو برادران : مرغیست شکاری کوچکتر از عقاب و دو برادران بسبب آن گویند که یکی قصد صیدی کند اگر عاجز شود دیگری بمدد او آید و نیز دو ستارهٔ روشن که بر سینهٔ دبّ اصغر است و آنرا هفتورنگ کهین خوانند و بعربی فرقدان گویند و در اینجا آن دو ستارهٔ روشن مراد است:

بینی دو برادران همخوی	یکرنگ همیشه روی در روی

ص ۶۳ س ۱۵ ـ دو حور تصویر: کنایه از عقل و روان :

رسته شود این دو حور تصویر	از چار زبانی زبون گیر

ص ۲۳ س ۱ ـ دو خطّه : کنایه از دنیا و آخرت :

تا احمد ملك دار شرع است	در مملکتش دو خطّه فرع است

و ص ۱٤۸ س ۱٤:

اول بُده میر بار یزدان	و آخر شده بر دو خطّه سلطان

ص ۳۲ س ۱۳ ـ دود افکن : کنایه از افسونگر و ساحر :

تعویذ دهانش سامری وش	دود افکن و صد زبان چو آتش

شاهد از دیوان :

خویشتن دعوتگر روحانیان خوانم بسحر

کمترین دود افکن هر دوده ام گر بنگرم

(ص ۲۵۵ س ۱)

ص۸۳ س ٥-دود هنگ : ودود آهنگ ودود هنج ودود آهنج دو معنی دارد اوّل دودکش حمّام ومطبخ دوّم سفالیکه برسرچراغ تعبیه کنند بجهت گرفتن دوده :

ایمه نه فلك خراس رنگیست　　　آتشگاهیّ ودودهنگیست

شاهد ازدیوان :

کان بازرا که قلّهٔ عرش است جای او　　　دردودهنگ خاك خطا باشد آشیان

(ص ۳۱۷ س ۲۰)

ص ۱٦۸ س۱۱- دورباش : نیزه ایکه سنانش دو شاخه بوده و در قدیم چوب آنرا مرصع میکرده اند وپیشاپیش پادشاهان میبرده‌اند تامردم بدانندکه پادشاه میآید وخودرا کنارکشند وبمعنی عصا و نیزهٔ کوچك و ناچخ نیز آمده است :

رفت آنکه بجستن معاشم　　　دیدی دو زبان چو دور باشم

ص۳۱ س۱-دورخ نهادن : کنایه ازمات دورخی کردن است یعنی در میان دورخ اورا مات کرده :

خوزستان را دورخ نهاده　　　هندستانرا سه ضربه داده

ص ۱٦۸ س۱۱- دوزبان : کنایه ازمنافق :

رفت آنکه بجستن معاشم　　　دیدی دوزبان چو دور باشم

ص۲۰۱ س۱٥-دوسیدن : بروزن پوسیدن چسبیدن وملصق شدن و رسیدن باشد :

طوق شرف از کجا بدوسی　　　تادست قفا زنان نبوسی

ص ۸۰ س۲- دوعروس : کنایه ازدومردمك چشم :

ای دردو وثاق و هفت پرده　　برتو دو عروس جلوه کرده

ص ۳٤ س۲- دو قُلّه : قله بضمّ قاف سبوی بزرگ و بعضی کوزهٔ بزرگ وکوچك ضبط کرده اند وکررا بمذهب شافعی قلّتین ازین جهت گویند که درحدیث است: اذا بلغ الماء قدرقلّتین لم یحمل خبثا :

الحق باضافت چنان رود　　بحرعدن از دو قُلّه کم بود

شاهد ازدیوان :

تا دریمینت یم بود بحر از دو قلّه کم بود

بل کانهمه یك نم بود از مشك سقّا ریخته

(ص ۳۹۱ س ١٤)

ص ۱۵ س۱- دو گاهواره : کنایه ازدو کاسهٔ چشم :

ازفیض تودر دو گاهواره　　دوهندوی طفل شیرخواره

ص ۱۰٤ س ٤-دو گوا : کنایه ازدو گیسوست :

هر یك دو گوا فکنده در بر　　بر دعوی ملك هفت کشور

ص ۸۰ س۲- دووثاق : کنایه ازدوحدقهٔ چشم :

ای در دو وثاق وهفت پرده　　بر تو دو عروس جلوه کرده

ص ۱۵ س ۱ - دو هندو : کنایه از دو مردمك شاهد آن در دو گاهواره آمد، شاهد ازدیوان:

تا نترسنداین دو طفل هندو اندر مهد چشم

زیر دامن پوشم اژدرهای جانفرسای من

(ص ۳۲۷ س۹ )

ص ۱۳۵ س۱۳- دویوسف : مراد ازدومردمك :

واداشت ازین تأسف خویش درحبس ظلم دویوسف خویش

وص ۱۴۱ س ۱۲ .

ص۱۵ س ۸ - ده آیت : درقدیم درقرآنهابهرده آیت نشانی بصورت دائره از طلا میساختند و آنرا عشر زرین میگفتند ، صاحب غیاث اللغات درضمن معنی کلمه عشرمینویسد : درزمان قدیم رسم قاریان این بود که شاگردخودرا هرروز ده آیت سبق میدادند و در اینجا ده آیت کنایه از ستارگان‌است وهفت صحیفه کنایه از آسمان :

وز رفتن تست ازین ولایت این هفت صحیفه پرده آیت

مثال ازدیوان :

صحف مینا را ده آیتها گزارش کرده شب

از شفق شنگرف و از مه لیقدان انگیخته

(ص۴۰۳ س۳)

ص ۱۴۹ س۱۱- دَهره: بفتح اوّل بروزن بهره داس وحربه ایست دسته دارکه دسته اش ازآهن وسرش مانند داس ودرغایت تیزی باشد و بیشترمردم گیلان دارند وبدان درخت اندازند ونیز شمشیریست کوچك ودوسرکه سرآن مانند سرسنان باریك وتیزباشد ودر این شعر کنایه از هلال است :

حق کرده برون زدست کسبت از دَهرهٔ دهـرنعل اسبت

شاهد ازدیوان :

زهره و دَهره بسوخت کوکبۀ رزم او
زهرۀ زُهره بتیغ دَهرۀ دهر از سنان
(ص۳۳۹ س۶)

ص۲۴۰ س۱- دُهن البلسان. روغن درختی است که از توابع مصر آرند و بسیار نافع و مفید است :

دُهن البلسان لسان پاکش — شعری نظر است جان پاکش

ص ۱۵ س۶- دیباچۀ روم : کنایه از روز است :

آئینه زنگ را ز تو زنگ — دیباچۀ روم را ز تو رنگ

« ر »

ص۷۴ س۷- رائض : رام کنندۀ ستورانیکه توسن باشند :

رائض بریاض هشت باغش — پرورده و بر نهاده داغش

ص ۱۳۸ س ۱۴ - رُبع : بضمّ اول نوعی از آلات نجوم است مثل اسطرلاب :

بد ساز چو کرّه و کره ساز — جان در تب رِبع رُبع پرداز
و ص ۲۰۷ س ۲

ص۱۲۱ س۱۳- رُستی : بضمّ اول مائده و روزی و ماحضر :

رُستی خواران ز دست ایمان — در یوزه کنان ز خوان قرآن
و ص ۱۹۸ س۹

ص۱۶۳ س۱۳- رصد گاه : باجگاه و جائیکه شب و روز نشسته نگاه کنند و حساب حرکات و درجات سیارات و ثوابت را ضبط نمایند و آنرا

رصد خانه نیز گویند ودراینجا ظاهراً کنایه ازدنیاست :

برمن ستم است ازین رصد گاه ای داور داوران علی الله

ص ۲۹ س ۱۴- رود : دراینجا یعنی فرزند :

من ز آفت زاد و رود غمناک دل درتب گرم و دیده نمناک

ص ۳۱ س ۷- رضوانکده : یعنی بهشت ترکیبی است ازرضوان یعنی باغبان وخازن بهشت و کده بمعنی خانه:

رضوانکده ای چنین برومند مانده بکف ز با نئی چند

ص ۳۷ س ۹- ریم آهن: چرك و کثافت آهن است که دروقت گداختن درکوره میماند و بهنگام پتك زدن از آن میریزد :

چون ریم آهن بزخم آهن صد چشمه کننده جسم دشمن

« ز »

ص ۱۶ س ۱۲- زادهٔ خاك :کنایه اززروجواهر :

آنراکه زبخت تیره روزیست از زادهٔ خاك خاك روزیست

وص ۱۸۸ س ۸

ص ۹۱ س ۹- زرادگه: جائیکه زره سازند :

نخّاسگه بنات گردون زرّادگه سماك میمون

ودرقدیم همدان را زینستان ایران میگفتند یعنی اسلحه خانه

ودرص ۱۸۶ س ۲ وص ۱۹۰ س ۱۰- زراد : یعنی زره ساز :

آن دست ودوات فرخش بین زراد و سلاح خانهٔ دین

ص۱۳۹ س۱۱- زرد گوش : کنایه‌از منافق :

سرداده بهوش تیز هوشان　　　　سر کرده بگوش زرد گوشان

ص ۱۱۰ س۶- زُرفین : باوّل مضموم و ثانی زده حلقه‌ای باشد که بر چهارچوب در نصب کنند و زنجیر در را بر آن اندازند :

زین قفل شرف زغیرت و خشم　　　　زرفین وار است خصم یك چشم

ص ۲۶ س۷- زرگر چرخ : کنایه از آفتاب :

از زرگر چرخ بازدانم　　　　تا من چه زراز کدام کانم

ص۱۴۲ س۱۳- زقه : بفتح اول و تشدید قاف مفتوح و در غیاث اللغات بضمّ ضبط شده، آنچه مرغ با دهان خود جوجه را خوراند :

مریم بمسیح پـاك زاده　　　　خرمـاش بجای زقه داده

ص۱۳س۴- زَمِن : بفتح اول و کسر ثانی زمین گیر - آنکه از جای نتواند جنبید:

وین طرفه که بر بساط دوران　　　　مهره زمن است حقّه گردان

وص۵۲س۵، ص۱۳۶س۸، ص۲۱۷س۱، ۲۳٤س۱۲

ص٤۲س٤- زند : بزرگ و عظیم :

این زال عقیم گشته فرزند　　　　از فرزندانت بـا فر وزند

وص۲۶س۶: یعنی کتاب دینی زردشت :

پنج آیت مصحفی طرازد　　　　یا بند کتاب زند سازد

ص۲۲س۵- زرین صدف : کنایه‌از آفتاب :

زرّین صدفی جواهر افزای　　　　در بحر کف محمّدت جای

ص۱۶۰س۷- زیر رکابی: شمشیری باشد که بر پهلوی اسب بندند:

تیغم چو گرفت نور رایت　　شد زیـر رکابی ثنایت

ص۲۵س۱۲- زَیف: بفتح اول وسکون ثانی زر وسیم ناسره:

زَیفم نه خلاص شك ندارم　　کز بی‌محلی محك ندارم

شاهد از دیوان:

عیار دهر کم ارزست دیدم ز آتش همّت

زرش زیف است و چون آتش بار زانیست ارزانی

(ص۴۲۳س۱۵)

«س»

ص ۹۳ س ۱۴ - سائس: نگهبان و خصوصاً نگهبان ستوران و سیاست کننده:

آن صف که مدرّسان دین اند　　سایهٔ حق وسائس زمین اند

وص۹۴س۱

ص۱۶۸س۴- سبع الوان: کنایه از هفت رنگ طعام و آن از سنّتهای فرعونست:

چشمم ندود بخوان اخوان　　نی خمسهٔ من بسبع الوان

ص۱۵۱س۴ - سُداب: بضمّ اول گیاهی است داروئی که برای سقط جنین وعقیم کردن بکار میبردند:

تا چون تو دگر نبایدش داشت　　از رشك بخود سُداب برداشت

ص۷۲س۱۰-سر بر خط نهادن: کنایه از اطاعت وفرمانبرداری وتسلیم:

پی در ره دولت ابدنه　　　سر بر خط احمد واحدنه

ص۱۵س۱۵- سر کوزه دان : کنایه‌ازهنگام غروب :

گه در بن نردبان کنی جای　　　که برسر کوزه دان نهی پای

ص۴۱س۷- سر گره : عقده و گوهری که برسر تسبیح تعبیه کنند:

ای سر گره از تو عِقد جانرا　　　بل واسطه عِقد آن جهانرا

ص۱۴۳س۹- سر گزیت : بفتح اول وثانی زده و کاف فارسی مفتوح وکسر رای نقطه دار زریرا گویند که سرشمار کفّار کرده بطریق جزیه از ایشان بگیرند ومعرّب گزیت جزیه‌است:

ترکستان گردنش نهاده　　　قسطنطین سر گزیت داده

ص۱۶۳س ٤- سرماماك : نام بازی است که کودکان بازند و آن چنانستکه شخصی را ماماك نام کنند ویکی از کودکان سر در کنار او نهد و دیگران گریخته هر یك در گوشه‌ای پنهان شوند پس طفلیکه سر در کنار ماماك داشت برخیزد ودرجستجوی اطفال شود واطفال یکیك از گوشه‌ها برآمده دستی برسرماماك رسانند واگرطفلی را پیش از آنکه دست برسر ماماك رساند بگیرد بردوش آن طفل سوارشود و پیش ماماك آید وهمان طفل مرکوب سر در کنار ماماك نهد والا باز همان کودك اوّلی سر در کنارماماك گذارد و بازیراازسر گیرد :

چون طفل دگر برون نتازم　　　سر ماماك آرزو نبازم

نظیر این تعبیرازدیوان :

زابتدا سرمامك غفلت نبازیدم چو طفل

زانکه‌هم مامك رقیبم بود وهم بابای من

(ص۳۳۰ س۵)

ص٤۹س۸- سعد اکبر: کنایه ازمشتری است که یکی از سیّارات راجعه‌است:

از خدمت آفتاب انور　　رجعت کردم‌چوسعداکبر

۱۵۹س۱۳و۱٤- سفت: بضم سین ودر بعض ازفرهنگها بکسر نیز آمده یعنی‌دوش وکتف:

تا غاشیهٔ‌توداشت سفتش　　ازغاشیهٔ تو سفت سفتش

ص۱٤۲س٤- سکاهن: باول مکسوروکاف عربی‌وهاء مفتوح رنگ سیاهی را گویند که ازسرکـه وآهن بسازند و با آن جامه و چرم را رنگ کنند:

جلباب ترا فلك نیارد　　کش‌رنگ‌سکاهنی‌برآرد

ص۱۷۱س۱٤- سُلاف: بضّم اول شراب‌وآنچه از انگور پیش از فشردن چکد:

بودی ز پی حضور اشراف　　دربند سُلاف همچواسلاف

ص۵۳س۹- سلّ: عبارت‌ازکشیدن رگهای چشم‌است بجهت بریدن که‌باآلت مخصوص آن رگها را میکشند:

سل کرد بدست چابکی‌زود　　هرمجری کاب تیره را بود

ص۱۳س۷- سم: دراینجا کنایه‌ازخورشید است:

وقت است که مرکبان انجم هم نعل بیفکنند و هم سم

ص۱۱۲س۱۴- سه‌اساس روح : عبارت ازموالید ثلثه‌است:

با توسه اساس روح محکم از تو دو لباس دهر معلم

ص۴۰س۸- سه جاده : کنایه ازابعاد ثلثه :

سجّاده ورای این سه جاده برده بخلاف رسم و عاده

وسه‌بعد نیز باینمعنی‌است

ص۱۴۴س۲- سه عالم علم : اشاره بعلم الیقین و عین الیقین و حق الیقین است :

چون نقطهٔ باء بسم ذاتش سه عالم علم در صفاتش

ص۲۲۰س۴- سه علم : عبارت ازعلم الهی وطبیعی وریاضی است ، علمیکه ازوهم برخاسته ریاضی وعلمیکه ازعقل برخاسته الهی وعلمیکه ازحس برخاسته طبیعی‌است :

طبعم بسه علم ساخته راست آن‌سه که‌زوهم وعقل‌وحس‌خاست

ص۶۹س۳- سه غرفهٔ بالا : کنایه‌ازسه‌ایوان دماغ‌است که محلّ فکر وخیال وحافظه‌باشد :

تابرگ سه غرفه‌ایکه‌بالاست ازحجرهٔ دست‌چپ کنی‌راست

وص۱۰۸س۱۳- سه‌غرفهٔ دماغ نیز بهمین‌معنی‌است:

هرمکتب‌ازو[1] چوهشت‌باغست هر یك چو سه غرفهٔ دماغست

---

(۱)درنسخه(ازو)ضبط‌است‌و باشتباه(او)چاپ‌شده‌وحاشیهٔ‌مربوط‌بهمین کلمه نیز زائداست

ص٦٤ س٦- سه گوهر : کنایه از موالید ثلثه که حیوان و نبات و جماد است :

زانسو رحم چهار مادر بهرچه نزایداین سه گوهر

ص۲٤٥س۱۳- سه نتیجه: عبارت ازحیوان ونبات وجماد:

بعد از سه نتیجه زاد انسان بعد ازسه کتب رسید قرآن

ص۱٤ س۱٤ - سهم : درفارسی بمعنی ترس وبیم ودرعربی بهره و تیرپیکان دار ودراین شعر کنایه ازخطوط شعاعی است :

ازسهم تو در نقاب خضرا مستوری صد هزار رعنا

وص ۷۷ س۱٤ :

سهم توکند زچشم مردم هم دزدنهان وهم عسس گم

ودراین شعر ایهام است چه دراینجا معنی نزدیك سهم ترس و گوینده معنی بعید اراده کرده است که کنایه ازخطوط شعاعی باشد ودرص۱٥۹ س۸ بمعنی ترس است :

کزسهم تو دیده بود حیران پیران فلك بام حبیان

« ش »

ص ۲۸ س۱۳- شارك : مرغیست کوچك و خوش آواز وبعضی نوشته‌اند پرنده‌ایست سیاه و مانند طوطی سخن میگوید وآنرا سارك نیز گویند :

شارك ز تومطرب چمن گشت هندوی چهار پاره زن گشت

ص ۱٥ س۱۲- شان : وشانه خانهٔ زنبورعسل :

چون شان عسل نمائی از بر کوه از نظر تو روغنین سر

ص۱۰۲ س۱- شاه : در اینجا یعنی داماد :

دجله شه آبهاست یکسر اما زعروس نرم روتر

وص ۱۴۹ س۲ :

نه چون شه رقعه سست و مضطر بل کز شه حجله کامران تر

وص ۲۲۹ س ۷

ص۲۶ س۱۴- شجاع ارغوان تن : مراد مرّیخ است که بقول قدما در آسمان پنجم است :

بالات شجاع ارغوان تن زیر تو عروس ارغنون زن

ص۱۵ س۲- شش بانوی پیر : کنایه از شش کوکب سیّاره است بجز آفتاب که مخاطب واقعشده :

شش بانوی پیر کرده هر هفت عالم ز تو دیده هفت در هفت

ص۳۸ س۵- شش پنج زنان : کنایه از قمار بازان و آزادگان کامل و کسانیکه هرچه دارند در معرض تلف آرند :

شش پنج زنان داو برده امّا همه نقش یك شمرده

ص۶۴ س۱- شش جهت : شش جهت که آن را شش سو نیز گویند عبارتست از: یمین و شمال وخلف و امام و فوق و تحت:

از ششدر شش جهت توان رست وز پنجهٔ پنج حس توان جست

وص ۱۴۴ س۱ـ ص ۱۵۰ س۴ ـ ص۱۸۳ س ۱۳

ص ۷۶ س۳ ـ ششدر تنگ : کنایه از دنیا و شش جهت را نیز گویند :

بگذشته زهفت ششدر تنگ　　　　زندان سه بعد و صحن دورنگ

ص۱۸ س ۵-شش سری : عبارت اززرخالص و بعضی نوشته اند که شش سری زر رائجی بوده که برهر روی آن سه صورت نقش کرده بودند :

آن شش سری که خلق خوانند　　　　جزهفت سر اژدها ندانند

وص ۲۵ س ۸

ص۱۷۳س ۱۶- شش عروس :کنایه ازشش کوکب است بجز آفتاب که مخاطب واقعشده :

ای روی شناس هفت خضرا　　　　زیور دهِ شش عروس رعنا

ص۹۳س ٦- شِعریان : بکسرشین شعرای یمانی و شامی است که شامی را غمیصا ویمانیرا عبورنیز گویند ودراین شعر کنایه ازفخرالدین و عمادالدین برادران مجدالدین است :

بر تر زفلك نهی مکانش　　　　وان فخرو عماد شعریانش

ودرص ٦۰ س ۱۲- ص۳۷ س۱۱ - ص ۲٤۰ س۱- مقصود همان ستارهٔ شعری است

ص۲۱۱ س۲- شهبازی :کنایه ازچیره دستی :

شهبازم و شاهپر بریده　　　　شهبازی روزگار دیده

ص ۱۳۸ س۳- شهرخ : باصطلاح شطرنج بازان گشت دادن شاه و زدن رخ است :

افکنده بشهرخ مقالات　　　　شطرنجی چرخ را بشهمات

«ص»

ص ۲۰۸ س۳- صحنات وصحنا و صحناء بکسراول وبعضی بفتح نیز نوشته‌اند نانخورشی استکه‌ازماهی کوچك‌درست کنند ومشهّی ومصلح معده وفارسی آن ماهیانه است :

از هجو ومدیح من بیك جا — آید صحنات و صحن حلوا

وصحن بمعنی قدح بزرگست

شاهد ازدیوان:

گر با تو خصم آرش بود همجفت او آتش بود

صحنات کمترخوش بود با صحن حلواداشته

(ص ٤۰۰ س۹)

ص ۷٦ س۳- صحن دورنگ: کنایه ازشب‌وروز است :

بگذشته ز هفت ششد ر تنگ — زندان سه‌بعد وصحن دو رنگ

ص۱۰۹ س۱۱- صد چهارده عقد : کنایه ازسورقرآن :

صدچهارده عقدشان گهربخش — هفتاد ودوشاخشان ثمربخش

ص ١٤ س ٦- صد هزاراطفال : کنایه از ستارگان :

این بام نگر بچشم ابدال — بازیگه صد هزار اطفال

ص ۲٦ س ۱۲ - صدهزار بیدق : مراد از ستارگان است:

شاهیّ وکمال تست مطلق — دارنـدهٔ صد هزار بیدق

ص ١٤س١٤ - صدهزار رعنا: کنایه از ستارگان :

از سهم تو در نقاب خضرا — مستوری صد هزار رعنـا

ص ۹۹ س ۱۱ و۱۲ - صفر : عبارت از برج حمل است که صفر رقم اوست وشرف آفتاب درحمل است :

ای بر سر صفر برده لشکر　　بغداد طلب ز صفر بگذر

نظیر این تعبیر از دیوان:

رخش بهرّا بتاخت بـر سر صفر آفتاب
رفت بچرب آخوری گنج روان در رکاب
(ص ٤٣ س ٦)

و درص ۱۲۵ س ۹ - بمعنی خالی است:

از خلقان صفر گشته آفاق　　در کعبه الوف الوف عشّاق

شاهد از دیوان :

این گنج صرف دارد و آواز در میان نه
وان همچو صفر خالی و آوازهٔ مزوّر
(ص ۱۸۷ س ۱۵)

"ض"

ص ۱۵۷ س ۸ - ضفدع : بکسر ضاد و دال غوك وچغز و دراینجا عبارت از ورم بیخ زبانست:

فالج دارد سربنانش　　ضفدع داردبن زبانش

شاهد از دیوان:

شاعرانرا ز رشك گفتهٔ من　　ضفدع اندر بن زبان بستند
(ص ۵۳۷ س ۱۳)

«ط»

ص ۵۰ س ۱۳ ـ طشت بلند: کنایه از آسمان:

از عدل بمانده است پیوست　　　این طشت بلند وخایهٔ پست

خایهٔ پست: کنایه از زمین ودرص ۱۰۶ س ۱۲ اشاره ببازی طشت و خایه است و آن عبارت ازاین استکه درون تخم مرغی را خالی کنند وازشبنم یا سیماب پرسازند وطشتی را در آفتاب گذاشته و تخم مرغ را در آن میگذارند چون طشت گرم شود تخم مرغ برقص آمده بجانب هوا روان گردد :

وین جرم زمین ثابت ارکان　　　چون خایه میان طشت گردان

ودرهمین صفحه س ۱۳ مقصود علم نجوم است:

تا رأی خلیفه زین دومایه　　　بشناسد علم طشت و خایه

شاهد از دیوان :

طشتی است این سپهر وزمین خایه‌ای درو

گر علم طشت و خایه ندانسته ای بدان

(ص ۳۱۸ س ۹)

ص ۱۱۸ س ۱٤ ـ طشت گر : نام مطربی است:

آن راه که طشت گر نوا کرد　　　آن قول که کاسه گر ادا کرد

ص ۲۹ س ۳ ـ طلایه بان راز : اشاره بوقت غروبست زیرا شب رازرا میپوشاند :

گاهیش طلایه بان رازی　　　گاهیش ترازوی نمازی

ص ۱۴۲ س ۱۱ - طَلع: بفتح شکوفهٔ خرماست:

وان شاخ برو زجنبش دور　　　بشکافته طلع و نوشده نور

ص ۱۰۲ س ۱۰-طلق روان: عبارت از طلق محلول است که کیمیاگران بکار میبرند ودراینجا کنایه از آب دریاست :

استاده رونده آسمان وار　　　بر طلق روان کیمیادار

وکیمیادار از آن جهت گفته که موجب نفع وسود عالم است واین عبارت منسوب بحضرت علی ع است که فرموده : من حلّ الطلق استغنی عن الخلق

ص ۵۳ س ۱۴ - طناب آتشین :کنایه از خطّ شعاعی است:

دیدم که سپیده برفلک تافت　　　این خیمه طناب آتشین یافت

ص ۱۰۹ س ٦ - طیّان : یعنی بنّا واندودگر :

طیّان سرای دین قلمشان　　　غضبان حصار کفر دمشان

و ص ۱۹۳ س ۵

«ظ»

ص ۴۰ س ۹ - ظلمات ثلثه : اشاره بسه تاریکی که تاریکی مشیمه وبطن ورحم باشد (بعضی بجای مشیمه صلب نوشته‌اند)چنانکه درقر آن مجید بدان اشاره شده: یخلقکم فی بطون امهاتکم خلقا من بعد خلق فی ظلمات ثلث (آیهٔ پنجم از سورهٔ الزّمر)

از ظلّ ظلیل او برابرار　　　ظلمات ثلثه گشته انوار

نظیر این تعبیر از دیوان:

میکند درطبایع اربع　　　ظلمات ثلث را انوار

و در بعض از حواشی نوشته‌اند که ظلمات ثلث عبارت از سه حجابیست که صوفیه قائل اند.

«ع»

ص ۱۷۹ س ۱۰ - عالم سیم : یعنی ثالث دنیا و آخرت :

موصل نه که عالم سیم خوان صاحب نه که آدم دویم دان

ص ۱۳۷ س ۱۰ - عِری : بکسر اول مهره‌ایکه درمیان شاه و رخ حائل باشد و برخاستن آن مشکل است و آنرا آچمز گویند :

هرچند که بر عری نشسته است از رقعهٔ خاك دل گسسته است

و ص ۲۰۱ س ۱۳

ص ۱۲۵ س ۱۰ - عرّاده: یکی از آلات جنگی کوچکتر از منجنیق:

روح ازپی قهر دشمنانش عرّاده نهاده در میانش

وص ۲۱۶ س ۱۰

ص ۸۵ س ۳ - عرق گیر : کنایه ازخجل وشرمنده:

بینی رخ اختران زتشویر از فرّ عراقیان عرقگیر

ص ۲۶ س ۱۴ - عروس ارغنون زن : کنایه از زهره که بقول قدما درفلك سیّم است:

بالات شجاع ارغوان تن زیر توعروس ارغنون‌زن

ص ۲۴۲ س ۶ - عُروه : بضّم اول دستهٔ ابریق و در اینجا اشاره بعروة‌الوثقی است :

عُزّی دارم نه عُروه‌دردست　　　گر عِزّی ازو تمامترهست

ص ۱۱۱ س ٦ ـ عسلی: پارچهٔ زردیکه یهودان و ترسایان بجهت امتیاز بر بالای شانهٔ راست می دوختند و بعضی جامه ایرا گویند که مخصوص گبرانست:

راهب عسلی سلب بجا ماند　　　کابن العسل ازهدی سخن راند

سعدی فرماید:

اینك عسلی دوخته دارد مگس نحـل

شهد لب شیرین تـو زنبور میـان را

ص ۲۲ س ۲ ـ عشر زرّین: عبارت از ده آیت است (رجوع شود بده آیت):

مانی بهزار عشر زرین　　　بر سورهٔ اختصاص یس

و ص ٤٧ س ۹

ص ۱۳۲ س ۳ ـ عِصابه: بکسر اول سر بند و دستار:

پیشانی کان زمین نوردد　　　نعم العبدش عصابه گردد

ص ۱٦۳ س ۱٤ ـ علی‌الله: یعنی فریاد وشوروغوغا وعلالا نیز بهمین معنی است:

بر من ستم است ازین رصد گاه　　　ای داور داوران عـلی‌الله

ص ۱۵۹ س ۷ ـ عودصلیب (عودالصّلیب): داروئیست گویند باهر که باشد از زحمت صرع ایمن است و بعضی گویند چوبیست که آتش بر آن کار نکند وهر چند بشکنند مربع بر آید وچوب سه گوشه را نیز گویند که در تعویذ های کودکان برشته کشند تا درخواب نترسند و کنایه ازصبحدم هـم هست

گویند چون حضرت عیسی (ع) را برصلیب کشیدند آن صلیب از چوب عود بود لهذا نصاری بیشتر چلیپا را از چوب عود میسازند و با خود نگاه میدارند :

یك موی تو داشت عیسی فرد          زان عود صلیب اختران کرد

شاهد از دیوان:

چو آن عودالصلیب اندر برطفل          صلیب آویزم اندر حلق عمدا

(ص ۲۲ س ۷)

ص ۷۷ س ۹ - عیسی ره نشین: کنایه از آفتاب :

ای عیسی ره نشین جهانرا          همخانهٔ عیسی آسمانرا

«غ»

ص ۲۱۰ س ۷ - غاریقون : دوای مسهل که بجهت اخراج خلط بلغم مفید است :

چون غاریقون کریه ومنکر          وزتربد هم میان تهی تر

ص ۱۰۹ س ٦ - غضبان : سنگی که از منجنیق بسوی قلعهٔ دشمن اندازند و بمعنی خود منجنیق نیز آمده:

طیّان سرای دین قلمشان          غضبان حصار کفر دمشان

و ص ۱٤۱ س ٦

شاهد از دیوان :

که بافیل آن کند طیر ابابیل          که نکند هیچ غضبان بافلاخن

(ص ۳۲٦ س ۹)

«ف»

ص ۱۱۳ س ۸ - فتح باب : یکی از اصطلاحات نجوم است و آن نظر دو کوکبست باهم که خانهٔ آن دو درمقابل یکدیگر باشد چون نظر زهره ومرّیخ وعطارد ومشتری وفتح باب علامت باران است وابتدای فصل باراندگیرا نیز گویند:

خاکش بکمینه فتح بابی　　　دریا رانده بهر سرابی

شاهد از دیوان :

خشگ بیخ آرزو را فتح باب از دیده ساز

کان گلستان را ازین به نم نخواهی یافتن

(ص ۳۷۰ س ٦)

ص ۱۲۲ س ٦ - فرخج : بفتح اول وثانی وسکون ثالث وجیم عربی (با جیم فارسی نیز آمده) وفرخجی یعنی زشت ونازیبا:

پیش دَرِ شان سپهر وانجم　　　این بوده فرخج وآن تخجّم

ص ٤۳ س ۱۱ - فرزند ضمیر: کنایه از اشعار:

و آخر ز برای قرب یزدان　　　فرزند ضمیر کرده قربان

ص ۱٦۸ س ۹ - فرزند مجوس: کنایه از شراب:

آن کو ز قریش جفت گیرد　　　فرزند مجوس کی پذیرد

ص ۲٤ س ٥ - فرش سقلاب: کنایه از کاغذ :

ناکرده بهیچ باب جلباب　　　ازکسوت هند وفرش سقلاب

ص ۱٤٦ س ۱۳ - فُرضه : بضم اول دهانهٔجوی و جای در آمدن

بکشتی از لب دریا ودهان دوات:

بحریست بفرضهٔ شرف در　　دُرّیست میانهٔ صدف در

ص ۲۷ س ۷ - فقّاع گشادن وفقّع گشادن: کنایه ازلاف‌زدن وتفاخر کردن وبمعنی آروغ زدن نیز آمده:

نوروز زنار وسیب‌زرّین　　بگشاد زتو فقاع مشکین

شاهد از دیوان:

هـای خاقانی بنای عمر بریخ کـرده‌اند

زوفقع مگشای چون محکم نخواهی یافتن

(ص ۳۷۰ س ۱۰)

ص ۳۷ س ۱۱ - فلکه: بفتح وضمّ اول چوب مدوّر میان سوراخ که زیر خیمه گذارندوستون خیمه‌را بدان استوار سازند وقرص کوچك سوراخ‌دار که در دوك چرخه کشند وآنرابادریسه‌نیز گویند ودرین شعر معنی اول مراد است:

هر خیمه ز شعریان طنابش　　فلکه فلك و مـه آفتابش

شاهد از دیوان:

روکه زمیخ سرای پردهٔ قدرت　　فلکهٔ این نیلگون خیام بر آمد

(ص ۱۷۹ س ۱٤)

ص ۱٤۳ س ۱۰ - فنك: جانوریست کـه از پوست آن پـوستین سازند وپوستین را نیز گفته‌اند:

هندوخزرش دوحلقه‌درگوش　　این قندزدارو آن فنك پوش

«ق»

ص ۱۳۷ س ۸و۹ ـ قائم: دراصطلاح شطرنج عبارت از آن است که هردوحریف برابر باشند ویا در بازی هر کاریکه حریف بکند دیگری نیز همان طور تواند کرد که دراین صورت بازی را قائمه گویند و هر کدام از حریفان بازی خود را بطرح دیگر در آورد و قائمه را بزند دلیل ضعف اوست :

تو قائم رقعهٔ زمینی　　　اوقائم معنی آفرینی

درديوان فرماید :

بر رقعهٔ نظم دری قائم منم در شاعری

با من بقائم عنصری نرد مجارا ریخته

(ص ۳۹۳ س ۲)

ص۲۷ س۸ـ قارورهٔ آبگینه: دراینجا کنایه ازیخ است:

کردی نظر وشکستی از تاب　　　قارورهٔ آبگینه بر آب

ص۱۳ س۵ ـ قاُقم : بضمّ ثالث حیوانیست که پوستش بغایت نرم و سفید است واز آن پوستین درست کنند ودراین شعر کنایه ازروزاست :

خود بوالعجبان سحر کارند　　　گه قاُقم و گاه قندز آرند

ص ۲۸ س۱ـ قِحف: بکسر اول کاسهٔ سرو بزبان پهلوی آنرا کدوك گویند :

از بخشش تو سحاب اغبر　　　جلاّب دهد بقحف عبهر

ص۸٤ س٤ـ قُعده : بضمّ اول مرکب سواری:

مه ُقعده فلك جنيبه سازی دو اسبه سوی عراق تازی

ص۲٤۸س۳- قِمطر: بکسر قاف وفتح میم وسکون طاء ظرف و آوند شکر و نبات وصندوق کتاب ودراینجا معنی اول مراد است:

سمعم بطویله های گوهر طبعم بقمطرهای شکر

ص۷۳س۱٤- قِمّه: بکسر اول بالاوسرهرچیز: (در کتب معتبر لغت بکسر ضبط شده ولی درغیاث اللغات بضمّ نوشته) :

برقمّهٔ قبهٔ فلك رفت تا قلّهٔ قبلهٔ ملك رفت

وص۷۷س۱۱

ص۱۳س۵ - قُندُز: بضمّ اول و ثالث جانوریست سیاه رنگ که از پوست آن پوستین سازند ودراینجا کنایه ازشب است :

خود بوالعجبان سحر کارند گه قاقُم وگاه قندز آرند

وص۱٤۳س۱۰

ص۲٤٦س۲و٤- قوقه: بضمّ اول وفتح ثالث تکمهٔ کلاه وپیراهن:

برجیب وکله نهند پس‌تر آن قوقهٔ لعل وگویك زر

«ك»

ص۱۱۸س۱٤- کاسه گر: نام مطربیست :

آن راه که طشت گر نوا کرد آن قول که کاسه گر ادا کرد

ص۲۰۸س۷- کاسه گردان : کنایه از گداست:

در یوزه کن ِ ضمیرمن دان این دهر قدیم کاسه گردان

ص۱۰۰س۲- کاوکاو: یعنی کاوش وتفحّص وتجسّس:

تاکی بر ِ شیر وگاو باشی با هر دو بکاوکاو باشی

ص٥٠س٤- کُراسه: بضمّ کاف وتشدید و تخفیف راء وفتح سین جزوی از کتاب وجزوی ازقرآن مجید، مجموعۀ کوچك:

عنوان مجوس و بسم بروی  دست جنب و کُراسه دروی

وص٨٦س٨- ص١٩٩س٨- ص٢٥٠س٣ و ٤

ص١٧١-س١٢- کران جستن: یعنی گوشه گرفتن ودوری گزیدن:

ازصحبت خلق امان نجستی  از قربت شه کران نجستی

ص٢١٢س٤- کربه: بضم اول دکان:

تا کربۀ پیله‌ور فرستند  از دار کتب بدر فرستند

ص٥٨س٦- کرسی داران مجلس طور: مراد ازحضرت موسی است:

دردستگه تو طفل مزدور  کرسی داران مجلس طور

ص٨٨س٩- کرکس چرخ: کنایه ازنسر طایرو نسر واقع:

ازبسکه زشخص کشتگان خورد  شد کرکس چرخ جیفه پرورد

ص٢٤س٥- کسوت هند: کنایه‌از سیاهی مرکب است:

ناکرده بهیچ باب جلباب  از کسوت هندوفرش سقلاب

ص١١٣س١٢- کلاه درپای: کنایه‌ازکمال تواضع وفروتنی:

سرها بینی کلاه در پای  درمشهدمرتضی جبین‌سای

وص١٩٣س ٩

ص١٦س٣- کمان شیطان: عبارت ازقوس‌قزح است که بفارسی آنرا آزفنداك و آژفنداك و کمان رنگین و کمان رستم نیز گویند:

رنگین تو کنی کمان شیطان  چون طاق مقرنس سلیمان

ص۲۳۲س۲: کلبَ کلِب : سگ گزنده و دیوانه:

دودهٔ اسدی نهاده ماتم　　　کلب کلب از نهاد خرّم

ص۶۷س۸- کمان گروهه: کمانیست که دوزه دارد و پارهٔ چرمی میان دوزه می‌بندند و اطفال گلوله‌ای گلی در آن میگذارند و میاندازند :

چرخ است کمان گروهه کردار　　　گل مهره ای اندرو گرفتار

نظیر این تعبیر از دیوان :

گردون کمان گروههٔ بازیست کاندرو

گل مهره‌ایست نقطهٔ ساکن نمای خاک

(ص۲۴۲س۱۴)

ص۵۸ س۸- کوهه: بلندی :

بر کوههٔ قاف محمل تست　　　بنگاه خسان چه منزل تست

وص۱۰۲س۶ وص۱۷۵س۱۱

ص۷۴س۱۰- کهن فرش : کنایه از زمین :

جای و علفش نه زین کهن فرش　　　از خوشهٔ چرخ و گوشهٔ عرش

وص۸۶س۲

ص۱۷۴س۵- کیسه بر بستن : کنایه از حصول فایده است:

کوه از پی حکم تو کمر بست　　　کان از کرم تو کیسه بر بست

«گ»

ص۱۱۷س۲- گرم تازان : کنایه از عاشقان و دلسوختگان و سالکان:

آن مشرب سرد گرم تازان　　　تر آخور جان خشک بازان

ص۱۴۲س۸ - گُشنی: بضم کاف فارسی نر وطالب نرشدن و بار گرفتن ماده و بارورشدن درخت خرما :

نخلش همه دست کشت جبریل　　　گُشنی دِهِ نخل او سرافیل

ص۱۳۶س۱- گل گل : یعنی قطره قطره :

گل گل خوی خون نشسته بر رخ　　　خط خط شکن اوفتاده در رخ

ص۱۸س۱۴- گَو: باکاف فارسی مفتوح زمین پست ومغاك وشجاع و پهلوان ودراینجا معنی اول مراد است :

شروان زتو گرم وروشن اوقات　　　من در گَو سرد سیر ظلمات

ص ۲۰۶ س ۶ - گوشه گشته : یعنی سر گشته ودراین شعر مراداز گوشه گشته عدم راستی ذهن ایشان است :

حکمت بافی بگوشه خرسند　　　از صحبت گوشه گشته‌ای چند

ص ۲۲ س ۱۴ - گوی انگله: و گوانگله بااول مضموم والف مفتوح وکاف فارسی مضموم حلقه‌ایکه تکمه را در آن بند کنند چه گوی تکمه و انگله حلقه باشد :

بر جیب کمال آن مقدّس　　　گوی انگله ایست چرخ اطلس

وص ۶۲ س ۱ ، ص ۱۸۴ س ۱۰

ص۲۴۶ س ۲ - گویك : بروزن خوبك یعنی تکمه و گوی گریبان:

برجیب و کله نهند پس تر　　　آن قوقهٔ لعل و گویك زر

«ل»

ص ۳۰ س ۸ - لاشه: اسب وخر لاغروزبون :

صحرای سفر گرفتم از پیش　　　　بر لاشهٔ عزم لاشی خویش

وص ٣٥ س ٦

سنائی گوید :

بارگیر تو تازی اسب دوان　　　　توخریدار لنك ولاشه‌خران

ص ١٣٦ س ٢ ـ لبلاب : عشقه راگویند:

پیچیده ز غم چنانکه ازتاب　　　　بر لب‌لب جوی شاخ لبلاب

ص ١٥٢ س ١٣ ـ لعبت دیده‌ها : کنایه ازمردمك چشم:

لعبت شده پیش دیدهٔ هوش　　　　چون لعبت دیده‌ها سیه‌پوش

ص ١٥٤ س ٦ ـ لعل : دراینجاکنایه ازلب و دندانست:

ای عقد پرن ندیم لعلت　　　　ای تاج سهیل ادیم نعلت

ص ٢٠٨ س ٨ ـ لقمة‌الخلیفه : نوعی‌از حلواست:

از دست من انفس شریفه　　　　خو کرده بلقمة‌الخلیفه

«م»

ص ١٨٦ س ٨ ـ مارزرفام : کنایه از قلم است :

هم جان‌نبرد زمار زرفام　　　　گر مهرهٔ مار دارد ایّام

ص ٥٦ س ١٠ ـ مثردطاس: عبارت از طاس کلان که عربان در آن ثرید خورند‌این کلمه درغیاث‌اللغات بفتح اول وسکون ثانی‌وفتح ثالث و درمنتهی‌الارب بکسراول ضبط شده :

در ریخت بحلق من علی روس　　　　صد مثرد طاس مثرد یطوس

ومثرد یطوس بفتح میم وراء مفتوح و کسر دال مخفّف مثرود یطوس که

بزبان یونانی دوائیست معجون.

ص ۸۵ س ۲ - مثلّث: در اینجا به‌معنی عطریست که از سه چیز خوش بو ترکیب کرده باشند:

خاکی که مسدّسش بر آید　　در هر سراز و مثلّث آید

ص ۲٤ س ٦ - مجاهزان: فراهم کنندگان اسباب قمار و در اینجا کنایه از شاعرانست:

بردست مجاهزان فکری　　نابرده هنوز مُهر بکری

ص ۲۱۱ س ۹ - مَجَس و مجسّه: بفتح اول و ثانی و تشدید سین محلّ نبض:

همرنك زرشك شد سرشکم　　بگشاد رگ مجسّ پزشکم

ص ۱٤٦ س ۲ - مجمرهٔ اثیر: کرهٔ آتش:

عطریکه زگیسوانش برخاست　　تا مجمرهٔ اثیر شد راست

ص ٦٦ س ۲ - مِخراق: بکسر میم درّه که از کرباس بهم پیچیده بکسی زنند، تازیانه:

بهر محل محققانرا　　مخراق زن این مخرّقانرا

و مخرّقان بمعنی درندگان و پاره کنندگان و در اینجا اهل حکمت و فلسفه مراد است.

ص ۷٤ س ۸ - مراغه: بفتح اوّل درخاك غلطیدن اسب واستر:

از حوض طهور آب خورده　　بر خاك جنان مراغه کرده

ص ۱۳ س ۷: مرکبان انجم: کنایه از آسمانها:

وقت است که مرکبان انجم　　هم نعل بیفکنند و هم سم

ص ۱۳۱ س ۳ - مُروا: باول مضموم وثانی زده‌فال‌نیك ومرغوافال بدراگویند:

از سنگ صفاصفا پذیری مروا زجمال مروه گیری

ص ۳۷ س ۸ - مرّیخ سلب: کنایه ازسرخ‌پوش:

مه مرکب و مشتری شمایل مرّیخ سلب ز حل حمایل

وص ۱۲۵ س ۱۴

ص ۱۰۲ س ۲ - مشاطهٔ رونده: کنایه ازباد:

از دست مشاطهٔ رونده بر چهره نگارها فکنده

ص ۱۳۰ س ۵ - مِنشار: بکسرمیم‌یعنی ارّه که باآن‌چوب‌وامثال آنرا قطع کنند:

میم است بشکل سین نوشته یا منشار است حلقه گشته

ص ۱۴۸ س ۱۵ - منهزم و مظفّر: در اینجا اشاره بحالت هلال و بدر است:

شاهی نه چو مه اسیرلشکر گه منهزم و گهی مظفّر

ص ۱۱۸ س ۳ - مه برکوهان: نام لحنی است ازسرودهای باربد:

زین روی در ای‌گاه و بیگاه مه برکوهان زند همه راه

ص ۱۴ س ۱۱ - مهر دهان روزه داران: کنایه ازآفتابست، زیراتا غروب‌نکند روزه رانتوان گشود:

ای مهر دهان روزه داران جانداروی علّت بهاران

نظیر این تعبیر از دیوان:

تا دهان روزه داران داشت مهر از آفتاب
سایه پروردان خم را مهر بر در ساختند
(ص ۱۱۹ س ۱٤)

ص ۳۱ س ۱۰ -مهمانکده: مهمانکده یعنی مهمانخانه ترکیبی است از مهمان و کده بمعنی خانه:

روز ازسره رحیل کرده — مهانکده ها سبیل کرده

«ن»

ص ۲۰۸ س ٤ - ناقه: بیماریکه تازه روبصحّت آورده:

شعرم پی نـاقدان ناقه — سکبای مزعفراست بالله

وص ۲۲۵ س ۸

ص ۱۱۲ س۸ -نان شکستن: کنایه از عقد دوستی و برادری بستن:

باجان من شکسته بسته — برخوان‌ودادنان شکسته

ص ۱۱۵ س ۷ - نجده: یعنی شدّت، هول وفزع ودراین‌شعرمعنی اول مراد است:

آئی بهزار حالت ووجد — با نجدهٔ شوق برره نجد

و ص ۱٦۵ س ۵

ص ۱۷٤ س ٦ - نشترزر: کنایه ازخطوط شعاعی است:

خونین توکنی همه درودشت — ازنشتر زربرین نگون طشت

ونگون طشت کنایه از آسمان است

ص ۲۸ س ۳ - نُشره: بضمّ اول دعائیست که‌بآب زعفران نویسند

وبجهت چشم بد بکار آید :

برچهرهٔ شنبلید خوش تاب　　　نشره تو کنی بزعفران آب

وص ۱۴۵ س ۱۲، ص ۲۴۸ س ۱

ص ۷۶ س ۱۱ - نصفی : نوعی از پیالهٔ شراب:

از ساقی منصف اندر آن شب　　　صد نصفی را کشیده تـالب

نظیر از دیوان :

رسم جور از ساقی منصف بنصفی خواستند

بس حیل خوردند وساغر بحر اخضر ساختند

(ص ۱۱۹ س ۱۳)

ص ۱۳ س ۷ - نعل : دراین شعر کنایه از ماه است :

وقت است که مرکبان انجم　　　هم نعل بیفکنند و هم سم

ص ۱۷۴ س ۱۰ - نعل بها : بسکون لام زری باشد که بتصدّق و فدای ولایت بلشکر خصم قوی دهند تا از تاخت و تاراج وی درامان باشند:

زین بندهٔ طوق‌دار سرباز　　　سر نعل بها قبول کن باز

ص ۴۴ س ۹ - نعمتکده : ترکیبی است از نعمت و کده نعمتکده کنایه از بهشت نیز هست :

چون راه عراق درکشیدم　　　نعمتکـدهٔ بهشت دیـدم

ص ۱۰۶ س ۹ - نفوس بالا : کنایه از ملائکه :

زی خاك درش نفوس بالا　　　دادنـد پیام کانظرونـا

ص ۲۳۳ س ۱۰ - نُقره : بضم زر وسیم گداخته وچاهك خصوصاً

چاهك پس گردن انسان درمنتهای موی سر:

وان سوختگی بدستهاشان　　　نقره شده فقرهٔ قفاشان

ص ٤٢ س ١٠ - نقش صدف گشای: کنایه ازلب:

چون نقش صدف گشای بگشاد　　　از دُرِ سخنش بحر ها زاد

ص ١٤ س ٩ - نگزیرد: یعنی ناگزیراست:

خاقانیرا بخطّهٔ خاك　　　نگزیرداز ین مخاطب پاك

وص ٤٤ س ١٤، ص ٦١ س ١٤

ص ٧٦ س ٦ - نورهان: ونوراهان راه آورد وسوغات است:

پیش آمده عرش نورهان‌خواه　　　نقد دو جهانش داده در راه

شاهد ازدیوان:

ماه نو از نه‌فلك بمنزل نه ماه　　　شاه زمین‌را بنورهان‌ظفر آورد

(ص ١٧٥ س ٦)

ص ٤٦ س ٤ - نوقدم: نو آموزگار و آنکه تازه بسیر وسلوك داخل شده باشد:

آن خلعه که فضل او نگارد　　　هر نو قدمی قدش ندارد

وص ٦٤ س ١١، ص ٦٦ س ٥

ص ٩٩ س ٦ - نیم‌خایه: کنایه‌از آسمان ظاهر است که نصف آسمان باشد و بمعنی گنبدنیز آمده:

ای چتر تو زیر سایهٔ چرخ　　　زردی دهِ نیم خایهٔ چرخ

ص ١٦٦ س ٥ - نیمروی خاکین ونیمروخاکی: دراصطلاح یك طرف

روی را بر زمین نهادن باشد :

باز آمدم از برای تمکین        در پیش تو نیمروی خاکین

نظیر این معنی از دیوان:

بنده خاقانی بخدمت نیمرو خاکی رسید

سهو خسران پس نهاد و سهم خسرو پیشوا

(ص ۲۹ س ۱۱)

«و»

ص ٤۹ س ۹ - وان شر : وان یعنی حافظ و نگهبان و وان شر مقصود حافظ و نگهدارندهٔ شراست و وان شر عکس شروانست یعنی شروان حافظ شراست :

باز آمدم از حد کهستان        دروان شر و سواد شروان

ص ۲۰۵ س ۲ - وِطا : بکسر اول یعنی گستردنی خلاف غطا :

میبافم تار و پود معنی        از بهر وطای خضر و موسی

«ه»

ص ٤۰ س ۱۱ - هارون : نقیب و پاسبان و دربان:

چون دست کلیم پای گلگونش        هارون وزیر گشته هارونش

شاهد از دیوان :

فلك بـه پیش رکاب وزیر هارون رای

نطـاق بسته بهارونی آیـد اینت عجاب

(ص ۵۰ س ۵)

و ص ۱۵۹ س ۳، ورسم این بوده که این دربانان و پاسبانان بر کمر زنگله می بستند که حجّاب و راه‌داران مانع آنان نشوند چنانکه در دیوان فرماید :

هارون تو ماه وز ثریاش　　　شش زنگله درمیان به بینم

(ص ۲۸۷ س ۱۸)

ص ۲۵ س ۱۱- هَرّا : بفتح اول وتشدید راء گلوله‌های زرو نقره که درزین وساخت اسب بکار برند :

از بهر جنیبتان بالا　　　نه طوق آیدزمن نه هرّا

وص ۲۲۳ س ۱۰

ص ۱۵ س ۲ ـ هرهفت: هفت آرایش زنان که عبارتست از: سرخاب سفیدآب ـ حنا ـ وسمه ـ زرك ـ سرمه ـ غالیه :

شش بانوی پیر کرده هرهفت　　　عالم زتو دیده هفت درهفت

وهرهفت کرده یعنی آرایش و بزك کرده ودرص ۱۵۷ س ۱۱ هرهفت بمعنی هفت ستارهٔ سیّاره :

هرهفت بهفت حال زارند　　　صحّت زدم توچشم دارند

ص ۵۹ س ۱٤ ـ هزار میخی: کنایه از پشمینه و خرقهٔ درویشان است که بخیه‌های بسیار بر آن زده باشند و آنرا هزار میخ نیز گویند و بعضی دیگر درشرح این کلمه چنین نوشته‌اند: همچنانکه رهبانان زنجیرهای گران بر اعضای خود می‌بستند و خرقهٔ خشنی ازپلاس میدوختند و

بر آن گل میخهای کوتاه آهنی میزدند ومیپوشیدند اهل اسلام نیز درزمان تابستان بهمین دستور کار میکردند وچون ریاضت کشان نمیتوانستند این دشواریرا تحمّل کنند مرقعی بهمان طریق درست میکردند و بخیه های بسیار بر آن میزدند وبآن هزار میخی میگفتند :

طوبی نفسان ز پاك بیخی     بر تن خشن هزار میخی

وص ٢٠٠ س ٤ وه

ص ١٠٩ س ١١ ـ هفتاد ودوشاخ : کنایه از هفتاد ودوفرقه وملّت است چنانکه درحدیث آمده: ستفرق امتّی علی اثنین وسبعین.

حافظ نیز فرماید :

جنگ هفتاد و دو ملت همه را عذر بنه

چون ندیدند حقیقت ره افسانه زدند

ص ٨٠ س ٢ ـ هفت پرده : هفت پرده دراینجا کنایه ازهفت پردهٔ چشم است :

ای درد ووثاق و هفت پرده     برتو دو عروس جلوه کرده

ودرص ١٠٣ س ١٣ کنایه ازهفت آسمان:

در پردهٔ دین قدم فشرده     رخت از برِ هفت پرده برده

ودرص ١٢٤ س ١٣ کنایه از هفت پردهٔ چشم :

صاحب نظران هفت پرده     ازسنگش سنگ سرمه کرده

وصاحب نظران کنایه از دومردمك چشم و بعضی هفت پرده را هفت آسمان وصاحب نظران را ستارگان معنی کرده اند.

و در ص ۱۴۷ س ۱۱ هفت پرده کنایه از هفت اقلیم :

ای دین تو میخ هفت پرده　　تلقین تو مرده زنده کرده

و بعضی در این شعر هفت پرده را بمعنی هفت آسمان گرفته‌اند.

و درص ۱۷۶ س ۱۰ کنایه ازهفت آسمان:

بر کن زد و میخ هفت پرده　　این قطب سپهر سالخورده

دومیخ اشاره بدوقطب شمال‌وجنوب است.

ص ۱۵ س ۲ ـ هفت درهفت : کنایه از هفت آرایش زنانست:

شش بانوی پیر کرده هر هفت　　عالم زتو دیده هفت در هفت

ص ۵۳ س ۱۰ ـ هفت طبق : دراینجا کنایه ازطبقات چشم که هفت پرده است :

هرهفت طبق چنان جلا یافت　　کز نه طبق آسمان ضیا یافت

ص ۵۹ س ۵ ـ هفت مردان : عبارتند از : نقبا ـ نجبا ـ اوتاد ـ ابدال ـ غوث ـ قطب ـ اولیا:

در دعوت انس هفت مردان　　بر زوایه هـای کوه لبنان

ص ۱۳۲ س ۱۳ ـ هفت هیکل :دعائیست که‌جهت‌حفظ ودفع‌چشم زخم نویسند :

هفت اعضای زمین بنیروست　　تاذات توهفت‌هیکل اوست

ص ۱۱۵ س ۱۵ ـ هیأت اندیش: کنایه‌ازمنجّم :

ز اندیشهٔ مرد هیأت اندیش　　اندازهٔ عرض و طول او بیش

«ی»

ص ۱۳۸ س ۸ - یتیمگان: دراینجا کنایه ازاشعاراست ویتیمه گوهر یکدانه راگویند.

تودست بکار او در آری　　　تیمار یتیمگان بداری

ص ۱۸۶ س ۱۲ - یحیی اندام: کنایه ازلاغر:

عیسی معده است و یحیی اندام　　　اما رمضان خوراست مادام

ص ۱۵۲ س ۵ - یلواج: بترکی پیغمبر راگویند:

هریك عجمی ولی لغزگوی　　　یلواج شناس تنگری جوی

ص ٦۵ س ۳ - یون: بضم اوّل یعنی فلس وبعضی نمد ونمدزین و مطلق پشم نیز معنی کرده‌اند:

بانص حدیث و نظم قرآن　　　یونی نرزد حدیث یونان

## فهرست شرح و بیان بعض از اشعار و تعبیرات[1]

ص ۱۳ س ۱۴ :

در دیدهٔ ابلق جهان تاز　　　از ناخنه روید استخوان باز

ابلق جهان تاز مقصود شب و روز و ناخنه مرضی است از امراض چشم و آن گوشتی است مانند ناخن که در گوشهٔ چشم پیدامیشود و بتدریج تمام چشم رامیگیرد، یعنی شب و روز کور شوند و از نظم طبیعی باز مانند.

ص ۱۴ س ۳ :

پیداست بر آستان دنیی　　　دجّال هزار و مهدئی نی

در بعض از نسخه ها بجای مهدئی عیسئی ضبط است و بیمناسبت هم نیست زیرا خاقانی در یکی از قصائد خود نیز باین قسمت اشاره کرده گوید:

نه روح الله درین دیر است چون شد　　　چنین دجّال فعل این دیر مینا
(ص ۱۹ س ۱۶)

ص ۱۵ س ۳ : زنگی طرب اهل عالم از تست : معروف است که در طبع زنگیان طرب غلبه دارد.

ص ۱۵ س ۱۰ :

گه در خفقان چو شاخ عرعر　　　گه در یرقان چو چشم عبهر

---

(۱) در شرح و تفسیر و بیان معانی این اشعار علاوه بر تحقیقاتیکه اینجانب نموده و توضیحاتیکه داده ام از حواشی و تعلیقات نسخهٔ اساس و بعض نسخ خطی دیگر نیز استفاده شده است

مراد از خفقان وقت طلوع ویرقان هنگام غروب است .

ص ۱۵ س ۱۳:

ازهر طرفی که اندر آئی     اندازهٔ آن طرف نمائی

یعنی از هرطرف که در آئی تعیین وقت میکنی که چه مقدار از روز رفته وچقدر باقیمانده است .

ص۱٦س ۹ : خس پروری از کران نگیری : از کران نگیری یعنی کنار نمیگذاری واز بین نمیبری ودر بعض از نسخ :ا رگران نگیری دارد یعنی اگر دلتنگ وملول نشوی وبدت نیاید واین اصح است.

ص ۱۷ س ۳ : گل را بشکنجه درکشد زر: یعنی بواسطهٔ آنکه رنگ گل زرد است دسته می بندند وشکنجه میخورد وممکن است مراد این باشد که برای گرفتن زر گل را از گلبن جدا کرده دسته گل بندند و باعث شکنجه آن شوند .

ص ۱۸ س ٦ :

زر در نظرش گهی گذر کرد     کو در رخ آینه نظر کرد

یعنی موقعی خاقانی زر دیده که در آینه روی زرد خود را مشاهده نموده.

ص ۲۰ س ۱۲:

ای عین حیات وعالم عین     وی قوّهٔ عقل و قرّة‌العین

عین اوّل بمعنی چشمه ودوّم یعنی ذات وهستی وسوّم بمعنی چشم است وهرگاه در جای عقل هم عین باشد چنانکه دربعض از نسخ است

آنهم بمعنی زر است که تکمیل وقوّت آن از تأثیر شمس است.

ص ۲۱ س ۵ :

از گفت خودم خجالت آلود — رخ درخوی سرد زیبق اندود

یعنی ازشرم وخجلت گفتار خود عرق سرد برروی میآید ورخ من سیماب اندود یعنی سفید شده و اثر خون که موجب حیاتست در آن باقی نمانده .

ص ۲۱ س ۱۴ :

از عدل خلیفهٔ جهانی — گه گاه سیاه پوش از آنی

مصراع دوم مراد از کسوف است و خلفای بنی عبّاس هم سیاه می پوشیدند .

ص۲۳س۱۲:

هم جانوراست هم سخنگوی — نخجیرستان خیمهٔ اوی

یعنی از برکت آن حضرت تصویرات خیمهٔ او جاندار و سخنگو شده اند

ص ۲۵ س ٤ :

آنم که بدار ضرب عالم — هیچست عیار من دو جو کم

لفظ جو در عدد ۹ است و دوجو ۱۸ میشود ولفظ هیچ نیز در عدد هجده است یعنی ازهیچ که دوجو کم شود هیچ نمی ماند مقصودش این است که از هیچ هم هیچ ترم.

ص ۲۵ س ٦ :

دربند دوسکه زخم پرورد — رخ زیر شکنجه آبله خورد

نظیر این تعبیر از دیوان :

عاقبت هر که سر فراخت بزر — سرنگون همچو سکه زخم خوراست

روی عقل از هوای زر همه را — آبله خورده همچو روی زراست

ص ۲۵ س ١٤:

طفلی بهوای زر ز نارنج — میساخت دو کفّهٔ تهی سنج

خاقانی در دیوان خود نیز باین مضمون اشاره میکند :

خاقانی آن کسانکه طریق تو میروند

زاغند و زاغ را روش کبك آرزوست

بس طفل کارزوی ترا زوی زر کند

نارنج از آن خرد که ترازو کند ز پوست

(ص٥٩٠ س١٠ و١١)

ایضاً از دیوان :

مانم بکودکی که ز نارنج کفّه ساخت

پنداشت کو ترازوی زرّ عیار کرد

(ص ١٥٥ س ٥)

ص ۲٦ س ٦و٥ :

حیرت زده ام بظاهر حال — تا چرخ زمن بآخر حال

پنج آیت مصحفی طرازد — یا بند کتاب زند سازد

یعنی حیرت دارم که در وقت مردن مسلمان میمیرم یا کافر

ص ۲۶ س ۱۱:

از دولت تیز یافته فرّ　　　شش ساعت رانده هفت کشور

چون در اوّل نقطهٔ اعتدال ربیعی روز دوازده ساعت است پس آفتاب درمدت شش ساعت که نصف النهار است بر هفت اقلیم محیط میشود گویا در شش ساعت هفت اقلیم را تصرّف کرده.

ص ۲۶ س ۱۳:

فرزین بسه خانه زینسوی تست　　　ماه اجری خور زپهلوی تست

فرزین اشاره بعطارد است که بدوخانه درزیر آفتاب واقع شده ولی درجمیع نسخه‌هائیکه مورد استفادهٔ این جانب بود بسه خانه ضبط است وممکن است خاقانی شمس راهم حساب کرده باشد ودراین صورت سه خانه میشود ودومصراع دوم اشاره باین عبارت است: «نور القمر مستفاد من نور الشمس»

ص ۲۹ س ۱۲:

تو خستهٔ ماتم خراسان　　　من بستهٔ دار ظلم شروان

مراد از ماتم خراسان هجوم طایفهٔ غز بآنجا وغلبهٔ ایشان برسلطان سنجر وقتل وغارت مردم آن سامان وشهادت امام محمد بن یحیی امام ومقتدای اهل خراسان درسال ۵۴۸ است[۱] چنانکه در یکی از قصائد خود نیز که مطلع آن چنین است باین واقعه اشاره کرده گوید:

آن مصر مملکت که تو دیدی خراب شد
وان نیل مکرمت که شنیدی سراب شد

---

(۱) برای اطلاع بیشتر رجوع شود بتاریخ حبیب السیر چاپ تهران ص ۱۸۴ از جلد دوم

تا آنجا که گوید:

صبح آه آتشین زجگر بر کشید و گفت

دردا که کار های خراسان ز آب شد

گردون سر محمّد یحیی بباد داد

محنت رقیب سنجر مالك رقاب شد

از حبس این خدیو خلیفه دریغ خورد

وز قتل آن امام پیمبر مصاب شد

(ص ١٥٦ س ٥ و ص ١٥٧ س ٣ و ٤ و ٥)

ص ۳۰ س ۷ :

کاول که مرا امیر دوران          برهاند ز شهر بند شروان

مرادش از امیر دوران خاقان اکبر ابوالهیجا فخرالدین منوچهر بن فریدون شروانشاه است.

ص ۳۲ س ۱ :

کژ چشم چو بحر مایهٔ خشم          لابلکه چو کژدمند بی چشم

درمیان مردم معروفست که کژدم کور است چنانکه انوری هم در این شعر بدان اشاره میکند :

گر ثور چو عقرب نشدی ناقص و بیچشم

بر قبضهٔ شمشیر نشاندی دبران را

ص ۳۲ س ۱۲ :

صبّاغانش بلاد ری وار          بر چهره نشان نیل ادبار

میگوید صبّاغان آن شهر برای فریب مردم نشان نیل برچهرهٔخود کشیده‌اند و آن داغ نیل است که برپیشانی دارندنه نشان وداغ عبادت

ص ۳۵ س ۱ :

هر لحظه بساحل از میانش    دندان فکنند ماهیانش

بیان کثرت ماهیان آنجا را میکند و مشهوراست که‌ماهی درهزار سال دندان میافکند.

ص ۳۵ س ۱۰ :

بافسحت او بچشم وصّاف    چون نقطهٔ فاشده که قاف

نظیر این تعبیر از دیوان :

چون ببر کوه قاف نقطهٔ فادان    خطّهٔ بغداد در ازای صفاهان

(ص ۳۵۹ س ۱۱)

ایضا

کوه رحمت حرمتی دارد که پیش قدر او
کوه قاف و نقطهٔ فاهر دو یکسان دیده‌اند

(ص ۹۹ س ۱۰)

ص ۳۶ س ۲ :

هریك بسه بوسهٔخطرناك    العبد نبشته بر سر خاك

لفظ عبد سه حرف است یعنی بسه بوسهٔ باقدر وخطر که برزمین‌زده نقش عبد بر آن خاك نوشته، عین عبد کنایه ازچشم وباء که حرف‌شفویست کنایه ازلب وازدال ابرو را خواسته یعنی چون‌این سه‌عضورا برزمین نهاد

نقش عبد بر آمد.

نظیر این مضمون از دیوان :

خسروان خاك درش بوسه زنان از لب وچشم

نقش العبد بـر آن خـاك در آمیخته انـد

(ص ۱۳٤ س ۱۲)

ص ۳۷ س ٥ :

تیغی ز زبان زبانی از تیغ          بنموده بحرب آتش آمیغ

از زبان تیغ نموده اند یعنی زبان ایشان کار تیغ میکند و زبان از تیغ ساخته اند یعنی بزبان تیغ کفّار را جواب میدهند .

ص ۳۸ س ۳و٤:

از باب بهشت سر کشیده          دوزخ بدوجرعه در کشیده

خمخانه بدیده در گشاده          کونین بمی گرو نهاده

یعنی از ذوق وشعفی که بدیدار حق دارند از بهشت سر تافته اند و از آتش محبّتی که دردل دارند دوزخ را بمثابهٔ دوجرعه سر کشیده اندو چندان اشك خونین ازدیده ریخته اند که خمخانه بهم رسیده وهردوعالمرا به پیاله گرو نهاده اند .

ص ۳۸ س ٥ :

شش پنج زنان داوبرده          امّا همه نقش یك شمرده

یعنی اگر چه همه درنقش زمـانه شش وپنج زده اند و بحدّ کمال رسیده ولی همگی نقش یك را طالبند وخواهان وحدت هستند ،شش و

پنج زنان کنایه از قمار بازان و آزادگان کامل و کسانیکه‌هرچه دارنددر معرض تلف آرند وداوهم از اصطلاحات قمار است .

نظیر آن از دیوان :

مقامری صفتی کن طلب که نقش قمار

دویك شمارد اگرچه دو شش بود عذرا

(ص ۸ س ۹)

ص ۳۹ س ۵ :

وانگاه چو عنکبوت و کفتر دربـان و رقیبشـان بهر در

اشاره است بحکایت توقف حضرت رسول صلی الله علیه و آله‌درغار که کبوتر دردهان آن غار بیضه نهاد وعنکبوت بردر آن تارتنید که‌رقیب ودربان آن غار بودند

ص ٤۰ س ۷ :

آن نقطهٔ کل که شد مسلّم چون نقطه برازسه بعد عالم

براینجا بمعنی فوق وبالاست وازسه بعد مراد طول وعرض و عمق است وچون‌نهایت ابعاد که‌فی‌الحقیقه خطوطوهمیّه‌اند نقطه استازین‌رو گفته:چون نقطه برازسه بعدعالم.

ص ٤۰ س ۱۱ :

چون دست کلیم پای گلگونش هارون وزیر گشته هارونش

مقصود از هارون وزیر برادر موسی است که ازخداوند خواستتا وزیراو باشدچنانکه درقرآن‌مجیدفرماید:واجعل‌لی‌وزیرامن اهلی‌هارون

اخی اشدد به ازری ، (آیهٔ ۲۹ و ۳۰ و ۳۱ از سورهٔ طه) و هارون دوم بمعنی پاسبانست که در شرح لغات نیز ذکر شده .

ص ۴۱ س ۱۱ :

زان تحفهٔ اول آخرین طرف　　　زین تختهٔ آخر اوّلین حرف

نتیجه وغایت وحاصل هرچیز در آخر میشود یعنی وجود تو حاصل ونتیجهٔ عقل است وعلّت غائی موجود اوّل تو بوده‌ای واز تختهٔ آخر که قول کُن باشد اولین حرف توئی باین معنی که درعالم خلق که بعد ازعالم امر است اول شخص تو هستی ومقام تو فوق مقام دیگرانست و بر همه مقدّمی.

ص ۴۵ س ۲ :

کان نقش کژی که بر نگین است　　　خواننده زموم راست بین است

نظیر این معنی از دیوان :

که موم و زر بکژی نقش راستی یابند

زِ مُهر خـاتم سلطان و سکـهٔ ضرّاب

(ص ۵۳ س ۲)

ص ۴۵ س ۱۲ :

خود بین چه بوی برنگ و ناموس　　　کاخر خجلی کشی چو طاوس

سعدی در این معنی فرماید :

طاوس را بنقش و نگاریکه هست خلق

تحسین کنند واو خجل از پای زشت خویش (۱)

---

(۱) گلستان تألیف استاد محترم آقای عبدالعظیم قریب ص ۶۵ س ۱۰ باب دوم.

ص ٤٥ س ١٣ :

طوطیکه نهندش آینه پیش　　　غافل شودازنمایش خویش

حافظ دراین باره میفرماید :

درپس آینه‌طوطی صفتم داشته‌اند　　　آنچه‌استادازل گفت بگومیگویم

ص ٤٨ س ٧ :　　　(دیوان حافظ چاپ پژمان ص ٢٢٨)

چون خاص توگشت خاتم من　　　چون خاتم چشم شو همه تن

در دیوان فرماید :

چوخاتمم همه چشم وچو سکه‌ام همه روی

اگر چه نقش کژم هست نیست جای عتاب

(ص ٥٣ س ١)

ایضا

چو خاتم ار همه تن چشم‌شد دلم‌چه عجب

که حسبی‌الله نقش است بر نگینهٔ من

(ص ٦٦٥ س ٣)

ص ٥٢ س١٣:

تا بتوان جام جم نمودن　　　عاراست بشکل جام بودن

جام جم عبارت‌ازپیالهٔ جمشیداست که‌ساختهٔ حکمابود وراز هفت فلك‌رادر آن‌معاینه ومشاهده‌میکردو آنراجام جهان‌نمای‌نیز گویند واین جام‌را اکثربجم وبرخی بکیخسرو نسبت داده‌اند .

حافظ فرماید :

سالها دل طلب جام جم از ما میکرد

آنچه خود داشت ز بیگانه تمنّا میکرد

( دیوان حافظ چاپ پژمان ص ٦٤ )

و در مصراع دوّم مراد از شکل جام ممکن است تصحیف آن که خام است باشد و یا منظور خم شدن و سلام دادن است .

ص ٥٥ س ١ :

دردست عصای سبز گانی ‌ ‌ رکوه پراز آب زندگانی

دردیوان فرماید :

صوفیان رکوه پر آب زندگانی چون خضر

همچو موسی درعصاشان جان ثعبان آمده

(ص ٣٧٨ س ١٢)

همچنین دروصف حضرت خضر (ع) فرماید :

دست وعصاش موسوی رکوه پر آب زندگانی

گرم روان عشق راکرده بچشمه رهبری

(ص ٤٢٩ س ٤)

ص ٥٥ س ٤ :

خوش خلق چو مشك چینی از حلم

پـر مغز چو جـوز هندی از عـلم

در دیوان فرماید :

پر دل چو جوز هندی و مغزش همه خرد

خوشدم چو مشك چینی وحرفش همه کلام

(ص ۳۰۳ س ۱۷)

ص ۵۵ س ۵ :

آن شیبت روی ارغوان وش چون برف تنیده گرد آتش

دردیوان دروصف حضرت خضر (ع) فرماید :

شعلهٔ برق و روز نو غرّتش از مبارکی

قلّهٔ برف و صبحدم شیبتش از معطّری

(ص ٤۲۹ س ۲)

ص ۵۵ س ٦ :

افتاده هزار عکس دلجوی برشانه ودست ازآینهٔ روی

این بیت اشاره بحالت مراقبه است ازآنکه درمراقبه رویرا بردست گذاشته برزانو گذارند ، یعنی پرتو نور از آینهٔ صفای روی مبارك آن خواجه برشانه ودست افتاده .

ص ۵۵ س ۷ :

چون فستق سبز جامه مادام انداخته پوست همچو بادام

یعنی لباس آن حضرت چون فستق سبز بوده ومانند بادام پوست ازتن انداخته وازعلائق رسته وتمام مغز چون جان شده وباباطاهرهم نظیر این معنی را میفرماید :

الاتا میتوانی پوست ازتن بیفکن تاکه بارت کمترك بی

ص ٥٥ س ١٣ :

دیدم ز هلالش آشکاره		برصورت شصت سی ستاره

مقصود از هلال لبهای آن حضرت است وصورت شصت سین است وسین را بجهت دندانه شعرا تشبیه بدندان مینمایند معنی چنین استکه از لبهای مبارك آن حضرت برصورت شصت که سین است سی ستاره که دندان های مبارك آن حضرت باشد دیده میشد.

ص ٥٦ س ٧ :

تا درد سرم چو بیند از دور		بنشاند از آن گلاب و کافور

معروف است که گلاب و کافور برای دردسر نافع است.

دردیوان فرماید :

ازنوحهٔ جغدالحق مائیم بدردسر		ازدیده گلابی کن دردسرما بنشان

(ص ٣٦٣ س ٦)

ص ٥٦ س ١١ تا س ١٤ وص ٥٧ س ١ ، ٢:

بود این دل من زغایت رنج		دیوار شکسته زیر او گنج

یعنی دیوار دل را که در زیر آن گنج بود برداشت وبعد از وصول بگنج بجزئی اشارتی تعمیر کرد وحرص مرا که بمثابهٔ طفل بود سر برید وکشتی آز مرا درهم شکست ومرا ازعلائق دنیوی وخصال رذیله وذمیمه پاك کرد که قابل دیدار بینی وقدم بوسی آن حضرت شدم.

(این اشعار اشاره بآیات قرآن است)

ص ۵۸ س ۱ :

کز قوّت این دو مُهر والاست　　قوت دو فرشتهٔ چپ و راست

دو فرشتهٔ چپ وراست منظور فرشتگان رقیب وعتیداند که مواظب اعمال اشخاص هستند .

شاهد از دیوان :

حرز فرشتگان چپ و راست میکنم
این نامه را که داشت ز مشک ختن ختام

(ص ۳۰۷ س ۱۰)

ص ۵۹ س ۱۲ :

صد غزوه بروم آز کرده　　صدحج بحجاز راز کرده

صدغزوه بروم آز مقصود جهاد اکبر است که جهاد بانفس و آزو شهوت وسایر صفات نفسانیّه است وحج درحجاز راز اشاره بمقام شهودو حضور است که جای رازو نیاز با محبوب حقیقی است و تخصیص روم از آنجهت است که مهمترین ثغور اسلامی بوده وهارون الرشید درایام خلافت سالی بحج وسالی بغزو روم میرفت.

ص ٦۰ س ۲ :

ششدانگ عیار آب و گلشان　　دنیادو، چهار دانک دلشان

درمصراع اوّل میگوید عیار آب و گل ایشان ششدانک است ودرمصراع ثانی تفصیل ششدانگ را مینماید باین طریق که دودانگ از ششدانگ دنیا وچهاردانگ دیگر دل ایشان است که جمعاً ششدانک میشود مقصود آنکه

جنبهٔ روحانی ایشان که اخروی است ودرعرف عرفااز آن تعبیر بدل‌میشود ضعف جنبهٔ جسمانی ودنیوی ایشانست واین کمال مدح است.

ص ٦٢ س ۹ :

مفریب برنگ وبوی ایام　　گلغونهٔ صبح وغالیهٔ شام

نظیر این تعبیر از دیوان :

مفریب دل برنگ جهان کان نه تازگیست
گلگونه ای چگونه کند زالرا جوان
(ص۳۱۸س۲)

ص ٦٢ س ۱۰ :

بر مرد سلاح حرب زیباست　　گلگونه و غالیه زنان راست

ودراین مضمون ابن ابی ربیعه گفته :

کتب القتل والقتال علینا　　وعلی الغانیات جرّ الذیول

ص ٦۳ س ۳ :

کانها که در این سیه‌سپیدند　　نه کرم قزند کرم بیدند

یعنی آنها کرم قز نیستند که از وجودشان نفعی مترتّب‌شود بلکه کرم بیدند که ضرر میرسانند کرم بید جانوریست که‌اشیاءپشمینه‌وچوبینه‌و امثال آنرا زیان میرساند وبعربی آنرا سوس خوانند.

ص ٦٥ س ۲ و ۳ :

پا ازسر این حدیث درنه　　فلسی ز هزار فلسفی به
بانصّ حدیث‌و نظم قرآن　　یونی نرزد حدیث یونان

دریکی از قصائد خود نیز فرماید :

فلسفی فلسی و یونان همه یونی ارزد
نفی این مذهب یونان بخراسان یابم
(ص ۳۰۰ س ۱۷)

ایضاً

نقد هرفلسفی کم از فلسی است　　فلس در کیسهٔ عمل منهید
(ص ۱۷۳ س ۱۳)

ص ٦٥ س ٤ :

هان سنگ تودرس شرع واکن　　دلرا ز فلاخن فلاطن

یعنی مرتبهٔ تو درس شرع است دلرا ازفلاخن افلاطون واکن .

ص ٦٥ س ۸ و ۹ :

عثمان که باحمد اقتدا کرد　　نه بر سر گنج جان فدا کرد
گلگونه نمود خون عثمان　　بر روی مخدّرات قرآن

اشاره است بقتل عثمان چه عثمانرا در موقعیکه قرآن میخواند کشتند [۱] .

ص ٦٦ س ٦ و ۷ :

موهوم کلامشان نه مفهوم　　خالی همههمچونقش موهوم
موهوم بود نوشته برجای　　موهوم هم ازسروهم از پای

مراد از نقش موهوم یانقطه است که قابل قسمت نیست یا مقصود

(۱) رجوع شود بتاریخ حبیب السیر چاپ تهران ص۱۷۵ از جلداول در بارهٔ قتل عثمان

لفظ موهوم است که از حروف معجمه خالیست یا منظور آنستکه کلامشان مثل حروف موهوم که میم وواو وهاء باشد میان تهی است وقلب موهوم نیز موهوم است .

ص ٦٦ س ۸ :

چون گنبدهٔ حباب پرپیچ　　　شکلش بکمال ومعنیش هیچ

نسبت کمال بحباب بجهت آنستکه شکل دایره دارد چنانکه دراین عبارت اشاره شده :

«افضل الاشکال شکل المستدیر»

ص ٦٧ س ۳ :

مردان سوی دارضرب تازند　　　طفلان درم از سفال سازند

شاهد از دیوان:

میان خاك چه بازی سفال کودك‌وار

سرای خاك بخاکی بباز مردآسا

(ص ۸ س ۱۲)

ص ٦۸ س ۹ :

دم بسته قدم شکسته میمان　　　چون بلبل ونحل درزمستان

دریکی از قصائد فرماید :

مصطفی دم بسته و خلوت نشسته بهر آنك

بلبل و نحل است وگیتی را زمستان آمده

(ص ۳۸۱ س ۱۷)

ص ٦٨ س ١١ :

کاشانهٔ دولت تو دامان　　　خلوتگه خاص تو گریبان

کنایه از سر بگریبان بردن و فکر کردن و مراقبه است .

ص ٦٩ س ٣ :

تا برگ سه غرفه ایکه بالاست　　　از حجرهٔ دست چپ کنی راست

برگ بمعنی ساز و نوا و اسباب ضرورت و سه غرفهٔ بالا کنایه از سه ایوان دماغ است که محلّ فکر و خیال و حافظه باشد و مراد از حجرهٔ دست چپ دل است یعنی از دل که معدن فیض است ساز و برگی بدماغ برسان وقوت آنرا از غذای روحانی بده .

ص ٦٩ س ١٣ و ١٤ و ص ٧٠ س ١ :

گر بر حسد چنار چالاك　　　بیدانجیری بر آید از خاك

آنانکه بعقل کار دانند　　　بیدانجیر از چنار دانند

کاین سال بقا بصد رساند　　　و آن بیش سه چار مه نماند

ناصرخسرو نیز نظیر این مضمون را در اشعار ذیل فرماید :

نشنیده‌ایکه زیر چناری کدو بُنی

بر جست و بر دوید برو بر بروز بیست

پرسید از چنار که تو چند ساله‌ای

گفتا چنار عمر من افزون شد از دویست

گفتا به بیست روز من از تو فزون شدم

این کاهلی نگوئی کاخر ترا ز چیست

گفتا چنار نیست مرا با تو هیچ جنگ
کاکنون نه روز جنگ و نه هنگام داوریست
فردا که بر من و تو وزد باد مهرگان
آنگه شود پدید که نامرد و مرد کیست

ص ۷۰ س ٦ :

تاکی ز سجود بر درغیر | چنداز ناخیر یکدو لاخیر

یعنی تا چند ناخیر که حرف شیطانست ازیك دو نفر که خیر در آنها نیست میشنوی .

ص ۷۱ س ١٤ :

نان ریزهٔ سفرهٔ خسان چند | کف کفچهٔ دیگ ناکسان چند

شاهد از دیوان :

چند نان ریزهٔ خوانهای خسان | گرنه آبم خس الوان چکنم
(۲٥٦ س ۱۹)

ص ۷۲ س ۱۱ :

از احمد تا احد بسی نیست | میمی بمیان حجاب معنی است

صاحب گلشن راز دراین معنی مینویسد :

زاحمد تا احد يك میم فرق است | جهانی اندر آن يك میم غرق است

ص ۷۳ س ۲ :

لب موضع میم نامش افتاد | حق سی ودودانه گوهرش داد

یعنی چون لب مخرج میم است (میم از حروف شفوی است )

و آن اول اسم سامی آن حضرتست حق سبحانه و تعالی سی و دو دانه گوهرش عطا کرد و عدد لب نیز مطابق با سی و دو است که عدد دندان باشد .

ص۷۳س٤و٥ :

| | |
|---|---|
| لب دایرهٔ سخن گزار است | از حرمت آنکه میم وارست |
| خود خطّ جهان بمیم ماند | لب چیست که این حدیث راند |

یعنی از جهت آنکه لب مانند میم است سخنگوی شده بعد رجوع کرده میگوید لب کیست که دعوی مشابهت با میم کند زیرا که جهان تمام برای میم احمد (ص) ایجاد شده .

ص۷۳س۸ و۹و۱۰:

| | |
|---|---|
| پیشش اب و جدّ اوست ابجد | این سورهٔ جود و آیت جدّ |
| او بهتر ازین و بل کزان هم | اب کیست خلیل وجد که آدم |
| سوره پس ابجد آید آخر | بعد ازهمه آمده است ظاهر |

یعنی ذات محمّدی مثل سورهٔ جود و آیهٔ بخت است و پدروجدّ او مانند ابجدند چنانکه ابجد را اول نویسند و باطفال تعلیم دهند و بعد از آن سوره را همچنان وجود پدروجدّ او اول خلقت شده بودو بعد از آن وجود مبارك آن حضرت و همانطور که ابجد بجهت شناختن حروف سوره است همینطور خلقت پدر وجدّ آن حضرت بجهت اعلام بر وجود مبارك او بوده.

ص۷٦ س٥: شب راه بنور بسم رفته زی مقصد جان بجسم رفته نور بسم مراد بسم الله الرحمن الرحیم است یعنی چون درسدرة المنتهی جبرئیل

ازو بازماند شب تاریك رابنورالهی طی کرد

ص۷۶س۱۳ :

از دفتر عشق چار یارش یك بودوده وصدوهزارش

مرادازیك وده وصد وهزار مراتب چهارگانۀاعداداست که آحادوعشرات

وه‌آت والوف باشد .

ص ۷۷ س ۹ :

ای عیسی ره نشین جهان‌را همخانۀ عیسی آسمان را

آفتاب درفلك چهارم‌است وحضرت عیسی نیز بحسب حدیث نبوی درفلك

چهارم ازاین جهت همخانه‌اند .

ص۷۷س۱۰ :

ای نامزد صلیب اکبر یعنی خط استوا و محور

یعنی ازتقاطع خطّ استوا ومحورصورت صلیب حاصل میشود وارتفاع آفتاب

از آنهابدست میآید .

ص۷۸س۲ :

با آنکه برهنگی گزینی زربفت دهی بهرکه بینی

دریکی ازقصائدفرماید :

چودرویشی بدرویشان نظربه کن که قرص خور

بعریانان دهد زر بفت و خود بینند عریانش

(ص۲۱۸س۹)

ایضاً

گاه از همه برهنه برآید چو آفتاب

پوشد برهنگان را چون آفتاب بام

(ص۳۰٤س٤)

ص۷۸س۵:

آن کعبه که‌ازسکون معاف‌است		اورا همه گرد خود طواف است

مراد کعبهٔ دل است که مورد فیض الهی است و همواره در حرکت باشد وهیچگاه بسکون متّصف نمیشود و از این جهت آنرا اقلب نامیده‌اندو چون کعبهٔ‌ظاهر نیست که‌اتصاف بسکون داردواوصاف کعبهٔ دل‌عکس کعبهٔ کلّ‌است .

ص۷۸س۷:

نه بر سر راهش امّ غیلان		نه گرد درش سپاه پیلان

مصراع دوم اشاره بقصّهٔ‌ابرهه واصحاب‌الفیل است.

ص۷۹س٦:

دست آبده مجاورانش		ارزن ده برج کوترانش

قریب بهمین مضمون ازدیوان :

کبوترخانهٔ روحانیانرا		نقطهای‌سر کلك من‌ارزن

(۳۲۵س۱)

ص۷۹س۸ :

چون دایره هر کجا روی‌صدر		هر روزش عید وهرشبش قدر

نظیراین معنی ازدیوان :

صدر تو دایرهٔ جـاه و جلالست مقیم

درتن دایره هرجاکه نشینی صدراست

(ص۵۸۹س۵)

ص۸۰س۷:

| | |
|---|---|
| فردان چارند و مملکت دو | یزدان و قران و کعبه و تو |
| هر چار مراد بخش جانهـا | دو محدث و دو قدیم از آنها |

مقصود ازدومملکت عالم‌حدوث وعالم قدم است ومراد ازدومحدث کعبه وآفتابست که درعالم حدوثندوازدوقدیم یزدان وقرآن میباشدکه‌درعالم قدمند واین بنابمذهب اشاعره است که قرآنرا قدیم میدانند .

ص۸۱س۸:

| | |
|---|---|
| یك نیزهزار در سفر شد | کزخانه‌سه گام پیشترشد |

یعنی عدد یك نیز بواسطهٔ آنکه سفرکرد و از خانـهٔ خود سه‌گام پیشتر گذاشت بمرتبهٔهزاررسید بدین شکل: «...۱» درنسخهٔ‌اساس وچند نسخهٔ‌دیگر «یك‌تیر» ضبط‌است یعنی یك‌تیرکه‌شکل‌الف باشددرمرتبهٔ‌اول واحد است وچون سفرکرد وسه‌درجه بالارفت بمرتبهٔ‌الف میرسد وهزارمیشود

ص۸۱س۹:

| | |
|---|---|
| بیدق چوگذشت هفت خانه | فـرزینی یـافت جـاودانـه |

دربازی شطرنج بیدق که‌پیادهٔ شطرنج است چون ازخانهٔ خود هفت‌خانه پیشتررودفرزین یعنی وزیرمیشود،شیخ سعدی علیه‌الرحمه‌نظیراین مضمونرا

در گلستان میفرماید : کجاوه نشینی با عدیل خود گفت : یا للعجب پیادهٔ عاج چون عرصهٔ شطرنج بسر میبرد فرزین میشود یعنی به از آن میگردد که بود و پیادگان حاج چون بادیه بسر بردند بتر شدند[1]، شاهد از دیوان :

دل که کنون بیدق است باش که فرزین شود
چونکه بپایان رسد هفت بیابان او

(ص۳۷۲س۹)

ص۸۱س۱۲:

خاصه سفری که بر زمین است		کان دار خلافهٔ مهین است

اشاره است بآنکه حضرت حق سبحانه وتعالی آدم (ع) را خلیفهٔ زمین کرد چنانکه درقرآن میفرماید : اذ قال ربك للملائکة انی جاعل فی الارض خلیفة الایه (آیهٔ ۲۸ ازسورهٔ بقره) از این جهت است که زمین را دارالخلافه گوید .

ص۸۲ س۱ :

پرگار فلك چو واگشادند		اول نقطه زمین نهادند

اشاره بسبقت زمین بر فلك است زیرا دایره بعداز نقطه بوجود میاید، و درحدیث است که خلقت زمین قبل از آسمانست (رجوع شود بمجمع البحرین چاپ تبریز (ص۴۱۳) درذیل کلمهٔ «رتق»

ص۸۲س۱٤:«آثار نثار بر سرش هست» آثار نثار اشاره بستارگان است

ص ۸۳ س۱۳:«چارم غرض است کون انسان» یعنی بعداز جماد و نبات

(۱) گلستان باهتمام استاد محترم آقای عبدالعظیم قریب ، ص۱۷۲س۱۳

وحیوان مقام انسان است .

ص۸۵س۸:

لشکر گهش از پی نشان را اسطرلابیست آسمان را

یعنی چنانکه در اسطرلاب حقیقت سیر ستاره معلوم میشود همین طور لشکر گه اواز کثرت بمنزلهٔ اسطرلاب آسمان گردیده که ازو حقیقت شمار و سیر ستارگانرا میتوان معلوم کرد .

ص۸۶س : ۴،۵،۶ :

طغراش سپهر دولت آمد ابروی عروس دولت آمد

فرّخ لقبش فرود طغراست زیر ابروی چشم بیناست

گردون بهزار لب بخندید کان جرم هلال منخسف دید

طغرا را با بر و نسبت داده زیرا که در ازمنهٔ قدیمه صورت طغرا را بصورت الف و نون می نوشتند و نام او در زیر طغرا بمنزلهٔ چشم است که زیر ابروست چون طغرا بشکل ابرو و هلال است و بسیاهی رقم شده فلك از غایت تعجّب بخنده آمد زیرا که هلال منخسف نمیشود و این هلال منخسف است باعتبار رقم او بسیاهی .

ص۸۶س۷:

یس صفت است نام والاش ن والقلم است شکل طغراش

چون اسم ممدوح محمّد است ازاینجهت یس گفته .

ص۸۷س۱:

زان حصرم کاصل پادشاهیست گشنیز سپهر گنده نائیست

در بعض از حواشی معنی شعر بدینطریق است: یعنی سپهر گند نارنگ مثل گشنیز دانه‌دانه‌است نسبت بآن تیغ که دراینجا از گشنیز تخم او مراد باشد یاباضافه بایدخواند یعنی گشنیز بآن خضرت و نضرت ازتیغ او گند نائی شده.

در تمام نسخ گشنیز ضبط است ولی خاقانی دریکی ازقصائد خود گشنیزۀ حصرم استعمال کرده آنجاکه گوید:

حرمت می راکه می گشنیز دیك عیشهاست

بـر سر گشنیزۀ حصرم روان افشانده‌اند

(ص۱۱٤س٥)

ص۸۷س۳:

بحریست کفش که ماهیش تیغ　　　بر مـاهی بحر گوهر آمیغ

یعنی برماهی بحر کف او که تیغ باشد بعوض فلوس گوهر آمیخته شده که عبارت از جوهر تیغ باشد و یا جواهرهـائیکه بر روی شمشیر نقش میکرده‌اند.

ص ۸۸س٤ :

بینی که چراغ جان سپارد　　　اندر خفقـان فواق دارد

دردیوان فرماید :

خصم در جان کندن آمد چون چراغ

زان فواقش در دهـان آمـد بـرزم

(ص۵۱۷س۱۷)

ص۸۸س۱۱ :

تا چهرهٔ ملك شد بقم گون　　　خمخانهٔ نیل گشت گردون

یعنی تا چهرهٔ ملك ازخون دشمنان سرخ رنگ شد گردون خمخانهٔ نیل گشت که ازجهت دفع چشم زخم برچهرهٔ ملك نیل بکشد .

ص۸۹س۱:

تا طایر او همای سان شد　　　سعدین بصورت استخوان شد

مشهوراست که همای استخوان میخورد سعدی هم همین مضمونرا درگلستان بیان میکند :

همای بر همه مرغان از آن شرف دارد
که استخوان خوردو جانور نیازارد(۱)

ص۸۹س۳:

تا غمزهٔ چشم اخترانست　　　تا طرّهٔ بام آسمانست

غمزه اشاره بچشمك زدن است و کواکب ثابته بخلاف سیّاره همگی چشمك میزنند .

ص۹۰س۷:

آبش بلطافت انگبین وار　　　بادش ز نشاط زعفران بار

معروف است که خوردن زعفران نشاط وخنده میاورد.

ص۹۲س۳:

دوران گر آسمان داد است　　　این قطب کز آفتاب زادست

---

(۱) گلستان باهتمام استاد محترم آقای عبدالعظیم قریب (ص۳۲ س ۱۲ باب اول در سیرت پادشاهان).

یعنی ممدوح بمنزلهٔ قطب است که از آفتاب بهم رسیده و در آسمان داد گردش دارد.

ص۹۴ س۵:

تا آب حیات عشق خورده — بر حرص نماز مرده کرده

یعنی حرص را از بین برده، در یکی از قصائد خود نیز فرماید:

نماز مرده کن بر حرص لیکن چون وضو سازی

که بی آبیست عالمرا و در حیضند سکّانش

(ص۲۱۷ س۱۱)

ص۹۴ س۶:

افتاده ز طبعشان طی طمع — همچون بی عندلیب در جمع

طاء طمع را که بیندازند مع میماند مراد معیّت باحق است چنانکه باء عندلیب درجمع می افتد و جمع عندلیب عنادل است.

ص۹۴ س۷:

ضربی ز علوم حق دَهاشان — چون جذر اصم عقیده هاشان

یعنی عقیدهٔ راسخ ایشان در علم الهی چون جذر اصمّ انحلال ندارد و مانند آن مستور است و وقوف بر آن ممکن نیست و عقیده باید پنهان باشد (جذر بر دو قسم است یکی جذر منطق یعنی جذر برای عدد منطق و دیگر جذر اصمّ یعنی جذر برای عدد اصمّ، اعداد منطق آنهائی هستند که جذر آنها اعداد صحیح است مانند ۹ که جذر آن سه است و اصم آنهائی هستند که جذر آنها اعداد صحیح نیست مانند عدد ده که تعیین جذر حقیقی آن غیر

ممکن است .

ص۹۴س۱۰ :

پیش وپس دین بکلك برّان　　　کرده‌چوحروف کلك یکسان

یکسان بودن پیش و پس حروف کلك باعتبار آنستکه اول و آخرش هردو کاف است.

ص۱۰۰س۵ :

تریاك دِه‌اوست مشك ده او　　　چون چشم گوزن و ناف آهو

گوزن نوعی از گاو کوهیست وشاخهای او بشاخهای درخت خشك شده مانـد و گویند آب گوشه هـای چشم او تریاق زهرهاست ، شاهد از دیوان :

شهری بشکل ارقم با صد هزار مهره

دردیده چون گوزنان تریاق روح پرور

(ص۱۹۱س۷)

ص۱۰۰س ۹ و ۱۰ :

چون فُرضه گه‌وفضاش بینند　　　آنهـا که کرام کاتبین انـد

بر لوح کرامت از پی یـاد　　　تعـداد کنند مشق بغـداد

یعنی کرام کاتبین که حقایق عالمرا مرقوم رقم خود میگردانند چون‌فرضه وفضای بغداد را ببینند برای آنکه‌از یادشان نرود برلوح کرامت مشق لفظ بغداد میکنند .

ص۱۰۲س۵ :

زورق زبرش روان وساکن　　　چون صورت رهروان باطن

مصراع دوّم اشاره است بسلوك سالكين و سالكان شب بيدار كه بظاهر برجا و بباطن درسيرند ، مولوی نيز فرمايد :

من گروهی ميشناسم زاوليا　　　　كه دهانشان بسته باشد ازدعا
خامش اند و نعرهٔ تكرارشان　　　　ميرود تا عرش و تخت يارشان

وسعدی نيز فرمايد :

چو بادند پنهان و چالاك پوی　　　　چو سنگند خاموش و تسبيح گوی[1]

ص١٠٣س١٢:

چشمه طلبان خضر عادت　　　　موری سلبان جم سعادت

موری سلبان يعنی سياه پوشان و لباس خلفاء عباسی نيز سياه بوده است وجم دراينجا مراد حضرت سليمان (ع) است.

ص ١٠٤ س ٢:

درصدر شرف ملكشه آثار　　　　در راه سخا نظام رفتار

ملكشه اشاره بسلطان ملكشاه سلجوقی است و نظام مقصود خواجه نظام الملك وزير ملكشاه است كه يكی ازوزرای معروف ومشهور ايران بوده

ص١٠٤س٣:

هريك كسری بر اهل كسری　　　　هر يك معنی بگاه معنی

كسری منظور انوشيروان است و اهل كسری مراد بغداد است و چون بغداد نزديك تيسفون و مدائن است ازاين جهت اهل كسری گفته ودرمصراع دوم معن مراد معن بن زائدهٔ شيبانيست كه ازسخاوتمندان روزگار

---

(١) بوستان بتصحيح واهتمام استاد محترم آقای عبدالعظيم قريب (ص٩١س٨)

ودر کرم و بخشش وشجاعت معروف بوده .

ص۱۰۹س۹ :

پس خون زرگ نیازرانده     خود را زتب هوی رهانده

نظیراین مضمون ازدیوان :

خون زرگ آرزو براندم و زین روی

رفت زمن آن تبی کز آتش آز است

(ص۵۷۹س۲۰)

ص۱۱۲س۱۳:

«ای عورنمای خلعه گستر»     دردیوان فرماید :

چوخورشید وچوایمان شوکه ویرانها کنی روشن

برهنه جامه‌ها می بخش اگر خورشید ایمانی

(ص٤٢٤س۵)

ص۱۱۳س۳:

بر معتکفانش از پی یاد     طرطوس کنی فتوح و بغداد

طرطوس ویا طرسوس شهریست مشهوراز بلادارمنیهٔ صغری (رجوع شود بکتاب بستان السیاحه) وازاعاظم ثغوراسلام ، معنی بیت این است که طرطوس راکه ازثغوراسلام و بغدادرا که کرسی وقاعدهٔ دیاراسلام است هدیه وتحفهٔ معتکفان کوفه کن .

ص۱۱۳س٦ :

هم صاحب حوت خفته دروی     هم موعد نوح رفته در وی

صاحب حوت کنایه‌از حضرت یونس (ع) است و معروف است که قبر حضرت یونس در کوفه واقع‌شده و موعد نوح اشاره بطوفان آبست و آن از تنور پیرزنی بود که در کوفه مسکن داشت .

ص۱۱۳س۱۲ :

جانها چو سپاه نحل پرجوش　　برخاك امیر نحل مدهوش

امیر نحل لقب حضرت علی (ع) است زیرا حضرت رسول صلّی الله علیه و آله آن حضرت را یعسوب المسلمین و یعسوب الدین خوانده و یعسوب بمعنی امیر نحل است.

مثال از دیوان :

پس بکوفه مشهد پاك امیرالنحل را
همچو جیش نحل جوش انسی و جان دیده‌اند
(ص۹٦س۲)

ص۱۱٤س۸ :

هر دیده که ظلمت آب او ریخت　　زان خاك شیاف شافی انگیخت

شاهد از دیوان :

تیره چشمان روان ریگ روانرا درزرور
شاف شافی هم زحصرم هم ز رمّان دیده‌اند
(ص۹۷س۱۱)

ص۱۱۵س۹ :

گوئی بسماع یا صبانجد　　خوانی بنیاز جبّذا نجد

اشاره بگفتهٔ شاعر عرب است :

الایا صبا نجد متی هجت من نجد　　وقدزادنی مسراك وجدا علی وجد

فیا حبّذا نجدا و طیب ترابه　　و ارواحه لوکان نجدا علی عهد

ص۱۱٦س۲ :

زان سبزه و آب گشته موجود　　درّاعهٔ خضر و درع داود

سبزه را بمناسبت رنگ بدراعهٔ خضر و آبرا بسبب موج بدرع داود تشبیه کرده

ص۱۱٦س۳ :

چون غمزهٔ دوست گاه دستان　　با سهم ولیك نرگسستان

همچنین در دیوان در وصف بادیه فرماید :

بادیه چون غمزهٔ ترکان سنان دار از عرب

جای خونریزان چو نرگس زار نیسان دیده اند

(ص۹۷س۱)

ص۱۱۷س۱٤ وص۱۱۸س۱،۲ :

آن بطحا بین برنگ دریا　　وان ناقه رونده زورق آسا

افسرده که دید بحر مطلق　　برخشك روان که دید زورق

برناقه نگر کجاوهٔ راه　　بر پشت بنات نعش بین ماه

نظیر این اشعار از دیوان :

دریای خشك دیدی کشتی در آن روان

ها بادیه نگه کن و ها ناقه بنگرش

جوزا سوار دیده نه‌ای بر بنات نعش
ناقـه نگر کجاوه و هم‌خفته از برش
(ص۲۲۲س۵و۹

ص۱۱۹س۷ :

هم ناخن خویش درگرفتـه          هم رنگ ز دست‌برگرفته

یعنی زهره ناخن خود راکه جهت نواختن چنگ دراز کرده بود چیده زیرا با وجود آوازدرای دیگرچنگ نتواند زد وهمچنین خضاب را ازدست خود پاک کرده‌است.

ص۱۲۰س۱۰ :

از خلد برهنه آمـد آدم          ایمان نه‌برهنه خوانده‌ای هم

دردیوان‌فرماید:

پوشندگان خلعت ایمـان گه الست
ایمان صفت برهنه سران در معسکرش
(ص۲۲۳س۸

ایضا

ازلباس نفس عریان مانده چون ایمان وصبح
هم بصبح از کعبهٔ جان روی ایمان دیده‌اند
(ص۹٤س۱۱

ص۱۲۱س۵ :

دهلیز سراچـهٔ الهی          دهلیزچه‌صدرپادشاهی

نظیراین بیت ازدیوان در صفت عرفات فرماید :

دهلیز دار ملك الهی است صحن او
فرّاش جبرئیلش و جـاروب شهپرش
(ص۲۲۳س۶)

ص۱۲۴س۶ :

آدم بسرش فراز رفته طاق آمده جفت بازرفته

اشاره بر آنستکه حضرت آدم (ع) در آن کوه حوارا یافته.

ص ۱۲۵ س ۵ :

بکران فلك میان مردان مجمر دار و سپند گـردان

بکران فلك کنایه ازملائکه است وبعضی ستارگان‌معنی کرده‌اند.

ص۱۲۶س۴:

با تست دلم کبوتر آسا قربانش کنی بساعت آنجا

شاهد ازدیوان :

دارم دلکی کبوتر آسا پیش توکنم بعید قربان
(ص۳۵۷س۱۸)

ص۱۲۶س۹ :

سطر دومین ز حرز عالم مکه است ز بعد اسم اعظم

یعنی حرزیکه برای حفظ عالم‌است سطراول آن اسم‌اعظم و سطر دوم مکهٔ معظمه است.

ص ۱۲۷ س ۴ تا س ۷ :

در سنبلهٔ فلك رسد داس | بل قطب فلك شود چو دستاس
همچون سر ناخن ار شود دور | گیرد بن ناخن جهان غور
تازه شود از چهار اضداد | آن هفت هزار ساله میعاد
دانم که بفرّ کعبهٔ پاك | مکّه ز حوادث است بیباك

یعنی اگر فی المثل سنبلهٔ فلك بریده گردد وقطب فلك که حرکت ندارد چون دستاس درحرکت آید وزمانه چون سر ناخن باریك شود و بن ناخن جهان چرك بگیرد (غور بمعنی غبار(۱) ودراینجامقصود چرك ناخن است) که موجب افتادن ناخن است واین جهان نابود گردد وقیامت بعداز هفت هزارسال که موعود است قائم شود وعناصر بایکدیگر تضاد ورزندو آسمان وزمین از انتظام بیفتد مکهٔ معظمهٔ ازفیض کعبهٔ مکرّمه ازحوادث مصون است

ص ۱۲۹ س ۹ :

او را سه برادر اتّفاقی | شامیّ ویمانی وعراقی

اشاره بسه رکن است.

ص ۱۳۱ س ۸: «آنجا بینی مقام محمود» مقام محمود مقام شفاعت است که حضرت رسول (ص) در آنمقام شفاعت گناهکاران خواهد فرمود. در غیاث اللغات مینویسد : درجهٔ اعلی از حسنات ونام مقامی است که آن حضرت درشب معراج آنجا رسید

ص ۱۳۲ س ٤ :

زان چند زبان چنانکه خواهی | گویا کنی آن زبان که خواهی

(۱) رجوع شود بقاموس ص ۲۸۹ ذیل کلمهٔ الغور

یعنی از آن چند زبان که اشاره بخطوط شعاعی است بمدح مکهٔ معظّمه پردازی.

ص ۱۳۲ س ۱۳ :

هفت اعضای زمین بنیروست     تا ذات تو هفت هیکل اوست

هفت هیکل دعائیست که جهت حفظ ودفع چشم زخم نویسندیعنی تو (مقصود کعبه است) برای این عالم بمنزلهٔ آن دعاهائی واورا حفظ میکنی ونیرو وبقای او از تست.

ص ۱۳۴ س ۲ :

دارندهٔ هاشمی شعاری     پس جامهٔ رومیان چه داری

هاشمی شعار اشاره بلباس سیاه است وجامهٔ رومیان کنایه از جامهٔ سرخ

ص ۱۳۴ س ۷ :

گردون گِل بامت ازپی خورد     همچون گِل سر بگُل بپرورد

درقدیم معمول بوده که گل سر را در گل میخواباندند تا خوشبوی شود چنانکه سعدی نیز فرماید :

گل خوشبوی در حمّام روزی     رسید از دست مخدومی بدستم(۱)

ص ۱۳۴ س ۸ :

زان گل خورش ستارگانست     این زردی روشنان از آنست

این مقرراست که هر که گل بخورد رنگ او زرد میشود ودر این شعر اشاره باین قسمت کرده.

---

(۱) گلستان باهتمام استاد محترم آقای عبدالعظیم قریب ص ٦ س ۳

ص ۱۳۵ س ۱ :

درخدمت تست پنج هنگام　　گه دال و گهی الف گهی لام

پنج هنگام پنج وقت نماز است یعنی درخدمت تو مانند پنج وقت نماز گاهی راکع و گاهی قائم و گاهی ساجد است .

ص ۱۳٦ س ٤ :

چون بردل والدین گره دید　　بار آملش گشاده به دید

یعنی چون خاقانی بردل پدرومادر گره ملالت واندوه از مفارقت خود دید وشرف خدمت تو نیافت بار آرزوی خودرا گشاده بهتر دید یعنی اقامت گزید وازسفر منصرف گردید و بار گشادن کنایه ازمقیم شدن وازسفر بازماندن است چنانکه بار بستن کنایه ازسفر کردن باشد

ص ۱۳٦س ۱۲:

ز اشکال مربعی گزیده است　　کان شکل بصورت تو دیده است

مقصود این است که محبت تو (مراد کعبه است) چنان برمن استیلا یافته که هرچیز مرّبع را دوست میدارم

ص ۱۴۷ س ۱۰ و ۱۱ :

هر چند که بر عِری نشسته است　　از رقعهٔ خاك دل گسسته است

با مدح تـو بیدقی فروکرد　　فرزین بندی عجب نکو کرد

عری چنانکه درفهرست لغات نیز ذکرشده مهره‌ایست که درمیان شاه ورخ حائل باشد وبرخاستن آن مشکل است یعنی هرچند از میان حوادث فلکی مثل مهرهٔ عری بر نمی‌تواند خاست ودل از بساط شطرنج

خاك گسسته است اما چون ازمدح تو بیدقی را پیش رانده وفرزین بندی عجیب که موجب خلاصی عری وسبب قوّت بازی بود پدید آورد واز آن موضع مخوف خلاص شد،خاقانی دراین اشعار بیشتر اصطلاحات شطرنج را بیان کرده .

ص ۱۳۸ س ۳و٤ :

افکنده بشهرخ مقالات　　　شطرنجی چرخ را بشهمات
محمود نشست غم بری را　　　کو پیل فکند عنصری را

شهرخ باصطلاح شطرنج بازان گشت دادن شاه وزدن رخ است میگوید چرخ شطرنج باز را چنان شاهرخ مقالات زدم که شاه مات گردید و در مصراع دوم بیان این قسمت را میکند که چون خاقانی عنصریرا عاجز نمود (پیل افکندن کنایه ازعاجز کردن است) سلطان محمود که ممدوح وی بود بانعام وافر غمزدائی او نمود .

ص ۱۳۹ س ۸ : « و آن باد کدام عطسهٔ چاه »عطسهٔ چاه کنایه از صدائی است که از چاه برمیآید بسبب بانك کردن در آن .

ص ۱۳۹س ۱۰:

گر عطسهٔ آدمندی از خاك　　　عیسی صفت اندی از دم پاك

درحدیث است که چون روح بکالبد آدم دمیده شد عطسه زد و برخاست ، درقصیده ایکه بمدح حضرت رسول (ص) میپردازد باین قسمت اشاره میکند :

عطسهٔ او آدم است عـطسهٔ آدم مسیح
اینت خلف کز شرف عطسهٔ او بود باب
(ص ٤٥ س ٤)

ص ۱۳۹س ۱۲:

بوذر لقبان بولهب خوی رعنا صفتان راعناگوی

اشاره باین است که جماعت یهودهرجاکـه حضرت رسول(ص)را میدیدند «راعنا یارسول‌الله» میگفتندوراعنا درلغت عبرانی دشنام است که یهودان بیکدیگرمیدادند ومسلمانان نیزحمل برعربی کرده‌راعنامیگفتند وازمعنی آن غافل بودند حق‌تعالی ایشانرا منع کرد و آیهٔ مبارکه‌دراین باره نازل شد چنانکه میفرماید:

یاایهاالذین آمنوالاتقولوا راعنا وقولوا انظرناواسمعوا وللکافرین عذاب‌الیم آیهٔ ۹۸ ازسورهٔ‌بقره.

شاهد از دیوان:

مراسربسته نتوان داشت برپای به پیش راعناگـویان رعنـای
(ص ٥٦۳ س ٤)

ص ۱٤۰ س ۱ و۲ و۳ :

درگـوش مقلّدان اقـوال دادنـد خبر که بعد سی سال
سرّیست بسیر اختـران در خسفی‌است به‌بیست‌و یکقران‌در
کاشفته شود جهان اسباب یك نیمه ز باد نیمی از آب-الخ

عدّه‌ای از منجّمین ازجمله انوری پیش‌بینی کرده بودند که درسنهٔ

۵۸۲ هفت ستارهٔ سیّاره در برج میزان قران کنند و چون میزان برج باد است بادو آب زمین را ویران کند وخرابی وارد آورد ولی ازاتفاق در آن ایّام حتّی بادی هم نوزید که چراغی راخاموش کند وفرید کاتب دراشعار ذیل بانوری طعنه میزند چنانکه گوید :

گفت انوری که از اثر باد های سخت
ویران شود سراچه و کاخ سکندری (۱)

در روز حکم او نوزیده است هیچ باد
یا مرسل الرّیاح تو دانی ّ وانوری (۲)

وخاقانی نیز دراشعار مذکور بکسانیکه‌این خبررا داده‌بودند طعنه میزند ونظیر این اشعار را در دیوان نیز بیان میکند :

بود در احکام خسرو کز پی سی و دوسال
خسف آب و باد خواهد بود در اقلیم ما

آبرا بربست دست و باد را بشکست پای
تا نه ز آب آید گزند و نه ز باد آید بلا

(ص۲۸س۴،۵)

ودرجای دیگر فرماید ودراین اشعار نیز قول آنانرا باطل میداند:

زیرکان کاسرار جان دانسته‌اند　　علم جزوی ز آسمان دانسته‌اند

---

(۱) در بعض از نسخ این مصراع باین صورت ضبط شده :
ویران شود عمارت و کهسار بر سری.

(۲) رجوع شود بمفتاح التواریخ چاپ هند ص ۳۵ ، و نیز رجوع شود بکتاب عقدالعلی للموقف الاعلی تألیف احمدبن حامد کرمانی قسم دوم

از رصد ها سیزده سال دگر | خسف بادی درجهان دانسته‌اند
قرنها را حکم پیشی کرده‌اند | تا قرانها در میان دانسته‌اند
در سر میزان ز جمع اختران | بیست‌ویکنوع ازقران دانسته‌اند
نابریده برج خاکی را تمام | برج بادیشان مکان دانسته‌اند
گرچه‌هفت‌اختر بیکجا دیده‌اند | جای کیوان بر کران دانسته‌اند
من یقین دانم که ضد آن بود | کاین‌حکیمان‌از گمان‌دانسته‌اندالخ

(ص ۴۹۲)

**ایضا**

هر هفت رسد ببرج میزان | با بیست و یکش قران ببینم‌الخ

(ص۲۸۵س۱)

ص۱۴۰س۴و۵:

صاحب سفران خطّ افلاک | نابرده بسر مثلّث خاک
آیند ز جنبش سمائی | در حدّ مثلث هوائی

مثلّثهٔ آتشی حمل واسد وقوس ومثلثهٔ خاکی ثوروسنبله و جدی و مثلثهٔ هوائی جوزا ومیزان ودلوومثلثهٔ مائی سرطان‌وعقرب‌وحوت‌است.

ص۱۴۱س۱۱:

ای صیقل مصر آفرینش | آئینهٔ یوسفان بینش
آن دیده‌زتودویوسف‌خوب | کزیوسف دیده چشم‌یعقوب

خطاب بآفتاب نموده میگوید که مصر عالمرا از تو روشنی و نور حاصل میگردد و زنگ ظلمت شب از آئینهٔ آفرینش بنور تو زدوده

میشود و یوسفان بینش را که کنایه از دو مردمك چشم است تو بمثابهٔ آینهٔ روئی که خود را بنور تو منوّر میسازند و نموّ خود را بوجود تو میدانند و از تو کسب نور مینمایند .

ص ۱۴۲ س ۳ :

عبّاسی شب قلم کند دست　　　　نکند علم سپید تو پست

اگر فاعل مدینه باشد یعنی مدینه دست عباسی شب را جدا کند تا علم سفید ترا پست نتواند کرد و هرگاه فاعل عباسی شب باشد ودست مفعول یعنی دست خود را قلم کند .

ص ۱۴۲ س ٤ :

جلباب ترا فلك نیارد　　　　کش رنگ سکاهنی بر آرد

خطاب بآفتاب کرده گوید از برکت مدینه آسمان نمی‌تواند رنگ چادرت را سیاه کند که کنایه از کسوف است .

ص ۱۴۳ س ۳ :

برصورت نخلهاش حورا　　　　از موم ببسته نخل خرما

نخل بندان از موم نخل میساختند و آن بغایت مطبوع وخوش نما بوده یعنی حورا صورت نخلهای مدینه را دیده و در بهشت جهت زینت از موم نخلها ساخته .

ص ۱۴۳ س ۱۳ : «دار الکتب آیت وفا را» آیت وفا کنایه از حضرت رسول (ص) است .

ص ۱۴۳ س ۱٤ : دهرش بجنان فرو نهاده　　آن روضهٔ جان درو نهاده

جنان بهشت است وچون حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرموده: مابین قبری ومنبری روضة من ریاض الجنة(۱) از اینروست که گفته دهرش بجنان فرو نهاده الخ

ص ۱۴۵ س ۳ : «چوبك زن بام اوست عیسی»

چوبك زن مهتر پاسبانان و نقاره زن وطبل نواز را گویند ودرزمان قدیم چنین معمول ومتداول بوده که هر که پادشاه باشد چوبك زن نام او را برده دعا کند وچوبك زند.

ص ۱۴۶ س ۹ :

زان هفده موی یاسمین ناك　　　کافوری گشت عودی خاك

یعنی ازمحاسن مبارك آنحضرت (ص) که یاسمین ناك است یعنی چند موی آن سفید شده بود (در عدد آنها اختلاف است بعضی هفده و بعضی پانزده یاچهارده گفته‌اند) عودی خاك یعنی تیر گی آن کافوری وروشن شد.

ص ۱۴۷ س ۱ :

چون خامه گه نوشتن شین　　　پر بوسی کنی بساط یس

رجوع بمخاطبه آفتاب کرده یعنی چنانکه قلم دروقت نوشتن روی کاغذ را ازنقطه پربوس میکند توهم بساط مبارك را ازبوسه منقّش کن.

ص۱۴۷س۱۰: «جان درده صد هزار عازر»

عازر نام شخصی است که حضرت عیسی(ع) اورا زنده کرد

ص۱۴۷ س ۱۵:

---

(۱) رجوع شود بمجمع البحرین چاپ تبریز ص۳۴۱ ذیل کلمهٔ روض

خطِّ ابدی تو داده‌ای بس  شهبازان را بعمر کرکس

شهبازان کنایه ازاولیا وسالکان طریقست ومعروف است که کرکس درمیان طیور ازهمه زیادترعمرمیکند وبعضی عمراورا تاهزار سال‌دانند.

ص ۱۴۸ س ۷ و ۸ و ۹ :

گفتم کـه بزرنویسمت نام  بود این نفسم هنوز در کام

کاندر دلم آتش آب زرشد  چون خوی زمسام من بدرشد

هر موی من ازقضا قلم گشت  پس برقلم این حروف بگذشت

یعنی اراده کرده بودم که نام مبارك را بـآب طلا بنویسم آتش دل من از شوق مانند آب زرشد وازمسام من چون عرق بیرون آمد وهرموی من درتحریر اوقلم شد.

ص ۱۴۹ س ۳ :

چون عنقا شاه نطق پرداز  نه شاه زبان گرفته چون باز

عنقا نام مرغی است افسانه‌ای که بفارسی آنراسیمرغ گویندو بدانش ونطق وحکمت نسبت داده میشود .

ص۱۴۹ س ٤ : «دستورتوصدرداراول» صدرداراول کنایه از عقل و جبرئیل است

ص ۱۴۹ س ۱۲:

زان نعل که اسب تو بینداخت  سیّاره چهار یـاره پرداخت

نظیر این تعبیر از دیوان :

گر بمثل روز رزم رخش تو نعل افکند

یاره کند در زمانش دست شهور و سنین

(ص ٣٤٢ س ١١)

ص ١٥٠ س ٢: «پیش حبشیت هندوی گشت» حبشی اشاره ببلال غلام پیغمبر است

ص ١٥٠ س ٩:

خاک در تو که نور ناب اسب    سیبی بدو کرده ز آفتابست

مشهوراست که چون چیزیرا بچیزی مشابهت تام کنند گویند سیبی است که بدو نیم کرده یا سیبی است که نصف شده ، یعنی خاک تو با آفتاب در نور وضیا گوئی سیبی است که دو نیم کرده اند

ص ١٥٢ س ٩ : «اما بحذر ز چند بد کار» چند بد کار اشاره بشاعران دیگر است

ص ١٥٣ س ١٢ :

ذاتت نقط خط جهانست    اصل اوست اگرچه بر کرانست

بر کران بودن نقطه باعتبار آنستکه نقطه منتهای خط است چنانکه خط منتهای سطح وسطح منتهای جسم است ونقطه اصل وجود خط است.

ص ١٥٣ س ١٣:

ذات تو کند کج جهان راست    چون نقطه که حلقهٔ زره راست

مرادش از نقطهٔ حلقهٔ زره میخ است که استواری پیوند زره از آن است.

ص ١٥٤ س ٥ :

خورشید سهیل تابشی هم    گلگونه ده ادیم آدم

مشهور است که ازتابش سهیل ادیم وچرم رنگ میگیرد و آن ادیم رنگ گرفته را بلغاری گویند

ص ١٥٤ س ٩ :

دیریست که جدی پوست کنده است

کیوان بد باغتش فکنده است

جدی یکی از بروج اثنی عشر فلک وخانهٔ زحل است که کیوان باشد.

ص ١٥٦ س ١ : «جم صاحب جیش و لشکر تو»

دریکی ازحواشی درمعنی این شعر مینویسد: جم دراینجا کنایه ازحضرت سلیمان(ع) است وقاعدهٔ کلی این است که هرجا جم راباجیش ولشکر ودیو وددوخاتم ذکر کنند مراد آن حضرت است و هرجا باجام وشراب بیاید جمشید است.

ص ١٥٦ س ٣ :

یوسف ز تو کرده ملك تحصیل در صدر تو خوانده علم تأویل

علم تأویل اشاره بتعبیر خواب است که معجزهٔ حضرت یوسف(ع) بود.

ص ١٥٦ س ١٠:

کیوان زنهیت تست مادام درمانده بنقرس و بسرسام

نقرس دردی است که بیشتر درعروق پابهم میرسد و کم کم شخص ازرفتار میماند و کیوان ستارهٔ زحل است که در میان کواکب از همه بطیءالسیر تراست ازاین جهت گوید که کیوان بنقرس گرفتارشده .

ص ١٥٦ س ١٤ وص ١٥٧ س ١ :

بهرام همی کشد ببندت ضیق النفس ازخم کمندت

می نتواند که دم بر آرد کز ضیق نفس خناق دارد

نظیر این مضمون از دیوان :

خصم را چون در کمندش ماند حلق

بس خناقش کان زمان آمد برزم

(ص ۵۱۷ س ۱۶)

ص ۱۵۹ س ۷ و ۸ :

یك موی تو داشت عیسی فرد زان عود صلیب اختران کرد

کز سهم تو دیده بود حیران پیران فلك بام صبیان

عود الصلیب چنانکه در فهرست لغات نیز شرح داده شد دوائیست که باهر که باشد از زحمت صرع ایمن است و نیز چوب سه گوشه ایست که در تعویذهای کودکان برشته کشند تا در خواب نترسند وام صبیان نوعی از مرض صرع است که بیشتر بکودکان عارض شود معنی چنین است که حضرت عیسی بمحبّت تو از دار خلاصی یافت و بفلك عروج کرد و یك موی ترا همراه داشت و بوسیلهٔ آن ستارگان را از مرض صرع نجات داد (صرع ستارگان کنایه از چشمك زدن آنهاست).

ص ۱۶۰ س ۱۰:

امّارهٔ من بدین امارت لوّامه شد از سر امارت

نفس امّاره آنستکه برشهوات ولذّات جسمانی امر نماید چنانکه حق تعالی در قرآن مجید فرموده :

وان النفس لامارة بالسوء و نفس لوامه آنستکه در مقام ملامت بر آمده

وبراه هدایت بازدارد و ازخواب غفلت بیدار کند کما قال تبارك و تعالی : ولااقسم بالنفس اللّوامه و نفس مطمئنه که مخصوص اولیا واتقیاست چنانکه فرموده : یاایتها النّفس المطمئنه ارجعی الی ربك راضیة مرضیّه فادخلی فی عبادی وادخلی جنّتی .

ص ۱٦۱ س ٤ :

بر جبهۀ من خرد رسیده    داغ تو بشکل لا کشیده

یعنی جز صاحب داغ که سرور کائنات است مقبول کسی نیست.

ص ۱٦۲ س ۳ :

گر در صف آن قرون که بگذشت    سگ شد ولی وولی سگی گشت

اشاره بقصۀ اصحاب کهف و بلعم باعوراست.

ص ۱٦۲ س ٥ :

نه باتو چهار یار هم زیست    گرمن ششم شما بوم چیست

اشاره بآیۀ شریفه است : ویقولون خمسة سادسهم کلبهم (آیۀ ۲۲ از سورۀ کهف) یعنی چهار یار باوجود مبارك پنج است واو ششم میشود.

ص ۱٦۲ س ۱۳ : «سی مهره و کعبتین دو رنگ» سی مهره اشاره بایام ماه است و کعبتین دو رنگ کنایه ازشب وروز.

ص ۱٦۳ س ۷ : « پس گفت جناب یاد میدار » جناب همان جناغ است چنانکه در جناغ میگویند : مرا یاد و ترا فراموش .

ص ١٦٤ س ٦ :

آنکس که درفش کاویان یافت　　　از جور دو مار کی زبان یافت

درفش کاویان اشاره بفریدون و دومار اشاره بضحّاك است چنانکه
در دیوان نیز فرماید :

از جور دومار برنجوشم　　　چون رایت کاویان به بینم

(ص ۲۸۹ س ۹)

ص ١٦٤ س ۹ :

یکچند بُدم شکسته دندان　　　از بهر دونان بسنگ دُونان

(ص ۲۴۷ س ۲)

درقصیده‌ای فرماید :

بهر دونان ستایش دونان کنم مباد　　　کاب گهر بسنگ خماهن در آورم

ص ١٦٥ س ۹ و ۱۰ :

کاریست زعقل دست شستن　　　در حدّ جنوب نعش جستن

چونانکه هم از خط محال است　　　گفتن که سهیل در شمال است

بنات النعش درجانب شمال است وسهیل از کواکب جنوبی است

ص ١٦٧ س ۱ : «چون هدهد راز کس نجویم»

اشاره بقصّهٔ هدهد و شهر سبا وحکایت آفتاب پرستی بلقیس است
که بحضرت سلیمان (ع) عرض کرد و مایهٔ تغیّر آن حضرت شد.

ص ١٦٨ س ٣: «خون رز وخون بیز بانان»

بیزبانان اشاره بحیوانات مأکول اللحم است

ص۱٦۸س۹: «فرزند مجوس کی پذیرد»

فرزند مجوس کنایه ازشراب است ودرزمان باستان رسم بوده که شراب را غیرازمجوسان کس دیگر نمی فروخت

ص ۱٦۹ س ۳و ٤:

طبعم بسخن دروغ زن بود　　چون برگ سداب زیبق آلود

گشتم بثنات راست گفتار　　چون آینه ومحك بمعیار

سداب گیاهی است وچون برگ آن راکه سبزاست زیبق اندود کنند سفید نماید پس درسفید نمون کاذبست همینطور طبع من دروغگو بود چون نعت تراگفتم ازبرکت آن ازدروغ خلاص گشتم.

ص۱۷۰س۱۳:

ورجز در تست سجده جایم　　پس من نه بدیل بوالعلایم

چنانکه ازشعرفوق مستفادمیشود.بدیل اسم خاقانی و بوالعلا اشاره بابوالعلاء گنجوی است که خاقانی اورا هجو گفته میگوید اگر بغیر از تو سجده گاه داشته باشم خاقانی نیستم بلکه ابوالعلاهستم زیراخاقانی اورا ملحد میداندو بعضی بوالعلا را بمعنی احمق گرفته اند

ص ۱۷۱ س ٤:

جانم چو زمردم است رنجور　　از مهرگیا بترسم از دور

مهرگیاه گیاهیست که آنرا مردم گیاه نیز گویند و معروف است که بشکل آدمی است.

ص ۱۷۱ س ٦ :

آسیب دهان شیر دانم      از عین نوشته زان رمانم

چون سرعین را بصورت دهان شیر مینویسند و آنرا فم الاسد مینامند ازاینجهت استکه گفته ازعین نوشته میترسم .

ص۱۷۱س۷:

دانم سر تیغ بیوفا را      چون گیرم برگ گندنارا

گندنا تره است وبدم تیغ شباهت دارد

ص ۱۷٤ س ٤ :

چون چرخ نطاق مه کند سست      زرّین کمرش ز کیسهٔ تست

یعنی چون آسمان نطاق مه راسست کند و نوراو کم شود و نقصان پذیرد تو کمر اورا محکم می بندی ومنّور میسازی.

ص ۱۷٤ س ۸ :

از قوّت نشتر تو پیوست      خون در دل سنگ چون جگر بست

مصراع دوّم اشاره بموجود شدن لعل ویاقوت است .

ص ۱۷۵ س۱۳:

درمکه چو میم مکه بودی      یعنی همه تن کمر نمودی

یعنی همانطور که میم مکه خمیده قد وراکع است تو نیز مانند آن همه تن را کمر ساخته وراکع گردی.

ص ۱۷٦ س ۳ :

بنویس مدینه پس بخوانش      نه صورت دین بود میانش

درقصیده‌ای نظیر این تعبیر را بیان میکند :

گر بخواهی ورنویسی هم باسم وهم بذات

در مدینه نقش دین بینی ببرهان آمده

(ص ۳۸۱ س ۱۴)

ص ۱۷۶ س ٦ :

ای درحرکات وصل وهجران گه بابل جوی و گه خراسان

باعتبار طلوع وغروب گفته زیرا خراسان سمت مشرق و بابل طرف مغربست ودراین شعر لف ونشر مشوّش است چه بابل راکه محل غروب است برخراسان که محل طلوع است مقدم داشته.

ص ۱۷۶ س ۷ و ۸ :

ای ز آب وهوای خاك بابل تب لرزه وصرع کرده حاصل

صحّتگه تو قصور شام است جان درده تو قبور شام است

یعنی ای آفتاب ازهوای بابل ترا تب لرزه وصرع حاصل شده بطرف شام توّجه کن که سبب صحّت تست .

ص۱۷۶س ۱۰ : «بر کن زدو میخ هفت پرده»

دو میخ کنایه ازدوقطب شمال وجنوب وهفت پرده کنایه ازهفت آسمان است یعنی ازدوقطب شمال وجنوب وهفت آسمان دل بر کن

ص ۱۷۷ س ۳ و ٤ :

خاصه الفی است درمیان جای شین برسرش است ومیم در پای

همچون شه زنگ بسته زیور خلخال بپای و تاج بر سر

دندانهٔ شین را بدندانهٔ تاج تشبیه کرده ومیم را بخلخال والف را بشاه زنگیان و از خصائص پادشاه زنگیان تاج بسر نهادن و خلخال بستن است .

ص ۱۷۸ س ۵ :

آن داس بچشم دین درافتاد  خونابه زچشم دین برون داد

داس دراین شعراشاره بکنانة بن بشر است که اهل مصر وگویند درخون وقتل عثمان دخیل بوده [۱]

ص ۱۷۸ س ۷ :

مصریکه شکسته اند نامش  حرفی شمر از شمار شامش

یعنی مصریکه نام آنرا اهل آن شکسته اند و عزّت آنرا از بین برده از شمارشام یك حرف است وهیچ نسبت بشام ندارد که موطن انبیاء و اولیاء بوده .

ص ۱۷۹ س ۱۴ :

در گوش ملائکه بهر دم  بانگ آید کاسجد و الآدم

دردیوان فرماید :

دهر جلال تودید ایمان آورد و گفت

کای ملکوت اسجدوا کادم وقت است هان

(ص ۳۳۹ س ۱۹)

ص ۱۸۱ س ۱ : «کودست جهان نمای دارد»

---

(۱) - رجوع شود بتاریخ حبیب السیر چاپ تهران ص ۱۷۵ جزو چهارم ازمجله اول در بارهٔ قتل عثمان.

اشاره بدست موسی است که ید بیضا باشد.

ص ۱۸۱ س ۸ :

جام است و بال اهل ملت　　　اینك بمیانش حرف علّت

یعنی جام بلای اهل دین است و اهل دین را باجام مناسبت نیست و بودن حرف علّت درمیان آن دلالت دارد براینکه محل هلاکت و سبب نقصان این گروه است وحرف علّت درمیان جام الف است.

ص ۱۸۲ س ۲ :

احسانش زوال قحط قحطان　　　ایوانش بهشت عدن عدنان

قحطان بزرك قبیلهٔ که آل قحطان باو منسوب است وعدنان نام یکی ازاجداد حضرت رسول (ص) که آل عدنان باو منسوب است.

ص ۱۸۲ س ۱۳ و ۱۴ :

از بهر سپند صدر انور　　　از طرّهٔ بام و حلقهٔ در

آویخته شخص بخل بینی　　　که دودش کرده زیر بینی

یعنی درحرم او ازجهت چشم زخم در کنار بام و حلقهٔ در بخل را آویخته ونگونسار بینی که کاه دود درزیر دماغ او کرده اند وشخص بخل را بسپند تشبیه کرده و کاه دود در زیر بینی کردن نوعی از عذاب است بدینطریق که کسی رانگونسار آویخته کاه دود به بینی او کنند.

نظیر این مضمون ازدیوان :

بکشد شخص بخل راکرمش　　　سرنگون ز آستان در آویزد

(ص ۵۳۶ س ۱۰)

ص ۱۸۳ س ۷ و ۸ و ۹ :

از ابر سخاش یك سنا برق    در سیم فتاد گفت انا الحرق
او را بشنید حق گمان برد    حلقش بطناب جود بفشرد
بر شاخ فناش سوخت حالی    بر داد بباد لا ابالی

یعنی از ابر سخای او برقی بدرخشید و بر سیم افتاد و آن تاب سخای اورا نیاورد وانا الحرق گفت یعنی سوختم ممدوح این کلمه را شنید گمان کرد که انا الحق گفته اورا بطناب جود فشرد و بر شاخسار مدح خود کشید واورا سوخته وخاکسترش را بباد فنا برداد واین بقصهٔ حسین بن منصور حلاّج شباهت دارد.

ص ۱۸۶ س ۵: « وان لوح وقلم کجا ازل راست »

کجا دراین مصرع بمعنی که است یعنی لوح و قلمی که ازل راست وکجا بمعنی که در کلام فصحا بسیاراست .

ص ۱۸۶س ۹ :

خورد آتش بدعه کلك زردش    نی طرفه که آتش است خوردش

نی در اینجا بمعنی قلم است یعنی قلم او اگرچه نی است اما آتش بدعت را میخورد ومحو میسازد .

ص۱۸۶ س ۱۰ :

مصریش تن و یمانیش فر    چینیش لباس و هندیش سر

یعنی نموّ آن از مصر است وچون شمشیر یمانی معروف است ومدح دارد ودر فروشکوه حکم آن شمشیر را دارد چینیش لباس وهندیش سر یعنی لباس

آن زرد وسرش سیاه است.

ص ۱۸۶ س ۱۲ :

عیسی معده است ویحیی اندام　　　اما رمضان خوراست مادام

عیسی معده کنایه از کم خوردن است و مصراع دوم را در بعض حواشی چنین معنی کرده‌اند : یعنی همیشه در نوشتن است.

ص ۱۸۶ س ۱۴: « بیمار مزاج وطفل حال است »

بیمار مزاج باعتبار زردی ولاغری وطفل حال باعتبار گریه کردن است

ص ۱۸۷ س ۹ :

از جود تو در جهان امیّد　　　کان در سفر است همچو خورشید

یعنی همچنانکه خورشید درسفر است ازجود تو نیز بجای زرو گوهر کان بحرکت آمده ودرسفر شده زیرا تو کانرا بخشیده ای.

ص ۱۸۸ س ۱۲: «همکاسهٔ حرص تست عنقا»

یعنی حرص توچون عنقا نایاب است ووجود خارجی ندارد

ص ۱۸۸ س ۱۴ : « ای چون عنقا یتیم پرور»

عنقا سیمرغ است و آن مرغیست افسانه‌ای ومعروفست که سیمرغ زالرا در آشیانهٔ خود پرورش داد بدین جهت عنقا را یتیم پرور گفته ، وبعضی نوشته‌اند که سیمرغ نام حکیمی است که زالرا تربیت کرده.

ص ۱۹۰ س ۱ :

شعری که بشام باز خوانند　　　روغنگر باغ مصر دانند

شعرای شامی را از آن جهت روغنگر باغ مصر گفته که گویند

درمصر درختی است که آنرا بلسان نامند ودر تابستان روغن از آن میچکد وبغایت نافع است ومعروف است که آندرخت ازشعرای شامی تربیت می پذیرد.

ص ۱۹۱ س ۱۱: «برسان منارهٔ سکندر»

منارهٔ اسکندر میلی بود که بلیناس حکیم بحکم اسکندر ساخته وگویند ارتفاع آن چهارصد گز بوده وآینه‌ای بقطر هفت گز در آن نشانده وآنرا بطلسم چنان پرداخته بود که هر کس ازقسطنطنیه برروی دریا حرکت میکرد در آن آینه پدیدمیآمد

ص ۱۹٤ س ۹ :

ازسورهٔ معجز و مقامات　　　　آموختی آیت کرامات

مقام دراصطلاح سالکان آنکه بنده رادر آغاز سلوك حاصل شودو شرط سالك آنستکه از مقامی بمقامی ترقی نماید تا ازنود و نه مرتبهٔ تکوین در گذرد وبصد مرتبهٔ تمکین مقام نماید و مراد از تمکین زوال بشریّت است که آنرا مرتبهٔ فقرو فنا گویند یعنی آیهٔ کرامات معرفت را از سیّد موجودات حضرت رسالت(ص) که کنایه ازسورمعجزات ومقامات است تعلیم گرفتی .

ص ۱۹٦ س ۱۳ :

جیبش بره قوافل غیب　　　　بیّاع ورصد شده زهی جیب

میگوید جیب او درراه اسرارغیبی بمثابهٔ بیاع ورصد است یعنی فروشندهٔ اسرارغیبی ورصد وراهنمای تجلّیات الهی است وجیب نیزایهام دارد واز

اصطلاحات اهل رصد و هیأت است و درین اصطلاح جیب عبارت از نصف وتر بمقابلهٔ نصف قوس است .

ص ۱۹۷ س ۱۳ : «دیده ملکان رقیب و بیدار»

ملکان عبارت از ابوبکر و عمر است .

ص ۱۹۸ س ۳ :

دانسته که در حریم رحمن　　　خیر البشر است حیّ و یقظان

حیّ و یقظان یعنی زنده و بیدار و نام دو قبیله نیز هست و در این شعر ایهام است .

ص ۲۰۱ س ۸ :

نه پای گزین نه سر نشین باش　　　گه گه چو کمر میان گزین باش

مقصود از این شعر اختیار نمودن حدّ وسط است چنانکه گفته اند :

خیر الامور اوسطها

ص ۲۰۳ س ۹ :

از سحر حرام شسته کیهان　　　آن سحر حلال زای ثعبان

یعنی از بس که بتحریر نکات غریبه میپردازد قلم ثعبان مثال او که سحر حلال میزاید عالم را از سحر حرام پاک گردانیده است .

ص ۲۰۳ س ۱۱ : « استاد ده و دو علم خوانش »

ده و دو علم عبارتست از : علم لغت - صرف - اشتقاق - نحو - معانی - بیان - عروض - قافیه - قرض الشعر - محاضرات - انشاء - خط .

ص ۲۰٤ س ۱۲ :

جولاهه نژادم از سوی جد　　　در صنعت من کمال ابجد

یعنی بزرگی و هنر در نزد من بمنزلهٔ ابجد است که اول مرتبهٔ کمال است، یا از ابجد مطلق علم را خواسته یعنی با آنکه جولاهه نژادم حالا کمال من علم است.

ص ۲۰۵ س ۱ : «شاگرد ازل بکلبهٔ من» شاگرد ازل کنایه از عقل یا جبرئیل است.

ص ۲۱۰ س ۱ : «گوئی که محمد خداداد»

درحاشیهٔ نسخهٔ اساس نوشته: محمد خداداد نام طبیبی بوده که در فن طب ودواسازی مهارت داشته واحتمال دارد که مقصود عم خاقانی باشد.

ص ۲۱۰ س۸ : « وانگاه چو نقش تربد از کین »

مصحف تربد یزید میشود وشرح ومعنی تربد درفهرست لغات گذشت

ص۲۱۱ س ۳ :

درحلق بمانده صفر و آحاد    یعنی آه از نهیب حسّاد

در لفظ آه الف از آحاد است و هاء علامت صفر است یعنی از ترس حسّاد آه نمیتوانم بر آورم

ص ۲۱۳ س ۲:

من مرده بظاهر از پی جست    کان طوطی کو بمرد وارست

نظیر این معنی از دیوان :

ببند دهر چه ماندی بمیر تا برهی

که طوطی از پی این مرگ شد زبندرها

(ص ۹ س ٤)

ومولوی علیه الرحمه قصّهٔ طوطی و بازرگان را درمثنوی بتفصیل بیان نموده آنجاکه فرماید :

چون شنید آنمرغ کان طوطی چه کرد
هم بلرزید و فتاد و گشت سرد (۱)

ص ۲۱۵ س ۱ : «آن رابعه‌ای که ثانیش نیست».
رابعهٔ عدویه نام یکی اززنان صالحه وعارفه‌است .

ص ۲۱۵ س ۸ :

بر راه میاستو نشسته — هیروقی از زبان گسسته

میاستو نام‌معبد ترسایان‌و هیروقی زبان آنان‌است

ص ۲۱۷ س ٤ :

بگریخته‌ام زدیو خذلان — در سایهٔ عمرّ بن عثمان

اشاره بحدیث نبوی است که اهل جماعت وسنّت‌روایت نمایند :

الشیطان تفرّ من ظلّ عمر

یعنی از دیو خـذلان پناه بسایهٔ عمربن‌عثمان برده‌ام وسعدی هم درکتاب بوستان‌اشاره باین‌معنی میکند:

نخستین ابـوبکر پیر مرید — عمرپنجه بـرپیچ دیو مَرید

ص ۲۱۷ س ۷ : «یك ثلث بهرمس مثلّث»

هرمس نام ادریس پیغمبر (ع) است وهرمس را مثلث‌النعمه‌ازاین جهت گویند که پیغمبری و پادشاهی وحکمت را جمع کـرده بود، بعضی

---

(۱) بجهت‌اطلاع بیشتررجوع شود بمثنوی‌چاپ علاءالدوله‌دفتراول ص٤١

نوشته‌اند که هرمس نام حکیمی بوده است

ص۲۱۸ س۵و۶:

اول ز یکی بشصتم آورد  پس شصت مرا بسی بدل کرد
آنگاه زسی دوازده ساخت  زانجمله سرای هفت شه ساخت

یعنی اول ازیك دقیقه مرا بشصت رسانید زیرا شصت دقیقه یک درجه است و پس از آن شصت مرا بسی بدل نمود زیرا که سی درجه یك برج است وازسی دوازده ساخت یعنی دوازده برج را پرداخت که بیوت سبعهٔ سیّاره است .

ص۲۱۹ س۳و٤ :

اندر بر من فکنده ز اول  از هشت بهشت هفت هیکل
زان عالم چیده هفت آهن  کرده است ببر حمایل من

رسم است که از هفت قسم آهن و فلز هفت هیکل بجهت اطفال میسازند ودر گلوی ایشان میاندازند که آنانرا ازچشم بد حفظ نماید .

ص ۲۱۹ س ۹ : «پس سورهٔ سرّ زسر گرفته»

سورهٔ سرّ اشاره بفاتحة الکتاب است زیرا درحدیث آمده :

سرّ الکتب المنزلة فی القرآن وسرّ القرآن فی فاتحة الکتاب الخ

ص۲۲۰ س ٦و۷:

حل کرده مرا به نیم برهان  آن چارده حرف سرّ قرآن
کز بهرچه این حروف مدرك  پنج است وچهار وسه ودو یك

در نسخهٔ اساس روی لفظ مدرك لفظ صدیك را نیز نسخه بدل

آورده و در حاشیه دو شعر فوق را بدینطریق معنی کرده: چون حروف مقطّعات
که در مصحف مجیداست و از اسرار قرآنی است مکررات آنرا بیندازی
۱٤ حرف باقی میماند واز تلفق آن ۱٤ حرف این عبارت حاصل میشود :
«صراط علی حق نمسکه» واین چهارده حرف را حروف جمالی و
نورانی گویند و۱٤ دیگر راحروف جلالی وظلمانی نامند وعلمای حروف
اتفاق دارنـد کـه اسم اعظم الهی در حروف اوائـل سور مندرج است
بنابراین میتواند بود که مقصود خاقانی ازصدیك عدد لفظ اسم باشدیعنی
ازبهرچه این حروف اسم باین کیفیت مخصوص در اوائل سور متفرق است
مثل کهیعص، حمعسق که پنج حرف است و آنچه چهارحرف استچون المر
والمص یابرسه حرف چون الم یابردو حرف است چون حم یایك حرف است
چون ق و ن ودر بعض نسخه‌ها عوض صدیك لفظ مدرك است و بآن لحاظ
بازاز مصراع ثانی مراد حروف اوائل سوره است.

ص۲۲۱ س ۱۰ :

یـك عطسه بداد روی بنهفت　　　صدیرحمك اللهش ملك گفت

درحدیث است که وقتی کسی عطسه میکند میگویند : یرحمك الله
شاهد ازدیوان :

یرحمك الله زد آسمان که دم صبح
عطسهٔ مشکین زد از صبای صفاهان

(ص ۳۵۸ س ۱۵)

ص۲۲۳ س۱ :

زان مفخر آل وقت اجلال          بشکست فلک چو همزهٔ آل

آل دراصل اهل بوده هاء را بهمزه بدل کردند اءل شد و چون دوهمزه پهلوی هم واقعشد همزهٔ ثانی را بدل بالف کردند آل شد از این جهت است که گفته فلک درمقابل بزرگی وجلال اومانند همزهٔ آل شکسته است .

ص ۲۲۳ س ۳ : «کهتر عجمی است صاحب ری»

صاحب ری مقصود صاحب بن عبّاد است

ص۲۲۳ س ۵ : «بر کنگره های چارشهرش»

چارشهر عبارت از هرات ومروشاهجان و نیشابور وبلخ است

ص ۲۲۵ س۹ :

هر ماه که مه شود بعقرب          مسهل خور اوست چرخ و کوکب

معروف است که چون ماه در برج عقرب آید مسهل خوردن مفید است.

ص ۲۲۷ س٦و٧:

زان نام ولقب که خاص اوراست          اینک دو فرشتهٔ چپ و راست

برنامهٔ جان بنقطه و عجم          الحمد نبشته اند و والنّجم

در نسخهٔ اساس در معنی این دوشعر چنین مینویسد : دراینجا مراد خاقانی ازعجم حروف غیر منقوطه است یعنی از نام ممدوح که احمد است دو فرشتهٔ چپ وراست در تختهٔ عقل الحمد نوشته اند و از لقب او که نجم الدین است سورهٔ والنجم را تحریر نموده اند .

ص ۲۲۸ س ٤ :

من ساغر و او مـی مطهّر　　　تصحیف بخوان و قلب بنگر

تصحیف ساغرشاعر وقلب می یم میشود .

ص ۲۲۹ س۱۲ :

انشا کند از فوائد فکر　　　در بارۀ من قصائد بکر

دراین بیت اشاره باشعاری میکند که نجم الدین احمد بن علی سیمگر

در بارۀ او گفته چنانکه در دیوان مذکوراست :

گرچه کان خرد مرا دانـی　　　عاجـزم در نهاد خاقـانی

صورت روح پـاك می بینم　　　متصوّر بشخـص انسانـی

افضل الدین امیر ملك سخن　　　شارح رمزهای دو جهانـی

(ص ۳۳۰ س۱۹ و ۲۰ و ۲۱)

وخاقانی درجواب وی قصیده‌ای گفته که مطلع آن اینست :

الامان ایدل که وحشت زحمت آورد الامان

زین مغیلا نگاه غولان بر کران شو بر کران

(ص ۳۳۱ س۳)

ص ۲۳۰ س ۸ :

در ماتمش از سخن چه لافم　　　موئی شده موی میشکافم

در دیوان فرماید :

موی شکافم بشعر موی شدستم زغم　　　لیك نگنجم همی درحرم مقتدی

(ص ٤۰ س۱)

ایضا

موئی شدم که موی شکافم بتیر نطق  کاسیب طالعم هدف اضطرار گرد
(ص ۱۵٤ س ۱۸)

ص ۲۳۱ س ۱۳ : «یعنی فسوی که دشمنش بود» فسوی منسوب است بفسا و آن شهریست درفارس و مقصود ازفسوی حکیم ابوالخیر بن بوسعید فسوی است .

ص ۲۳۳ س ٦ :

چون را بزبان اهل بغداد  کوفی سیر و غلیظ بنیاد

کوفی سیر یعنی کوفی خصلت واشاره است براینکه گفته اند : «الکوفی لایوفی» واهل بغداد راء را بغایت غلیظ و با اشباع تلفظ کنند و راء ازحروف مفخّمه است .

ص ۲۳۳ س ۱٤ و ۲۳٤ س ۱ :

یکسر همه جرعه خوار جامم  پس داده بآب نقش نامم
یکسر همه ریزه چین خوانم  پس غارت کرده خان ومانم

نظیر این مضمون ازدیوان :

جرعه خوار ساغر فکر منند از تشنگی
ریزه چین سفرهٔ راز منند از ناشتا
(ص ۱۹ س ٦)

ص ۲۳٤ س ۱۱ : «تاماه مقنّع مزوّر»
مقنع حکیم بن عطاست وی ساحری ماهر بوده و برای آنکه مردم

صورت زشت ویرا نبینند نقابی از طلای احمر ترتیب نموده برروی خود میکشید وبدان سبب اورا مقنع میگفتند وهاشم نیزازجملهٔ القاب‌اوست وی‌نخست در مرونزول نموده وآخرالامر بماوراءالنهر رفت ودرنواحی شهرکش درقلعه‌ای رفیع ومنیع متحصّن گشت وجمعی ازمردم که‌ایشانرا سفید جامگان میگفتند متابعتش کردند و دعوی الوهیّت کرد و گویند مدت دوماه بسحر وطلسم هرشب ازچاه نخشب مانند ماه صورتی مدوّر ومنوّر بیرون میآورد که دوفرسخ‌در دوفرسخ پرتو میانداخت (۱)

ص ۲۳۵ س ۷ : «بطریق زمانه باب بطروس»

بطریق نام زاهد ترسایان وبطروس بزرك ترسایان است.

ص ۲۳۵ س ۹ : «مانند جهود شد زحل رنگ» در حاشیهٔ نسخهٔ اساس معنی مصراع بدینطریق است: رنگ زحل سیاه باشد وطایفهٔ‌جهود نیز منسوب بزحل‌است

ص ۲۳۵ س ۱۱ : « همشیرهٔ شیخ نجدی افتاد » شیخ نجدی لقب شیطان است .

ص ۲۳۵ س ۱۳ : «باشد بمثابت هوید یك» هوید یك نام یکی از پیشوایان ملحدان بوده

ص ۲۳۶ س ۸ : « گرد در گرد کوه گردد» گرد کوه نام کوهی‌است درولایت مازندران که‌وقتی‌محل‌اجتماع‌ملاحده بوده.

---

(۱) برای‌اطلاع بیشتر رجوع‌شود بتاریخ‌حبیب‌السیر ص۸۰ جزوسیم‌ازجلدثانی

ص ۲۳۷ س ۸ : «چون دارقمامه کرده بد نام»

قمامه بضم قاف نام کنیسه و دیریست دربیت المقدس و چون زن نصرانیه‌ای آنرا بنا کرده باسم او نامیده شده (۱)

ص۲۳۹ س ٤ : کردارقم مصری اژدهایش

ارقم مصری کنایه‌از قلم و اژدها کنایه از نگاهبان است یعنی قلم خود را نگاهبان آن گنج کرد

ص ۲۳۹ س ۱۱ :

صدرش حرم موحدان است        او دامغ اهل دامغان است

مصراع دوم اشاره باین است که در دامغان نیز جمعی از ملاحده بوده‌اند در دیوان فرماید :

قاهر کفّار و باج از قاهره در خواسته

دامغ اشرار و گرد از دامغان انگیخته

(ص ٤۰٤ س ۱۸)

ص ۲۳۹ س ١٤ : «عین الشمس است بارگاهش»

عین الشمس قریه و شهری است درمصر که درخت بلسان از آنجاست در کتاب مراصدالاطلاع مینویسد: مدینة فرعون بمصر (۲)

---

(۱) رجوع شود بکتاب قاموس چاپ هند ص۷۸۸ و نیز رجوع شود بمراصدالاطلاع چاپ تهران ص ۳۲۸.

(۲) برای اطلاع بیشتر رجوع شود بمراصدالاطلاع چاپ تهران ص ۲۸۹ س ۵.

ص ۲٤٠ س ۳ :

گفتند َچهی است درصفاهان — دجّال در آن َچه است پنهان
عقل این کلمه دروغ دانست — کاینك مهدی در اصفهانست

دردیوان درصفت اصفهان فرماید :

چاه صفاهان مدان نشیمن دجال — مهبط مهدی شمر فنای صفاهان
(ص ۳۵۸ س ۱۷)

ص ۲٤۲ س ٦ :

ُعزّی دارم نه عروه در دست — گر ِعزّی ازو تمامتر هست

عزی نام بتی است وعروه اشاره بعروة الوثقی است یعنی اگر ِعزی از ممدوح خود تمامتر دیده باشم ُعزّی را پرستیده وعروه را ازدست داده باشم

ص۲٤۲ س ۱۲ :

با میغ کسی چه کاردارد — کو قصّاری شعار دارد

قصّار یعنی گازر مثلی است که:« برزگر باران و گازر آفتاب» یعنی گازر طالب آفتابست نه ابر زیرا که رونق کارگازر درروزیست که آفتاب باشد .

ص ۲٤۳ س ۳ و ٤ :

شسته همه زنگها که دیده — ز آئینهٔ دل بآب دیده
این معجزه بین که مینماید — آئینه ز بآب میزداید

یعنی آئینهٔ دلرا بآب دیده میزداید واین معجزه است زیراکه آئینه از آب زنگار میگیرد .

ص ۲٤٤ س ۷ و ۸ :

دانم که چو نقد گشت کامش — منصوب کند سه حرف نامش

یعنی بمدایح مبرهـــن — خاقـانیرا حق است بر مـن

نام ممدوح علی است و اگر هر سه حرف آنرا منصوب کنند علَی میشود یعنی : «بر من» بدینجهت است که گفته خاقانیرا حق است بر من.

ص ۲٤٥ س ۸ و ۹ و ۱۰ و ۱۱ و ۱۳ و ۱٤ :

در مدح جمال دین و دنیی — بعداز همه دم زدن چه معنی

گفتم سرّیست این نه طغیان — قصدیست درین میان نه نسیان

کان صدر محمّدیست دیگر — ازاسم و سخا و علم و منظر

نـه کـوکبهٔ محمد آخـر — بعدازرسل آمده‌است ظاهر

بعد از سه نتیجه زاد انسان — بعداز سه کتب رسید قرآن

صبح‌ازپس‌شب کشیده‌خنجر — گـل بعد گیا نموده پیکر

دردیوان نظیراین اشعاررافرماید :

گر مدح تو دیرتر ادا کرد — سرّیست درین میان نه طغیان

یعنی تـو محمدی بصورت — گرچند نه ای بوحی و برهان

او افضـل انبیاست لیکـن — آمـد پس از انبیا بکیهان

بعد از سه مراتب آدمی زاد — بعد ازسه کتب رسید فرقان

گل با همه خرّمی کـه دارد — از بعـد گیا رسد ببستان

(ص ۳۵۵ س ٤ و ۵ و ٦ و ۸ و ۱۰)

# فهرست اشعاریکه در آنها بآیات قرآن اشاره شده

ص۲۳س٦: «وایزد که قسم بجانش خورده است» اشاره است بآیهٔ شریفهٔذیل: لعمرك انّهم لفی سکرتهم یعمهون آیهٔ۷۲ ازسورهٔ حجر

ص۲۷س۳ :

چون اشتر بختی قدم زن بیرون گذری زچشم سوزن

اشاره است باین آیه :

ان الذین کذّبوا بآیاتنا واستکبروا عنها لاتفتّح لهم ابواب السّماء و لایدخلون الجنّة حتی یلج الجمل فی سمّ الخیاط آیهٔ ۱۳۸ازسورهٔ اعراف ، دردیوان گوید :

بلك آنچنان شده ز ضعیفی که بگذرد

در چشم سوزنی بمثل جسم لاغرش

(ص ۲۲۲س۱۷)

ص۳۸س۱۱ :

برعالم شرك ازدرشاه برخوانده براءة من الله

اشاره است باین آیه:

براءة من الله و رسوله الی الذین عاهدتم من المشرکین، آیهٔ یکم از سورهٔ توبه

ص٤٠س٩:

از ظلّ ظلیل او بر ابرار ظلمات ثلثه گشته انوار

اشاره‌است باین آیه:

خلقکم من نفس واحدة ثم جعل منها زوجها و انزل لکم من الانعام ثمانیة ازواج یخلقکم فی بطون امهّاتکم خلقا من بعد خلق فی ظلمات ثلاث الآیه آیهٔ پنجم ازسوره زمر

ص ٤٠ س ١١ : «هارون‌وزیر گشته هارونش» اشاره باین آیه است:

واجعل لی وزیراً من اهلی هارون اخی اشدد به از ری، آیهٔ ٢٩و ٣٠ و ٣١ از سورهٔ طه

ص٤٣س٦و٧ :

در بند نجوم جاه مانده هذا ربی خطاب رانده

پس کرده بروی قبلهٔ راز انی و جهت وجهی آغاز

اشاره است بآیات ذیل :

وکذلك نری ابراهیم ملکوت السّموات والارض ولیکون من الموقنین ، فلمّا جن علیه‌اللیل رأی کوکبا قال هذا ربی فلمّا افل قال لااحب الافلین ، فلمّا رأی القمر بازغاقال هذاربی فلمّا افل قال لئن‌لم یهدنی ربی لاکونن من‌القوم‌الضالین ، فلمّا رأی‌الشمس بازغة قال‌هذا ربی هذا اکبر فلمّا افلت‌قال‌انی بری ممّاتشرکون ، انی‌وجهت وجهی‌للذی فطرالسّموات والارض حنیفا ومااانا من‌المشرکین آیات ٧٥ - ٧٦ - ٧٧ - ٧٨ - ٧٩ از سورهٔ انعام .

ص ٤٩ س ۱۳ :

چون هدهد قاصدم فرستاد تهدید عذاب هـدهدم داد

اشاره است باین آیه :

وتفقّدالطیر فقال مالی لااری الهدهدام کان من الغائبین، لاعذبنّه عذاباً شدیداً ولاذبحنّه اولیأ تینّی بسلطان مبین، آیهٔ ۲۰ و۲۱ ازسورهٔ نمل

ص ٥٥ س ۳:

مرد ذکرواللّٰه اندر آن راه وارستـه ز آفت نسواللّٰه

مصراع اول اشاره است باین آیه :

الاالذین آمنو وعملوالصالحات وذکرواللّٰه کثیرا وانتصروا من بعد ما ظلموا وسیعلم الذین ظلموا ایّ منقلب ینقلبون. آیهٔ ۲۲۷ ازسورهٔ شعرا

ومصراع دوم اشاره است باین آیه: ولاتکونوا کاالذین نسواللّٰه فانسیهم انفسهم اولئك هم الفاسقون آیهٔ ۱۹ از سورهٔ حشر .

ص ٥٦ س ٤ :

دست کرمم نهاد بر سر لوانزلنا بخواند از بر

اشاره است باین آیه : لوانزلناهذاالقرآن علی جبل لرأیته خاشعاً متصدّعاً من خشیة اللّٰه تلك الامثال نضر بها للنّاس لعلّهم یتفکرون . آیهٔ ۲۱ از سورهٔ حشر، ومعروف است که خواندن این آیهٔ شریفه بجهت صداع نافع است

ص ٥٦ س ۱۱، ۱۲، ۱۳، ۱٤ :

بود این دل من زغایت رنج دیوار شکسته زیـر او گنج

او کرد بکمترین اشارت    دیوار شکسته را عمارت

هرحرص مرا که طفل وش دید    چون غنچهٔ گل گلوش ببرید

هر کشتی آزمن که دریافت    همچون ورق شکوفه بشکافت

ابیات فوق اشاره بآیات شریفهٔ سورهٔ کهف درقصهٔ حضرت موسی و خضراست چنانکه فرماید :

فانطلقا حتّی اذا رکبا فی السّفینة خرقها قال أخرقتها لتغرق اهلها لقدجئت شیئی امرا، قال الم اقل انك لن تستطیع معی صبرا، قال لاتؤاخذنی بما نسیت ولاترهقنی من امری عسرا، فانطلقا حتّی اذالقیا غلاماً فقتله قال أقتلت نفسازکیّة بغیر نفس لقدجئت شیئاً نکرا، قال الم اقل لك انّك لن تستطیع معی صبرا، قال ان سألتك عن شیئی بعدها فلاتصاحبنی قدبلغت من لدنی عذرا، فانطلقاحتّی اذااتیااهل قریة استطعمااهلها فابوا ان یضیّفوهما فوجدافیها جداراً یرید ان ینقض فاقامه قال لوشئت لاتخذت علیه اجرا، قال هذا فراق بینی وبینك سأنبّئك بتأویل مالم تستطیع علیه صبرا .

آیات ۷۰ و ۷۱ و ۷۲ و ۷۳ و ۷۴ و ۷۵ و ۷۶ و ۷۷ ازسورهٔ کهف

ص ۷۰ س ۶ :

تاکی ز سجود بر در غیر    چند ازاناخیریکدو لاخیر

اشاره است باین آیه : قال اناخیرمنه خلقتنی من نار وخلقته من طین آیهٔ ۷۶ ازسورهٔ ص

ص ۷۱ س ۹ :

هرکس که حریف عنکبوت است    مأویگهش اوهن البیوت است

اشاره است باین آیه : مثل الّذین اتّخذ وامن دون الله اولیاء کمثل العنکبوت اتّخذت بیتاوان اوهن البیوت لبیت العنکبوت لو کانوا یعلمون آیهٔ ٤٠ از سورهٔ عنکبوت

ص ۷۲ س ۵ :

برچشمهٔ شیرومی فرودآی    چون شیر بفرث و دم میالای

اشاره است باین آیه : وانّ لکم فی الانعام لعبرة نسقیکم ممّافی بطونه من بین فرثٍ ودمٍ لبناخالصاً سائغاللشّاربین. آیهٔ ٦٨ ازسورهٔ نحل .

ص ۷۶ س ۹: «طغرا شده آمن الرسولش» اشاره است باین آیه : آمن الرسول بما انزل الیه من ربّه، الایه. آیهٔ ۲۸۵ ازسورهٔ بقره.

ص ۸۰ س ۳ :

والفجر دلیل رفعت تست    والشمس طراز خلعت تست

اشاره است بآیات ذیل: والفجر ولیالٍ عشر آیهٔ ۱ ازسورهٔ الفجر والشمس وضحیها آیهٔ ۱ ازسورهٔ شمس

ص ۸۰ س ۱۲ :

آن کعبه کدام قبلهٔ شرع    منسوب بوادغیرذی زرع

اشاره است باین آیه : ربنا انی اسکنت من ذریتی بواد غیرذی زرع الایه، آیهٔ ٤٠ از سورهٔ ابراهیم

ص ۸۱ س ۱۲ :

خاصه سفریکه برزمین است کان دارخلافهٔ مهین است

اشاره است باین آیه : اذقال ربك للملائکة انی جاعل فی الارض خلیفه‌الایه. آیهٔ ۳۰ ازسورهٔ بقره.

ص ۸۲ س ۳ :

صفوت ز خواص خاکیانست فضّلنا خاص خاکیانست

اشاره است باین آیه : ولقد کرّمنابنی آدم وحملناهم فی البرّ والبحر ورزقناهم من الطیّبات وفضّلناهم علی کثیر ممّن خلقنا تفضیلا . آیهٔ ۷۲ از سورهٔ بنی اسرائیل

ص ۸۲ س ۱۰:

آبستن بکرذات خاکست گهوارهٔ کائنات خاکست

اشاره است باین آیه :الم نجعل الارض مهادا آیهٔ ٦ از سوره نبأ

ص ٨٤ س ١٤ :

هم سبع شداد سبعی از وی هم ربع بهشت ربعی از وی

اشاره است باین آیه:وبنینافوقکم سبعا شدادا آیهٔ ۱۲ ازسوره‌نبأ

ص ۸۹ س ۱۰ :

راه همدان بدیده پوئی هذا البلد الامینش گوئی

اشاره‌است‌باین آیه :والتّین والزیتون وطور سینین وهذاالبلدالامین. آیهٔ ۳ از سورهٔ تین

ص ۸۹ س ۱۲ :

کوهی حجرش جواهر پاک　　　　میخ زمی و ستون افلاک

میخ زمی باعتبار آیهٔ شریفه است که میفرماید: الم نجعل الارض مهادا والجبال اوتادا، آیهٔ ٦ از سوره نبأ

ص ۹۱ س ۷ :

آن شارع شرع وجادهٔ جود　　　　آن سدره نمای سدر مخضود

اشاره است باین آیه: واصحاب الیمین ما اصحاب الیمین فی سدرٍ مخضود آیهٔ ۲۸ و ۲۹ از سورهٔ واقعه

ص ۸٦ س ۲ :

آوازه شد اندرین کهن فرش　　　　السلطان استوی علی العرش

اشاره است باین آیه: هوالذی خلق السموات والارض فی ستّة ایام ثم استوی علی العرش الآیه آیهٔ ٤ از سورهٔ حدید.

ص ۹۲ س ۷ :

زان هر نفسی درین ممالک　　　　نقداست تنزّل الملائک

اشاره است باین آیه: تنزّل الملائکة والروح فیها باذن ربهم من کل امر آیهٔ ٤ از سورهٔ القدر

ص ۹۲ س ۱۲ :

زان شیر مزیده بد مسیحا　　　　یکروزه از آن ببود گویا

اشاره است باین آیه: قال انی عبدالله آتانی الکتاب وجعلنی نبیّا آیهٔ ۳۱ از سورهٔ مریم

ص۹۴س۲ :

از دانهٔ علم قوت هر یك　　　　لا علم لنا قنوت هر یك

اشاره است باین آیه: قالوا سبحانك لاعلم لنا الاما علّمتنا انك انت العلیم الحکیم آیهٔ ۳۱ از سورهٔ بقره

ص۹۴س۳ :

چون آدم خوانده علم اسما　　　　ناکرده فرامش آدم آسا

مصراع اول اشاره است باین آیه : وعلّم آدم الاسماء کلّها ثم عرضهم علی الملائکة فقال انبئونی باسماء هؤلاء ان کنتم صادقین آیهٔ ۲۹ از سورهٔ بقره و ص۲۲۰س۱۱ نیز اشاره بهمین آیهٔ شریفه است. ومصراع دوم اشاره است باین آیه :ولقد عهدنا الی آدم من قبل فنسی ولم نجدله عزما آیهٔ ۱۱۴ ازسورهٔ طه

ص۹۶س۱:

زو باد خطوط دین سجل دار　　　　تا طی شدن سما سجل وار

اشاره است باین آیه : یوم نطوی السّماء کطی السّجل للکتب کما بدأنا اول خلق نعیده وعداً علینا انا کنّا فاعلین　آیهٔ ۱۰۴ ازسورهٔ انبیاء .

ص۹۶س۳ :

معمار اساس انبیا اوست　　　　حمال امانت خدا اوست

اشاره است باین آیه: اناعرضنا الامانة علی السّموات والارض والجبال فابین ان یحملنها و اشفقن منها و حملها الانسان انه کان ظلوما جهولا، آیهٔ ۷۲ از سورهٔ احزاب

حافظ نیز دراین باره فرماید :

آسمان بار امانت نتوانست کشید قرعهٔ فال بنام من بیچاره زدند

ص۹۹س۱۰:

از بهر مبارکی منزل این ورد تو بس که رب انزل

اشاره است باین آیه: وقل رب انزلنی منزلا مبارکاً وانت خیر المنزلین آیهٔ ۲۹ از سورهٔ مؤمنون

ص۱۰۰س۱٤:

بستانش حدائق است واعناب سکانش کواعب است واتراب

اشاره است بآیات ذیل : ان للمتّقین مفازا، حدائق و اعنابا و کواعب اترابا و کأسا دهاقا، آیات ۳۱ و۳۲ و۳۳ و۳٤ ازسورهٔ نبأ

ص۱۰٦س۹:

زی خاك درش نفوس بالا دادند پیام کانظرونا

اشاره است باین آیه : یوم یقول المنافقون والمنافقات للّذین آمنوا انظرونا نقتبس من نورکم آیهٔ ۱۳ از سورهٔ حدید

ص۱۱۳س۷:

جبریل دروز مالك الملك آورده خطاب واصنع الفلك

اشاره است باین آیه : فاوحینا الیه ان اصنع الفلك باعیننا و وحینا فاذا جاء امرنا وفار التنّور آیهٔ ۲۷ ازسورهٔ مؤمنون

ص۱۱٤س۷:

مهرش چو بروقرار گیرد رضوان الله نگار گیرد

اشاره است باین آیه : واتبعوا رضوان الله والله ذو فضل عظیم آیهٔ ۱۷٤ از سورهٔ آل عمران .

ص۱۱۹س۳:

با ناقه شنو که هاتف راه — میگوید انت ناقة الله

اشاره است باین آیه : فقال لهم رسول الله ناقة الله وسقیها آیهٔ ۱۳ از سورهٔ شمس

ص۱۱۹س۱٤ : «استاده میان قاع صفصف» اشاره است باین آیه : فیذرها قاعا صفصفا — آیهٔ ۱۰٦ ازسورهٔ طه

ص۱۲۱س۱۲:

صف صف فقرای نیستی جوی — از یغنهم الله آب در جوی

اشاره است باین آیه: وانکحوا الایامی منکم والصالحین من عبادکم وامائکم ان یکونوا فقراء یغنهم الله من فضله والله واسع علیم آیهٔ ۳۲ ازسورهٔ نور.

ص۱۲۳س۱۰ :

سر داده و تاج بر نشانده — ما عندالله باق خوانده

اشاره است باین آیه : ما عندکم ینفد و ما عندالله باق ولنجزین الذین صبروا اجرهم باحسن ما کانوا یعملون — آیهٔ ۹۸ از سورهٔ نحل .

ص۱۲۳س۹: «حق خوانده مجاهدان دینشان»

اشاره است باین آیه : لایستوی القاعدون من المؤمنین غیر اولی الضّرر والمجاهدون فی سبیل الله باموالهم وانفسهم فضّل الله المجاهدین باموالهم وانفسهم علی القاعدین الآیه، آیهٔ ۹۷ ازسورهٔ نساء .

ص۱۲۳س۸:

صف صف زغزاة نصرت آثار حزب‌الله گاه حرب کفار

اشاره‌است باین آیات اولئك حزب‌الله الاان حزب‌الله هم‌المفلحون (آیهٔ۲۲ ازسورهٔ مجادله) ومن یتول‌الله‌ورسوله‌والذین آمنوا فان حزب‌الله هم‌الغالبون، آیهٔ۶۱ ازسورهٔ مائده

ص۱۲۳س۱۳:

سیماهم فی‌وجوههم بود نور از اثر سجود مشهود

اشاره است باین آیه: تریهم رکعاً سجّداًیبتغون فضلامن‌الله‌ورضواناً سیماهم‌فی‌وجوههم‌من اثرالسجودالآیه آیهٔ۲۹ ازسورهٔ فتح

ص۱۲٤س۱ :

درصلح وقتال موسی آسا گاهی رحما گهی اشدّا

اشاره‌است باین آیه : محمد رسول‌الله‌والذین معه‌اشدّاء علی‌الکفّار رحماءبینهم، الآیه آیهٔ ۲۹ از سورهٔ فتح

ص ۱۲٦س۸: «بدهد بلدالامین امانت»اشاره است باین آیه : والتّین و الزیتون وطورسینین وهذا البلدالامین .آیهٔ۳ ازسورهٔ تین.

ص۱۳۲س۱: «نندیشی‌از آفت اذا لشمس»

اشاره است باین آیه : اذالشمس کوّرت آیهٔ۱ ازسورهٔ تکویر.

ص۱۳۲س۳ : «نعم‌العبدش عصابه گردد»

اشاره است باین آیه : ووهبنا لداود سلیمان نعم‌العبد انه اوّاب آیهٔ ۲۹ ازسورهٔ ص .

ص۱۳۶س۷ :

نه هیچ دل وداع بودش نه برگ من استطاع بودش

اشاره است باین آیه : فیه آیات بیّنات مقام ابراهیم ومن دخله کان آمنا ولله علی الناس حج البیت من استطاع الیه سبیلا آیهٔ ۹۱ از سورهٔ آل عمران .

ص۱۳۹س۸ : «آن شمع چه نور صبغة الله»

اشاره است باین آیه : صبغة الله ومن احسن من الله صبغة و نحن له له عابدون، آیهٔ ۱۳۲ ازسورهٔ بقره.

ص۱۳۹س۱۲ : «رعنا صفتان را عنا گوی»

اشاره است باین آیه : یا ایهّا الذین آمنوا لاتقولوا راعنا و قولوا انظرنا واسمعوا وللکافرین عذاب الیم آیهٔ ۹۸ از سورهٔ بقره

ص۱۴۱س۶ :

با سنگ توهر که داشت غضبان مرغانش کنند سنگباران

اشاره است باین آیه : وارسل علیهم طیرا ابابیل ترمیهم بحجارة من سجیل، آیهٔ۳ ازسورهٔ فیل .

ص۱۴۵س۱ : «ازسهم أأنت قلت للنّاس»

اشاره است باین آیه : أأنت قلت للنّاس اتخذونی و امی الهین من دون الله الآیه، آیهٔ۱۱۶ ازسورهٔ مائده

ص۱۴۶س۱ : «لایدرکه البصر ازاینجاست»

اشاره است باین آیه: لاتدرکه الابصار وهو یدرک الابصار وهو اللّطیف الخبیر، آیهٔ ۱۰۳ ازسورهٔ انعام.

ص۱۴۹س۱۳ :

شمشیر تو مریمی نموده است　　　آبستن روزه دار بوده است

اشاره است باین آیه: فقولی انّی نذرت للرّحمن صوما فلن اکلّم الیوم انسیّا، آیهٔ ۲۷ ازسورهٔ مریم.

ص۱۵۰س۱۰ :

پس بر فلک ترنجی از جاه　　　چون سیب دو نیمه کرده ای ماه

اشاره است باین آیه: اقتربت السّاعة وانشق القمر، آیهٔ ۱ ازسورهٔ قمر وص ۱۹۵س۲ : «بشکافت بنان مصطفی ماه» نیز اشاره بهمین آیه است.

ص۱۵۲س۸ :

ایمن همه درسواد خاطر　　　از آفت زرتم المقابر

اشاره است باین آیه : الهیکم التکاثر حتّی زرتم المقابر، آیهٔ ۱ و ۲ از سورهٔ تکاثر.

ص۱۵۵س۱ :

برگرد عذار او بگشتی　　　نقش شهدالله ش نوشتی

اشاره است باین آیه : شهدالله انه لااله الاهو والملائکة واولوا العلم قائماً بالقسط لااله الاهو العزیز الحکیم، آیهٔ ۱۶ ازسورهٔ آل عمران این آیه را برای دفع چشم زخم نویسند

ص۱۵۵س۱۲ :

ابراهیم از تو مهره برده　　　تا آتش او بر و فسرده

اشاره است باین آیه : قلنا یا نار کونی برداً و سلاماً علی ابراهیم
آیۀ۶۹ ازسورۀانبیاء

ص۱۵۵س۱۳ :

موسی چو فسرده ره نوشته آتش خواه از در تو گشته

اشاره است باین آیه: اذ قال موسی لاهله انّی انست ناراًساتیکم منها
بخبر اواتکیم بشهاب قبس لعلّکم تصطلون، آیۀ۷ ازسورۀ نمل

ص۱۵٦س۳ :

یوسف زتو کرده ملك تحصیل درصدر توخوانده علم تأویل

اشاره است باین آیه : وکذلك یجتبیك ربك ویعلّمك من تأویل
الاحادیث الایه، آیۀ٦ ازسورۀ یوسف

ص۱۵۸س۱ :

بیمار نیاز را بهردم دارودهی وسپند باهم

اشاره است باین آیه: وننزّل من القرآن ماهو شفاء ورحمة للمؤمنین
آیۀ ۸٤ ازسورۀبنی اسرائیل .

ص۱٦۰س۱۰:

امّارۀ من بدین امارت لوّامه شد از سر امارت

امّاره اشاره است باین آیه : وماابرّیءنفسی انّ النفس لامارة بالسّوء
الایه، آیۀ ۵۳ ازسورۀیوسف، لوامه اشاره است باین آیه : ولا اقسم بالنفس
اللوامه، آیۀ۲ ازسورۀ قیامة

ص ۱٦۲س۵ :

نه با توچهاریارهم زیست گرمن ششم شما بوم چیست

اشاره است باین آیه : و یقولون خمسة سادسهم کلبهم ، آیهٔ ۲۲
ازسورهٔ کهف

ص۱۷۹س۱۴ :

در گوش ملائکه بهردم　　　بانگ آید کاسجدوا لادم

اشاره است باین آیه : اذ قلنا للملائکة اسجدوا لادم فسجدوا الایه
آیهٔ ۳۲ ازسورهٔ بقره

ص۱۸۲س۱ :

تکیه زده بر سر ملائک　　　چون متّکئین علی الارائک

اشاره است باین آیات: متّکئین فیها علی الارائک نعم الثواب الایه
آیهٔ ۳۰ از سورهٔ کهف - هم و ازواجهم فی ظلال علی الارائک متّکئون، آیهٔ
۵۶ ازسورهٔ یس - متّکئین فیها علی الارائک لایرون فیها شمساً ولازمهریرا
آیهٔ ۱۳ ازسورهٔ دهر

ص۱۸۳س۷ : «ازابر سخاش یك سنا برق»

سنا برق اشاره باین آیه است : یکاد سنا برقه یذهب بالابصار، آیهٔ
۴۳ ازسورهٔ نور

ص۲۱۰س۴ :

دارو ده وعطر بخش جانست　　　همچون عیسی وجیه از آنست

اشاره است باین آیه: اذ قالت الملائکة یا مریم ان الله یبشّرك بکلمة
منه اسمه المسیح عیسی بن مریم وجیهاً فی الدّنیا والاخرة و من المقرّبین
آیهٔ ۴۴ ازسورهٔ آل عمران

ص۲۱۳س۵ :

چون مریم گاه تهمت قوم — بر خوانده فلن اکلم الیوم

اشاره است باین آیه : فقولی انّی نذرت للرّحمن صوماً فلن اکلم الیوم انسیّا، آیهٔ ۲۷ ازسورهٔ مریم

ص۲۱٤س۳ :

خود تابوتی که او تراشد — جز مرقد موسوی نباشد

اشاره است باین آیه : ان اقذفیه فی التّابوت فاقذ فیه فی الیم الایه آیهٔ ۳۹ از سورهٔ طه

ص۲۱۵س۱۰ : «آویخته در کتاب مسطور» اشاره است باین آیه: والطّورو کتاب مسطور، آیهٔ۱و۲ازسورهٔ طور

ص۲۱۸س۱۱: «درگوشم الم یجدك خوانده» اشاره است باین آیه : الم یجدك یتیماً فاوی، آیهٔ٦ ازسوره ضحی

ص۲۱۸س۱۳ : «آنگه واذاالمؤودة برخوان» اشاره است باین آیه: واذا الموؤدة سئلت، آیهٔ۸ ازسورهٔ تکویر

ص۲۱۹س۱۳ : «خلق الانسان بمن نموده » اشاره است باین آیه : خلق الانسان من علق، آیهٔ۲ ازسورهٔ علق

ص۲۲٦س۷ :

گرموسی زانکه معجزش بود — از چوب فکنده مار بنمود

اشاره است باین آیه : قال القها یا موسی فالقها فاذا هی حیّة تسعی آیهٔ۱۹و۲۰ ازسورهٔ طه

ص۲۴۴ س۴ :

فردا که برادران همدم　　　　می بگریزند یك یك از هم

اشاره است باین آیه : یوم یفر المرء من اخیه، آیهٔ ۳۴ از سورهٔ عبس

ص۲۴۹ س۲ :

ازدست بریدنش بپرداخت　　　　السارق داغ جبهتش ساخت

اشاره است باین آیه : والسّارق والسّارقة فاقطعوا ایدیهما جزاء بما کسبا نکالا من الله والله عزیز حکیم، آیهٔ ۴۲ از سورهٔ مائده .

# فهرست اشعاریکه در آنها با حادیث اشاره شده

ص ۲۳ س ۳ : « نزل دلش از سرای قدمت » . اشاره است باین حدیث نبوی :

ابیت عندربی هویطعمنی ویسقینی ، این حدیث در صحیح بخاری چاپ بمبئی ج۲ ص۹۲ بعد از حذف اسناد بدو صورت ذیل ضبط شده : انی ابیت یطعمنی ربی ویسقینی ، انی ابیت لی مطعم یطعمنی وساق یسقینی

ص۲۳ س ٦ :«سجاده‌اش ادیم خاك کرده است .»

اشاره است باین حدیث نبوی : جعلت لی الارض مسجدا (۱)

ص۳۷ س٤ :

پرداخته از جهاد اکبر پس تاخته زی جهاد اصغر

اشاره است باین حدیث نبوی : رجعنا من الجهاد الاصغر الی الجهاد الاکبر، در حواشی وتعلیقات کتاب فیه‌مافیه (۲)راجع باین حدیث مطالب ذیل نقل شده‌است: حدیث نبوی ونص آن مطابق نقل سیوطی درجامع الصغیر (ج۲ص۸۵) ومناوی در کنوز الحقائق (ص۹۰) چنین است :

قدمتم خیر مقدم و قدمتم من الجهاد الاصغر الی الجهاد الاکبر مجاهدة العبدهواه ، منتهی جملهٔ اولی ( قدمتم خیر مقدم ) در کنوز

---

(۱) رجوع‌شود بمجمع البحرین طبع تبریز ص۱۹۵ ذیل لغت « سجد » .

(۲) رجوع شود به بکتاب فیه‌مافیه (حواشی و تعلیقات)ص۲۷۹ بتصحیح استادمحترم آقای فروزانفر .

الحقائق نیامده .

ص٣٧ س١٠ :

در گوشهٔ دامن بقاشان بربسته طناب خیمه‌هاشان

اشاره بحدیث ذیل است : ان اولیاء الله لایموتون بل ینقلبون من دار الی دار .

ص٥٤ س٤ :

ازیک صبح آن بمن رسیده کادم بچهل صباح دیده

اشاره باین حدیث قدسی است : خمّرت طینة آدم بیدی اربعین صباحا ، وص ١٧٩ س ١١ : «تخمیر چهل صباح دیده» نیز اشاره بحدیث فوق است .

ص٧٦ س٩ : رؤیت‌شده هدیهٔ نزولش . اشاره‌است باین‌حدیث : کیف اعبد رباً لم اره

ص٧٦ س ١٠ : «لااحصی رانده‌درعبارت» .

اشاره باین‌حدیث مشهور نبوی است : سبحانک لا احصی ثناءعلیک انت کما اثنیت علی نفسک[1] ، سعدی‌در اوائل بوستان‌در ستایش خدای تعالی فرماید :

که‌خاصان‌درین‌ره فرس‌رانده‌اند بلاا حصی از تک فرومانده‌اند

---

(١) رجوع‌شود بمجمع‌البحرین طبع تبریز ص٢١ ذیل لغت «حصی» و نیز رجوع شود بنهایهٔ ابن‌الاثیر ذیل‌لغت «حصی»

ص٨٦ س١٢ :

آورد بدست کوثر آمیغ  جنّات بزیر سایهٔ تیغ

اشاره است باین حدیث نبوی : الجنّة تحت ظلال السیوف (١) ودر صحیح بخاری طبع بمبئی ج ٣ کتاب جهاد و سیر ص ٩١ حدیث فوق بدین طریق ضبط شده : انّ رسول الله صلی الله علیه وسلم قال و اعلموا ان الجنّة تحت ظلال السیوف .

ص ٩٤ س٤ :

هل من داع زحق شنیده  مالا عین رأت بدیده

مصراع اول اشاره باین حدیث قدسی است : ان الله تعالی ینزل الی السماء الدنیا یقول هل من داع فاجیبه و هل من مستغفر فاغفره، ودر نهایهٔ ابن الاثیر درذیل لغت «نزل» این حدیث بدینطریق ذکر شده : ان الله ینزل کل لیلة الی سماء الدنیا و بقیهٔ حدیثرا ضبط نکرده ، و این حدیث در کتاب بحار الانوار چاپ امین الضرب جزء ٢٠ بصورت ذیل نقل شده است : قال رسول الله اذا کان اخرا للیل یقول الله سبحانه هل من داع فاجیبه هل من سائل فاعطیه سؤله هل من مستغفر فاغفر له هل من تائب فاتوب علیه واین حدیث در همین کتاب بطرق دیگر نیز ضبط شده .

ومصراع دوم اشاره است باین حدیث نبوی : مالا عین رأت ولا اذن سمعت ولا خطر علی قلب بشر ، ودر صحیح بخاری طبع بمبئی ج٤ ص٢٠ بعد ازحدف سندحدیث بدینطریق نقل شده :

---

(١) رجوع شود بنهایهٔ ابن الاثیر طبع تهران ذیل لغت ظلل .

قال رسول الله صلی الله علیه وسلّم قال الله عزّ وجلّ اعددت لعبادی الصالحین مالاعین رأت ولا اذن سمعت ولاخطر علی قلب بشر .

ص ١١٧ س ٤ :«مشکین چو دهان روزه‌داران»

اشاره است باین حدیث نبوی : لخلوف فم الصّائم اطیب عندالله من ریح المسك (١) در حاشیهٔ نسخهٔ اساس حدیث فوق بدینطریق ضبط شده: ریح فم الصائم اطیب من ریح المسك .

ص ١٢٠ س ٦ :«چون خاستگان صور عریان»

اشاره است باین حدیث نبوی: یحشر الناس یوم القیامة حفاة عراة غرلا (٢) وصحیح بخاری طبع بمبئی ص ٦٧ حدیث را بعداز حذف اسناد بدینطریق نقل کرده : انکم ملاقوالله عزّ وجلّ حفاة عراة مشاة غرلا، ودرهمین کتاب این حدیث بطرق دیگر نیز ضبط شده .

ص ١٢٠ س ١٠ : « ایمان نه برهنه خوانده‌ای هم» اشاره است باین حدیث : الایمان عریان ولباسه التقوی .

ص ١٢٢ س ١٤ :

رب ارحم بانفس سرشته ثبتنا بـر نگین نوشته

اشاره‌است باین حدیث : رب ارحم وثبتنا علی الایمان .

ص ١٥٠ س ٤ :

یزدان که سرای شش جهت ساخت جز بهر نشست تو نپرداخت

---

(١) رجوع شود بصحیح بخاری طبع بمبئی جلددوم ص ٨٢ ونهایهٔ ابن الاثیر طبع تهران ذیل لغت «خلف».

(٢) رجوع شود بنهایهٔ ابن الاثیر طبع تهران ذیل لغت «غرل».

اشاره است باین حدیث: لولاك ماخلقت الافلاك

ص١٦٦س٢ : «خضرای دمن بدادم ازچنگ»

اشاره است بحدیث ذیل : ایّاکم وخضراء الدمن(١)

ص٢٢٢ س٧ :

دین راشرف است وشرع را فخر     بل سیّد شرع و دین ولافخر

اشاره است باین حدیث نبوی : انا سیّد ولد آدم ولافخر(٢)

وص٢٥٠س٥ :

درملك سخن مرا رسد فخر     سلطان سخن منم ولافخر

این شعر نیز اشاره بحدیث فوق است

ص٢٢٢س١١ : «بوده در شهرعلم حیدر»

اشاره است باین حدیث نبوی : انا مدینة العلم و علی بابها(٣)

فردوسی علیه الرّحمه نیز در یکی از اشعار خود باین حدیث اشاره کرده

چنانکه فرماید :

که من شهر علمم علیّم در است     درست این سخن گفت پیغمبر است

ص٢٤٦س٩ :

سلطان بحق جمال دین است     آن سایه که گفته‌اند ایست

اشاره بحدیث ذیل است: السلطان ظل الله فی الارض(٤)

(١) رجوع شود بمجمع البحرین طبع تبریز ص٢٤٤ (٢) رجوع شود بنهایهٔ ابن الاثیر طبع تهران درذیل لغت فخر (٣) رجوع شود بمجمع البحرین طبع تبریز ص٩٧ (٤) رجوع شود بنهایهٔ ابن الاثیر طبع تهران درذیل لغت ظلل و نیز رجوع شود بمجمع البحرین طبع تبریز ص٤٦٤

# فهرست شرح حال بعض از دانشمندان و بزرگانیکه خاقانی در این مثنوی نام آنانرا ذکر کرده

خاقانی در این کتاب نام عده‌ای از دانشمندان و علماء و بزرگانرا برده و آنان را مدح کرده و ما اینک بترجمهٔ حال بعض از آنان که بعد از تتبّع و تفحص بسیار موفق بیافتن آن شدیم میپردازیم :

ص ۸۵ س ۱۲ : محمد بن محمود : غیاث‌الدین محمد بن محمود یکی از پادشاهان سلجوقی بوده وی در اوائل محرم سنهٔ ۵۴۸ بنابر استدعای امرا بهمدان آمد و تاج پادشاهی برسر نهاد و درهمان ماه خاص بیگ راکه یکی ازامراء و بجلادت و شهامت معروف و بفراست و کیاست مشهور و مذکور بود بسعایت و تضریب جمال‌الدین بن قیمار بکشت و خواص و مقرّبان سلطان اموال و خزائن وی را ضبط و غارت کردند چون خبر قتل خاص بیگ در آذربایجان منتشر شد امراء بمخالفت برخاستند وسلیمان شاه بن ملکشاه را بپادشاهی برداشتند وی با سپاه بسیار بطرف همدان حرکت نمود و سلطان محمد باصفهان گریخت ولی عاقبت این کشمکش منجر بپیروزی سلطان محمد شد وی مدت هفت سال سلطنت کرد و وفاتش درسنهٔ ۵۵۴ اتفاق افتاد (۱) .

---

(۱) نقل از تاریخ حبیب السیر باختصار جزء چهارم ازجلد دوم ص ۱۹۰ و ۱۹۱ و نیز رجوع شود براحة الصدور ص ۲۵۸ .

ص۹۱س۱۲: علاءالدوله رئیس همدان: در کتاب تاریخ راحة الصدور(۱) درشرح حال وی چنین مینویسد: امیرسید مرتضی کبیر فخرالدین علاءالدوله عربشاه از خاندان علویان و سادات همدان و عظمت و تمکین وی باندازه‌ای بود که بسلطان سلیمان که پادشاهی مقتدر بوده این بیت پهلوی را نوشت:

بواذ اروند کوه اج یا بنشی — اروند اروندبی واذ آیذوشی

و پسران وی امیرسید مجدالدین و امیرسید فخرالدین خسروشاه بودند وفخرالدین که اکنون رئیس و پیشواست وهمچنین مؤلف راحة الصّدور مینویسد: که پسران وی و برادرش امیرسید عمادالدین مردانشاه قرآن وخط ومایحتاج عبادت وطاعت وفرائض ولوازم تعلیم امر ریاست از وی آموختند و مدت پنج شش سال وی درخانهٔ ایشان بوده و از نعمت آنان برخوردارومتمتّع شده.

ص۹۶س۱۰- مجدالدین ابوالقاسم قزوینی: در کتاب طبقات الشافعیّه(۲) درترجمهٔ حال وی مینویسد: عبدالله بن حیدر بن ابی القاسم القزوینی(۳) وی بخراسان مسافرت کرد وعلم فقه را از علمای بزرگ آنجا آموخت و در شهر نیشابور روایت وحدیث را ازابی عبدالله الفراوی ودیگران شنید ودر

---

(۱) رجوع شود بکتاب راحة الصدور طبع لیدن ص٤٥.

(۲) طبقات الشافعیه طبع مصر جلد ٤ ص۲۳٤ (۳) در کتاب تلخیص مجمع الاداب فی معجم الالقاب طبع هند لقب ونام وی را بدین طریق ذکر میکند: مجدالدین ابوالقاسم عبدالله بن ابی القاسم عبدالله بن حیدر بن ابی القاسم قزوینی و برای مزید فایده رجوع شود بکتاب مزبور درذیل کلمهٔ مجدالدین.

شهر مرو حدیث را از یوسف بن ایوب الهمدانی فرا گرفت و بهمدان آمد و در آنجا توطن اختیار کرد و از صحیح مسلم نقل حدیث میکرد و چهل حدیث گرد آورد و درسنهٔ ٥٨٢ در شهر همدان وفات یافت.

ص٩٧س١٢ امام الدین حافظ ابو العلا: صاحب کتاب شذرات الذّهب ضمن ذکر کسانیکه در سال ٥٦٩ فوت کرده‌اند چنین مینویسد: در این سال حافظ ابو العلا عطار حسن بن احمد همدانی مقری حنبلی استاد فوت کرد وی شیخ همدان وقاری وحافظ آن بوده ودر اوائل حال از وطن خود کوچ کرد وقراءات وحدیث را ازحدّاد فرا گرفت ودر واسط برقلانسی ودر بغداد برجماعتی قرائت کرد واز ابن بیان وطبقهٔ او حدیث شنید ودر خراسان از فراوی وطبقهٔ او نیز حدیث فرا گرفت حافظ عبدالقادر رهاوی گفت: شیخ ما ابو العلاء مشهورتر از آن است که تعریف توان نمود بلکه وجودی مثل او در اعصار کثیره بدست نمی آید واول سماع او از دونی درسال ٤٩٥ بوده، بر اقران خود در حفظ آنچه بحدیث تعلق دارد از قبیل انساب وتواریخ واسماء وکنی وقصص وسیر تفوق وبرتری جست و تصانیفی در حدیث و ورقائق دارد ودر این باب مجلدات بزرگی ساخته و پرداخته است از آن جمله کتاب زاد المسافر است که پنجاه مجلد ودر باب حدیث وقراآت است ونیز او گفته که در عربیت پیشوا وامام بود شنیدم از جمله چیزهائیکه در لغت حفظ کرده کتاب جمهره میباشد و بوسیلهٔ او شاگردانی در عربیت تربیت یافتند که هر کدام از آنان در عصر خود امام وپیشوا در عربیت بشار میرفتند وی کتاب غریبین هروی راحفظ کرده آنگاه عبدالقادر مذکور شروع بوصف

مناقب ابو العلاء ودين و کرم وجلالت اومیکند و بعد از آن مؤلف کتاب در دنبالهٔ شرح حال او چنین مینویسد: وی پسر یکی از تجار بوده و آنچه از ارث بوی رسیده در طلب علم صرف کرده و چندین مرتبه ببغداد و اصفهان مسافرت نموده و در این سفرها کتب خود را بپشت خویش حمل میکرده است (۱)

ص ۱۱۱ س ۳ - ابو الحسن محمد بن مبارك:

کنیهٔ وی ابو البقا نام خود و پدر وجدش محمد بن عبدالله بن محمد ومعروف بابن خل شافعی بغدادی است وی از فقهاء شافعی بوده و علم فقه را نزد ابی بکر بن محمد بن احمد الشاشی معروف بمستظهری تحصیل کرد و در این علم بدرجهٔ براعت و کمال رسید وی در مسجدیکه در رحبه ودر قسمت شرقی بغداد واقع بود می نشست وجز در موقع حاجت وضرورت از آنجا خارج نمیشد و بامر فتوی و تدریس می پرداخت یکی از تصنیفات وی کتابیست بنام: «التوجیه التنبیه» در شرح کتاب التنبیه که بطریق اختصار نگاشته و او اول کسی است که بشرح این کتاب پرداخته لکن در آن فائده‌ای نیست ودیگر از تصنیفات وی کتابیست در اصول فقه، وی علم حدیث را از ابی عبدالله حسین بن ابی طلحة النعالی و ابی عبدالله الحسین البسری ودیگران آموخت وسمعانی وغیره روایت ونقل حدیث ازوی کرده‌اند وبعض از فقهاء برای من چنین نقل کرده‌اند که وی دارای خطی بسیار زیبا و نیکو بوده ومردم بدون آنکه احتیاجی بفتوای وی داشته باشند برای بدست آوردن

(۱) رجوع شود به شذرات الذهب جزء چهارم ص ۲۳۱ و ۲۳۲ و نیز رجوع شود بکتاب الاعلام تألیف خیر الدین زرکلی جزء اول ص ۲۲۲ و نیز بطبقات الحفاظ سیوطی.

خط وی از وطلب فتوی میکردند و بدین جهت در خواست فتاوی زیاد شدوجملهٔ اوقات اورا فرا گرفت وی این موضوع را دریافت و از آن ببعد باقلم شکسته جواب فتا ویرا مینوشت و بعضی گفته‌اند که صاحب این خط زیباونیکو برادروی بوده وفاتش درسنهٔ ۲۵ ه در بغداد اتفاق افتاده‌ودر کوفه مدفون شده‌است (۱).

ص ۱۱۲ س ٤ ـ عزالدین ابوالفضل محمد بن المفرج :

در کتاب تلخیص مجمع الاداب فی معجم الالقاب (ص۷٤) مختصری ازاحوال وی مذکوراست ازاینقرار :

وی نویسنده‌ودبیری فاضل بود ونامه‌ها ورسائل او در کتابی تدوین و جمع آوری شده است ونامه‌ای را که برای یکی ازدوستان خودنوشته بودبرای‌او قرائت کردم .

ص۱۸۱س۹:جمال‌الدین محمد بن موصلی:ابوجعفر محمد بن علی بن ابی‌منصورملقب بجمال الدین ومعروف بجواد اصفهانی وزیر صاحب موصل جدش ابومنصوردر آغاز کاریوزبان سلطان ملکشاه بن الب ارسلان سلجوقی بودودر تربیت وتهذیب پسر خود نهایت کوشش رامبذول داشت وفرزندوی دارای همّت عالی گردید و شهرتی بسزا یافت و بمناصب عالی ودرجات رفیع رسید و با یکی از بزرگان وصلت نمود چون جمال الدین متولد گردید بتأدیب و تربیت‌وی پرداخت آنگاه‌درديوان عرض(وزارت‌لشکر) سلطان محمود بن محمد بن‌ملکشاه داخل گردید وازوی کفایت ودرایت

---

(۱) نقل از تاریخ ابن‌خلکان طبع تهران جلددوم ص۴۰ و ۴۱

بظهور رسید وطریقه و آئین وی پسندیده افتاد چون اتابك زنگی بن آق سنقر
متولی امور موصل و ولایات اطراف آن گردید جمال الدین را بخدمت
طلب کرد واورا مقرّب گردانید وباخود بموصل برد وویرا بحکومت نصیبین
برقرار نمود و چون کفایت و کاردانی وی آشکار گردید تولیت « رحبه »
را نیز بقلمرو حکومت وی افزود و وی کفایت و پاکدامنی ازخود بمعرض
ظهور رسانید تا ازخواص و بزرگترین ندمای اتابك گردید و ادارهٔ اشراف
تمام مملکت خود را بوی سپرد و در این وقت وزیر ضیاء الدین ابوسعد
بهرام بن الخضر بود و چون وی در پنجم شعبان سنهٔ ٥٣٦ وفات یافت
ابوالرضی بن صدقه وجمال الدین بجای وی متولّی امور وزارت گردیدند
چون جمال الدین نرم خو وخوش محضر وشیرین سخن وظریف طبع بود
این اخلاق اتابك را خوش آمد و گفتار وسخنان ویرا بپسندید و ویرا از
ندمای خود قرارداد ومحل اعتماد خود ساخت و مال وی افزون گردید
ولی درایام حکومت اتابك کرم وجودی از وی ظاهر نگردید چون اتابك
درقلعهٔ جعبر بقتل رسید بعض ازسپاهیان قصد قتل جمال الدین را نمودند
واموالش را غارت کردند وبوی حمله نمودند و بخیمهٔ او تیر انداختند
جماعتی ازامرا بحمایت ونگهداری وی پرداختند اوبا قسمتی ازسپاهیان
بموصل رهسپار گردید سیف الدین غازی پسر اتابك زنگی ویرا بوزارت
خود برگزید و کارهای کشور وتدبیر امور مملکت خودرا بوی وزین الدین
علی بن بکتکین پدر مظفر الدین صاحب اربل واگذار نمود دراین هنگام
است که بخشش وزیر جمال الدین آشکار گردید ودست خود را بانعام و

احسان بگشاد و پیوسته عطا میکرد و مال میبخشید ودر انفاق مبالغه مینمود تا آنکه بجواد معروف گردید بطوریکه بدون جواد نام ویرا نمیبردند جماعتی از شعرا اورا مدح کردند از جمله: محمد بن القصر القیسرانی شاعر است که درقصیدهٔ مشهور خود ویرا ستوده وبیت اول آن ازاینقراراست:

سقی الله بالزوراء من جانب الغربی　　مهاوردت عین الحیاة من القلب

واز آثار پسندیدهٔ وی یکی آن است که درایام حج آبرا از مسافت بعیده بعرفات روان گردانید (۱) وسورمدینهٔ رسولرا بنیاد نهاد وخرابی مسجد پیغمبر(ص) را مرمّت نمود وهرسال مال وجامه‌های بسیار برای فقرا وزهّاد بمکه ومدینه میفرستاد که برای خرج یکسالهٔ آنان کفایت مینمود ودیوانی مرتب کرده بود که اسم وظیفه خواران وکسانیکه بطلب احسان قصدوی مینمودند در آن مندرج بود، وی پیوسته باعمال خیر اقدام مینمود چون سیف الدین غازی مذکور وفات کرد وبرادروی قطب الدین مودود بحکومت رسید دراین وقت جمال الدین صاحب اموال واقطاع بسیار شده بود این امر برقطب الدین گران آمد و دررجب سنهٔ ٥٥٨ ویرا بگرفت ومحبوس کرد ووی همچنان درزندان بود تا دررمضان ویا شعبان سنهٔ ٥٥٩ وفات یافت جنازهٔ وی را درحالیکه عدهٔ زیادی ازمردم گرد آن جمع شده بودند ونوحه سرائی میکردند بمدینه حمل نمودند ودربقیع بخاك سپردند(۲).

---

(۱) چنانکه خاقانی درمثنوی تحفة العراقین در مدح وی گوید:

در بادیه رانی از کرامات　　بحری زچهارجوی جنات

(ص ۱۹۱)

(۲) نقل از تاریخ ابن خلکان طبع تهران جلد ۲ (ص ۱۸٦ و ۱۸۷). ونیز رجوع شود بتاریخ مختصر سلاجقهٔ عماد کاتب طبع مصر (ص ۱۹۲) وتاریخ کامل ابن الاثیر طبع مصر جلد ۱۱ (ص ۱۱٥)

ص ١٠٧- المقتفی لامر الله ابوعبدالله محمد بن المستظهر بالله (٥٣٠-٥٥٥) (١) یکی از خلفای عباسی است وی بکمک سلطان مسعود سلجوقی بخلافت برقرار گردید و تا سلطان مسعود زنده بود امر خلافت رونقی نداشت ولی بعد از مرگ وی خلیفه المقتفی قدرت یافت و دیگر سلاطین سلجوقی را ببغداد راه نداد و چنانکه در تاریخ کامل ابن الاثیر و تاریخ روضة الصفا مسطور است از هنگام ظهور دیالمه تا اوان دولت وی غیر از او هیچ خلیفه‌ای باستقلال حکومت نکرد، وی مردی شجاع و کریم و عادل و نیکوسیرت بود، تولد وی در سنهٔ ٤٨٩ و وفاتش در سنهٔ ٥٥٥ اتفاق افتاده و مدت خلافتش بیست و چهار سال و سه ماه و بیست و شش روز بوده (٢).

ص ٢٢٢- امام شرف الدین محمد مطهر العلوی : رافعی در کتاب التدوین (١) در ترجمهٔ حال وی چنین مینویسد : «محمد بن المطهر بن یعلی بن عوض بن محمد الفاطمی ابوالفتح العلوی الهروی شریف نبیل عالم، ورد قزوین وسمع منه بها، یروی الصحیحین عن محمد الفراوی والسنن الکبیر و المدخل و کتاب مبسوط علم الشافعی رضی الله عنه عن زاهر الشحامی عن مصنفها الحافظ ابی بکر البیهقی، وسمع منه عوالی الفراوی بقزوین جماعة سنة سبع وخمسین وخمسمائة.» (٣)

---

(١) این ترجمهٔ حال باید در صفحهٔ ٤١٠ نوشته میشد ولی چون از قلم افتاده بود در اینجا درج شد.

(٢) برای اطلاع بیشتر از ترجمهٔ حال وی رجوع شود بتاریخ کامل ابن الاثیر طبع مصر جلد ١١ (ص ١٦ و ٩٦) و تاریخ روضة الصفا طبع تهران جلد سیم.

(٣) رجوع شود بکتاب التدوین (ص ١٥٧ نسخهٔ عکسی متعلق بکتابخانهٔ ملی که اصل آن در کتابخانهٔ اسکندریه است) و نیز رجوع شود بحواشی و تعلیقات دیوان قوامی رازی باهتمام فاضل محترم آقای محدث

ص ۲۳۸- محمد خجندی :

محمد بن عبداللطیف بن محمد بن ثابت الحسن بن علی ابوبکر-المهلبی ملقب بصدرالدین خجندی ازاولاد مهلّب بن ابی صفره ، اهل اصفهان ورئیس آن شهر بود و درنزد پادشاه وقت مقام و مرتبهٔ بلند حاصل نمود وقتی ببغداد مسافرت کرد و تدریس مدرسهٔ نظامیهٔ بغداد بوی واگذار گردید و در آنجا وجامع قصر بوعظ مشغول شد . ابن سمعانی گوید وی مردی فاضل ودانشمند ودرفن مناظره ووعظ بغایت استادو بسخاوت‌وجود وکرم متّصف بود و بوزرا بیش ازعلما شباهت داشت وی احادیث راازحفظ برمنبر روایت‌میکرد، گویند چون حرکت میکرد جمعی سلاحداردر اطراف وی حرکت مینمودند.

وقتی‌از بغداد باصفهان سفرکرد ودرقریه‌ای بین همدان و کرخ فرودآمد و شب را در آنجا بسر برد چون صبح شد ویرا مرده یافتند و این واقعه‌بسال ۵۵۲ اتفاق افتاد . ابن‌الاثیر گوید چون وی وفات کردفتنهٔ عظیمی برپا شد وعدهٔ دراصفهان بقتل رسیدند (۱).

ص ۲٤۱- جمال‌الدین‌محمود برادرصدرالدین‌خجندی: عماد کاتب در تاریخ مختصر سلاجقه دربارهٔ وی‌چنین مینویسد : صدرالدین محمد و برادرش جمال‌الدین محمود هنگامیکه مدرسهٔ ایشان را در اصفهان غارت کردندبجمال‌الدین‌موصلی پناهنده شدندوجمال‌الدین‌محموددرسال

(۱) نقل‌ازطبقات‌الشافعیه طبع مصر جلد ٤ ص ۸۰ و نیز رجوع‌شود بتاریخ کامل ابن‌الاثیر طبع مصر جلد ۱۱ (ص ٦۸) .

۵٤۳ بمکه رفت و برادرش همچنان درخانهٔ وزیر متوقف بود ودر همان سال پدرعماد کاتب هنگامیکه باصفهان برمیگشته با اورفیق راه بوده و درحقش این عبارت را میگوید: «وجمعتنا الطریق ووجدناه نعم الرفیق» و نیزعماد کاتب درتاریخ مذکور میگوید: ودراین زمان یعنی درسال ۵٤۹ در همدان بودم و در مصاحبت جمال الدین محمود خجندی از مکه مراجعت کرده . (۱)

(۱) رجوع شود بتاریخ مختصر سلاجقهٔ عماد کاتب (ص ۲۲۱ و ۲٤۳ و ۲٤٤).

# فهرست اسماء رجال و نساء

«الف»



«ب»

# فهرست اماکن و قبائل

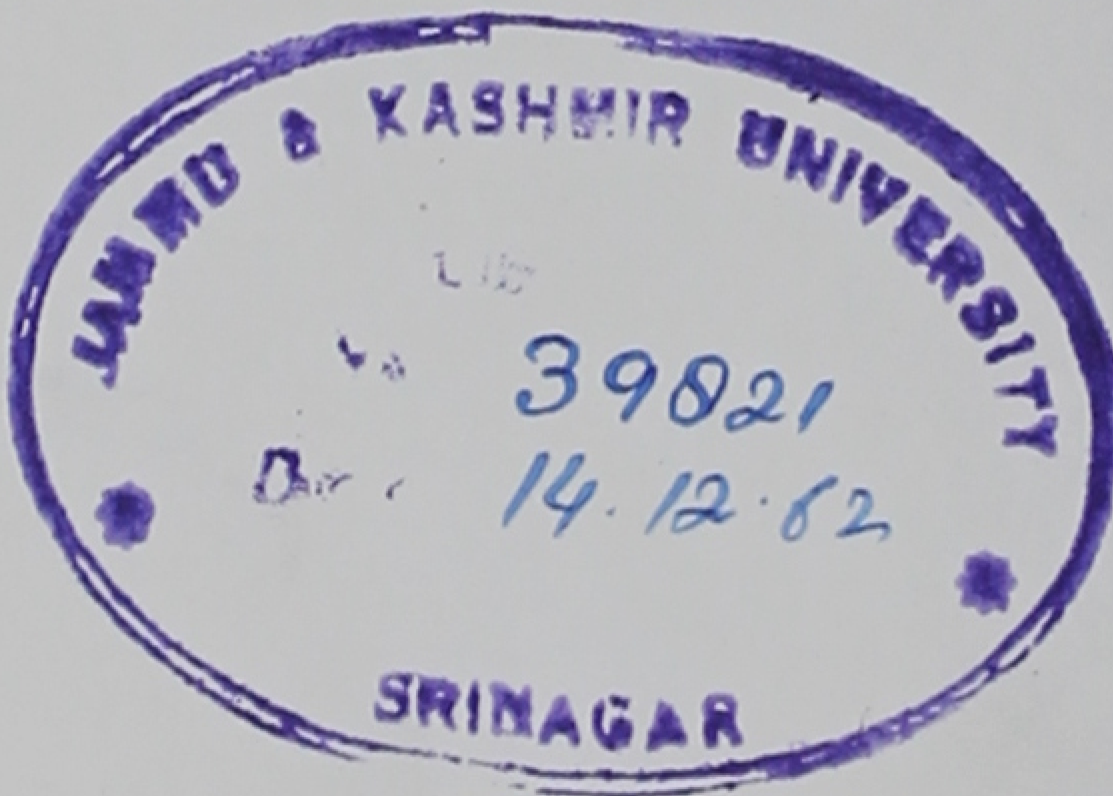
---

(۱)- در کتاب مراصد الاطلاع و معجم البلدان روذراور ضبط است رجوع شود بمراصد الاطلاع طبع تهران (ص ۱۹۵) ومعجم البلدان طبع مصر جلد ٤ (ص ۲۹۹)

# فهرست اسماء کتب مثنوی

## تحفة العراقین





# جدول خطا وصواب

| صفحه | سطر | خطا | صواب |
|---|---|---|---|
| ۳ | ۱۱ | دخمهٔ | نه دخمهٔ |
| ۱۷ | ۲۰ | شکستنی | شکستی |
| ۴۰ | ٦ | درمدح خواجه جمال الدین موصلی | درمدح خواجهٔ بزرک |
| ٦۵ | ۱٦ | شرع واکن | شرع درروا کن |
| ٦۵ | ۱۹ | ۱۴ | چو ۱۴ |
| ٦۵ | ۱۹ | چوسر | سر |
| ۸۷ | ۱ | پادشاهیست | پادشائیست |
| ۱۰۸ | ۱۳ | او | ازو (حاشیهٔ مربوط بهمین کلمه زائداست) |
| ۱۲٦ | ۸ | امت | امانت |
| ۲۳۲ | ۹ | نیز بزجرم | هم بزحیرم |
| ۲٦۸ | ۱۲ | علف وآب | علف دواب |
| ۲٦۹ | ۵و٦و۷ باید درزیر سطر ۲ قرار بگیرد | | |
| ۲۸٦ | ۱۴ | ام حبیان | ام صبیان |
| ۲۹۷ | ۹ | بفتح وضم اول | بفتح اول |
| ۳۳۸ | ۱۵ | بعداز کلمهٔ «رتق» اضافه شود و «خلق» (ص ۴۱۱) | |
| ۳٦۴ | ۹ | (ص ۲۴۷ س ۲) باید درزیر سطر ۱۰ واقع شود | |
| ۳٦۷ | ۲ | بخواهی | بخوانی |
| ۳۷۳ | ۲ | نصف | ضعف |
| ۳۸۷ | ۱ | س ۱۳ | س ۱۲ |
| ۳۸۷ | ۱۵ | هذاالقرآن | هذاالقرآن |
| ۳۹٦ | ۸ | «له» زائداست | |
| ۴۰۷ | ۱۱ | قیمار | قیماز |
| ۴۱۱ | ۱۲ | محمدبن موصلی | محمد موصلی |